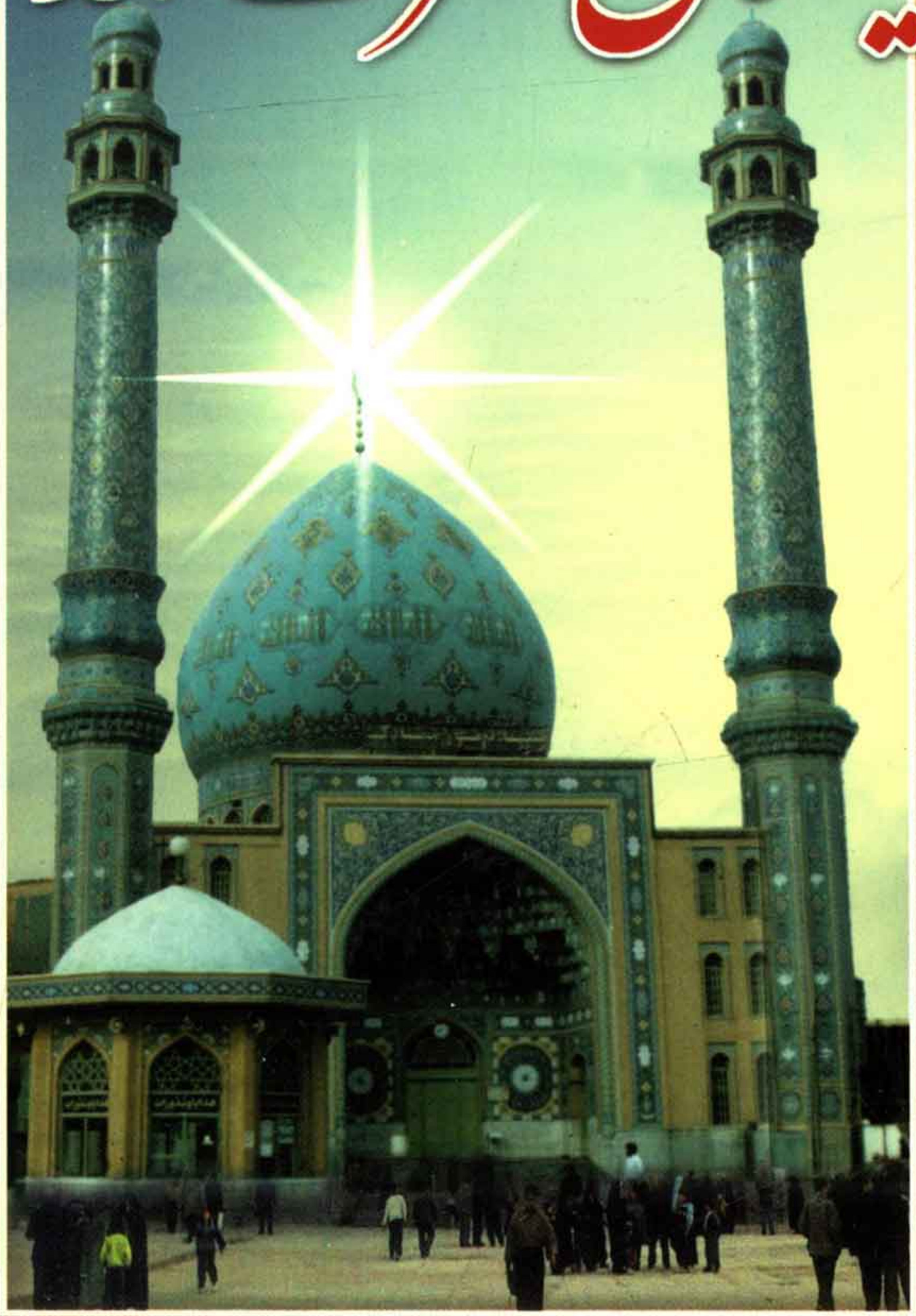


عجل اللہ فرجہ الشریف
شہسنگان حضرت مہدی



جلد سوم

احمد قاضی زاہدی

شیفتگان

حضرت مہدی

عجل الله تعالى فرجه الشريف

«جلد سوّم»

تألیف: احمد قاضی زاہدی گلپایگانی

مؤسسہ نشر و مطبوعات حاذق

قم - خیابان ارم ☎ ۴-۷۴۲۵۴۳

پالایه صالح المهدی امریکا

قاضی زاهدی، احمد، ۱۳۲۸ -
شیفتگان حضرت مهدی عجل الله فرجه الشریف /

تالیف احمد قاضی زاهدی گلپایگانی -

قم: نشر حاذق، ۱۳۷۳.

۳ ج ۲۵۰ ریال (هر جلد).

ISBN 964 - 5970 - 57 - 1 - (دوره) 1 - ISBN

964 - 5970 - 29 - 6 (ج ۳)

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

چاپ قبلی: نشر حاذق، ۱۳۷۰ (۱۶۰ ص).

کتابنامه.

ج ۳ (چاپ دوم: ۱۳۷۹) ۸۰۰۰ ریال

۱- محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق.

۲- محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق.

۳- رویت - احادیث - محمد بن حسن (عج)، امام

دوازدهم، ۲۵۵ ق - احادیث، الف عنوان

۲۹۷ / ۹۵۹

۹ ش ۲ ق / ۵۱ / BP

۱۳۷۳

کتابخانه ملی ایران

۲۳۶۷ - ۷۳ م

نام کتاب شیفتگان حضرت مهدی (عج)

مؤلف احمد قاضی زاهدی

ناشر نشر حاذق

چاپ نمونه

تعداد صفحات (جلد سوم) ۲۶۴

نوبت چاپ دوم

شمارگان ۳۰۰۰ جلد

تاریخ انتشار آبان ۱۳۷۹

مرکز پخش: قم - خیابان ارم - مؤسسه نشر و مطبوعات حاذق

۰۹۱۱۲۵۱۸۰۷۶

۷۴۲۵۴۳ - ۴

حقوق طبع و نشر برای ناشر محفوظ است

دوره ۳ جلدی

۳۰۰۰ تومان



الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله

اللهم كن لوليّك الحجّة بن الحسن

[المهدي] صلواتك عليه وعلى آباءه

في هذه السّاعة وفي كلّ ساعة وليّاً

وحافظاً وقائداً وناصراً ودليلاً وعيناً

حتى تسكنه أرضك طوعاً وتمتّعه

فيها طويلاً

اللَّهُمَّ عَجِّلْ لِي وَلِيِّكَ الْفَرَجَ
وَالْعَافِيَةَ وَالنَّصْرَ

عَزِيزٌ عَلَيَّ أَنْ أَرَى الْخَلْقَ وَلَا تُرَى

«دعای ندبه»

ای مولای ما! چه سخت است بر ما
که همگان را ببینیم و تو را نبینیم

وَلَا أَسْمَعُ لَكَ حَسِيسًا وَلَا نَجْوَى

«دعای ندبه»

سرور من! چه دشوار است که سخنان همه
بگوشمان رسد و صدای دلنشین تو را نشنوم

نیم به هجر تو تنها، دو همنشین دارم
دل شکسته یکی، جان بی قرار یکی

ای عزیز! ای صاحب زمان! ای
فاتح جهان! ای قلب عالم امکان!
ای مظهر رحمت بیکران! آخر در
انتظار مقدم پاکت نشسته‌ایم، بیا
که جان و مال و فرزندانمان
فدای قدم تو، بیا و دستمان گیر.

دست من گیر که این دست همان است که من
بارها از غم هجران تو بر سر زده‌ام

نیم به هجر تو تنها، دو همنشین دارم
دل شکسته یکی، جان بی قرار یکی

ای عزیز! ای صاحب زمان! ای
فاتح جهان! ای قلب عالم امکان!
ای مظهر رحمت بیکران! آخر در
انتظار مقدم پاکت نشسته‌ایم، بیا
که جان و مال و فرزندانمان
فدای قدم تو، بیا و دستمان گیر.

دست من گیر که این دست همان است که من
بارها از غم هجران تو بر سر زده‌ام

بیا بیا که سوختم ز هجر روی ماه تو
تمام عمر دوختم دو چشم خود به راه تو
بهشت را فروختم به نیمی از نگاه تو
بدین امید زنده‌ام که گردم از سپاه تو
توئی که رشک می‌برد فلک به عزّ و جاه تو
منم که می‌کشم زدل به ضجّه «البدارها»^۱

* * *

۱ - یعنی: تعجیل فرما - تعجیل کن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

انتشار دو جلد از کتاب «شیفتگان حضرت مهدی (عج)» موجب شد تا شیفتگان آن حضرت از اقشار مختلف، نگارنده را شفاهاً و کتباً مورد لطف و مرحمت قرار دهند و موجبات تشویق و ترغیب را فراهم نمایند تا جلد سوّم را تألیف نمایم.

اینک شما و جلد سوّم این کتاب که همانند دو جلد قبل شامل داستانهایست از افرادی که توفیق یارشان گشته و سعادت شامل حالشان شده و توانستند محبوب دلها، معشوق جانها، خاتم اوصیا، مفخر اولیا، بهار انسانها، شکوفایی دورانها، قطب زمین و زمان و کوکب فروزان آسمان ولایت، یعنی وجود باهر النور، امام عصر حجّة بن الحسن العسکری ارواح العالمین له الفداء را زیارت نمایند.

و اگر چه بنا بر غیبت است و نباید انتظار داشت که همگان جمال دلربای یوسف زهرا را ببینند، لکن عده‌ای به جهت اتمام حجّت و اینکه دشمنان را بهانه‌ای نباشد موفق به درک حضورش شدند و امام زمانشان را زیارت کردند.

قابل ذکر است که در اول کتاب چهارده حدیث از چهارده معصوم علیهم السلام درباره وجود امام زمان علیه السلام آورده شده و نیز بنابه درخواست عده‌ای از عزیزان خواننده، زیارت ناحیه حضرت را در رابطه با مصیبت امام حسین علیه السلام نوشته‌ام. امید است خوانندگان عزیز، نویسندگان را از دعای خیر فراموش نفرمایند و مطالب این کتاب را با ذکر مأخذ بیاورند.

و لازم می‌دانم از زحمات ناشر محترم آقای حاذق‌فر و عزیزانی که بهر نحو در تنظیم و ویرایش مطالب کتاب و مقابله و صفحه‌بندی و... مرا یاری نموده‌اند تشکر نمایم و از خداوند بزرگ مسئلت دارم این زحمت ناچیز را قبول فرموده و بهره و ثوابی از این عمل را به روح پدر بزرگوارم حضرت آیت الله حاج شیخ علی قاضی زاهدی که خود از عاشقان اهل بیت علیهم السلام و مورد لطف امام زمان علیه السلام بودند و یک سال از رحلت ایشان می‌گذرد، واصل فرماید.

قم، احمد قاضی زاهدی گلپایگانی

چهارده حدیث

از چهارده معصوم علیهم السلام

درباره امام عصر ارواحنا فداه

السَّلَامُ عَلَيْكَ

يَا وَصِيَّ الْحَسَنِ وَالْخَلْفَ الْحُجَّةَ

أَيُّهَا الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ الْمَهْدِيُّ يَا بِنَ

رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى

خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا

وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ

وَ قَدْ مَنَّكَ بَيْنَ يَدَيْ حَاجَاتِنَا

يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ إِشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ

چهارده حدیث از چهارده معصوم علیهم السلام

درباره امام عصر ارواحنا فداء

ابن بابویه قمی والد بزرگوار شیخ صدوق متوفای (۳۲۹ هـ. ق) در کتاب «الامامة والتبصرة من الحيرة» چهارده حدیث جالب از چهارده معصوم علیهم السلام در رابطه با امام عصر ارواحنا فداء نقل فرموده که اینک به عنوان تیمن و تبرک در آغاز کتاب می نویسم:

۱- قال رسول الله صلى الله عليه وآله :

الْأَيُّمَةُ مِنْ بَعْدِي إِثْنَا عَشَرَ، أَوْلَاهُمْ أَنْتَ يَا عَلِيُّ؛ وَآخِرُهُمُ الْقَائِمُ الَّذِي يَفْتَحُ
اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرَهُ عَلَى يَدَيْهِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا.^۱

پیامبر اسلام صلى الله عليه وآله فرمودند: امامان بعد از من دوازده نفرند، اول آنها توئی یا علی؛ و آخر ایشان قائم است که خداوند متعال به دست او مشرق و مغرب عالم را فتح می کند.

۲- قال أمير المؤمنين عليه السلام : لِإِبْنِهِ الْحَسَنِ عليه السلام : التَّاسِعُ مِنْ وُلْدِكَ يَا
حَسِينَ! هُوَ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ.^۲

۱- کمال الدین ج ۱ ص ۲۸۲ ح ۳۵، عیون أخبار الرضا عليه السلام ج ۱ ص ۵۳ ح ۳۴، امالی

الصدوق ص ۹۷ ح ۹.

۲- کمال الدین ج ۱ ص ۳۰۴ ح ۱۶، بحار الانوار ج ۵۱ ص ۱۱۰ ح ۲.

امیر مؤمنان حضرت علی علیه السلام به فرزندش امام حسین علیه السلام فرمودند: ای حسین! نهمین فرزند از فرزندان همان قیام کننده به حق است.

۳ - قالت سَيِّدَةُ النِّسَاءِ عليها السلام :

دَخَلَ إِلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عِنْدَ وِلَادَةِ الْحُسَيْنِ عليه السلام ... ثُمَّ قَالَ: يَا فَاطِمَةُ؛ خُذِيهِ [أَيَّ الْحُسَيْنِ عليه السلام] فَإِنَّهُ إِمَامٌ، ابْنُ إِمَامٍ، وَأَبُو الْأَئِمَّةِ تِسْعَةَ مِئَاتٍ مِنْ صُلْبِهِ، أُمَّةٌ أَبْرَارٍ وَالتَّاسِعَ قَائِمُهُمْ.^۱

بهترین زنان عالم (فاطمه علیها السلام) فرمودند: هنگام ولادت فرزندم حسین علیه السلام پیغمبر خدا بر من وارد شد... در حالی که حسین را به دست من سپرد؛ فرمود: او امام، فرزند امام و پدر امامان نهگانه است که از صلب او امامان ابرار به وجود می آیند، و نهم آنها قائم ایشان است.

قالت الزهراء عليها السلام :

أَمَّا وَاللَّهِ لَوْ تَرَكُوا الْحَقَّ عَلَى أَهْلِهِ، وَاتَّبَعُوا عِثْرَةَ نَبِيِّهِ، لَمَا اخْتَلَفَ فِي اللَّهِ إِثْنَانٌ، وَلَوْ رَثَا سَلْفَ عَن سَلْفٍ، وَخَلَفَ بَعْدَ خَلْفٍ حَتَّى يَقُومَ قَائِمُنَا، التَّاسِعَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ عليه السلام.^۲

صدیقه کبری فاطمه زهراء علیها السلام فرمودند: هان به خدا قسم؛ هر گاه حق را به دست اهلش می سپردند، و از عترت پیامبر پیروی می کردند، هیچگاه درباره خداوند دو نفر هم اختلاف پیدا نمی کرد و هر آینه گذشته از گذشته و بازماندگان از بازماندگان ارث می برد تا قائم ما نهمین فرزند حسین علیه السلام قیام کند.

۱ - كفاية الأثر ص ۱۹۴، بحارالانوار ج ۳۶ ص ۳۵۰ ح ۲۱۹.

۲ - كفاية الأثر ص ۱۹۸، بحارالانوار ج ۳۶ ص ۳۵۲ ح ۲۲۴.

سخنی پایدار از پس خویش» درباره ما نازل شده و امامت تا روز قیامت در نسل حسین فرزند علی فرزند ابوطالب علیه السلام است و از برای قائم ما دو غیبت است.

۷- قال الإمام الباقر علیه السلام :

مِنَا إِثْنَا عَشَرَ مُحَدَّثًا، السَّابِعِ مِنْ وُلْدِي الْقَائِمِ.^۱

امام پنجم باقرالعلوم علیه السلام فرمودند: از ماست دوازده محدث (حدیث کننده) ، هفتمین فرزند از فرزندان من قائم است.

۸- قال الإمام جعفر الصادق علیه السلام :

الإمام مِنْ بَعْدِي مُوسَى وَالْخَلْفَ الْمَأْمُولِ الْمُتَنْظَرِ م ح م د ابن الحسن بن علي بن مُحَمَّد بن علي بن مُوسَى علیه السلام.^۲

امام صادق علیه السلام فرمودند: امام بعد از من موسی و بعد از او آرزو شده انتظار برنده (همنام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم) م ح م د فرزند حسن فرزند علی فرزند محمد فرزند علی فرزند موسی علیه السلام است. (محمد فرزند امام حسن عسکری فرزند امام علی النقی فرزند امام محمد تقی فرزند امام علی بن موسی الرضا علیه السلام است)

۹- قال الإمام الكاظم علیه السلام :

أَلْقَائِمِ الَّذِي يُطَهِّرُ الْأَرْضَ مِنْ أَعْدَاءِ اللَّهِ، وَيَمْلَأُهَا عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْرًا، هُوَ الْخَامِسُ مِنْ وُلْدِي.^۳

۱- اثبات الوصیة ص ۲۵۹، منتخب الأثر ص ۲۱۲ ح ۳.

۲- کمال الدین ج ۲ ص ۳۳۴ ح ۴، بحارالانوار ج ۵۱ ص ۱۴۳ ح ۷.

۳- کمال الدین ج ۲ ص ۲۶۱ ح ۵، بحارالانوار ج ۵۱ ص ۱۵۱ ح ۶.

امام هفتم حضرت کاظم علیه السلام فرمودند: قائمی که زمین را از لوث وجود دشمنان الهی پاک می‌کند، و زمین را از عدل و داد پر می‌کند چنانکه از جور و ستم پُر شده، او پنجمین فرزند من است.

۱۰ - قال الإمام الرضا علیه السلام :

أَقَائِمٌ... ذَاكَ الرَّابِعُ مِنْ وُلْدِي.^۱

امام هشتم حضرت رضا علیه السلام فرمودند: قائم ... او چهارمین فرزند از فرزندان من است.

۱۱ - قال الإمام الجواد علیه السلام :

أَقَائِمٌ... هُوَ الثَّالِثُ مِنْ وُلْدِي.^۲

امام نهم حضرت جواد علیه السلام فرمودند: قائم ... او سومین فرزند من است.

۱۲ - قال الإمام الهادی علیه السلام :

إِنَّ الْإِمَامَ بَعْدِي الْحَسَنَ ابْنِي، وَبَعْدَ الْحَسَنِ ابْنَهُ الْقَائِمُ.^۳

امام دهم حضرت هادی علیه السلام فرمودند: همانا امام بعد از من فرزندانم حسن و بعد از او فرزندش قائم علیه السلام است.

۱۳ - قال الإمام العسكري علیه السلام :

إِبْنِي م ح م د هُوَ الْإِمَامُ وَالْحُجَّةُ بَعْدِي، مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْهُ مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً.^۴

۱ - کمال الدین ج ۲ ص ۳۷۶ ح ۷، بحارالانوار ج ۵۲ ص ۳۲۲ ح ۳۰.

۲ - کمال الدین ج ۲ ص ۳۷۷ ح ۱، بحارالانوار ج ۵۱ ص ۱۵۶ ح ۱.

۳ - کمال الدین ج ۲ ص ۳۸۳/۲ ح ۱۰ و عنه البحار ۳۳۹/۵۰ ح ۴.

۴ - کمال الدین ج ۲ ص ۴۰۹ ح ۹، بحارالانوار ج ۵۱ ص ۱۶۰ ح ۷.

امام یازدهم حضرت عسکری علیه السلام فرمودند: فرزندم م ح م د همان امام و حجّت بعد از من است، هر کس بمیرد و او را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است.

۱۴ - قال الإمام الغائب المنتظر علیه السلام :

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، وَأَنَّ أَبِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، ثُمَّ عَدَّ إِمَامًا إِمَامًا إِلَى أَنْ بَلَغَ إِلَيَّ نَفْسِهِ، ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي مَا وَعَدْتَنِي، وَأَتِمِّمْ لِي أَمْرِي، وَثَبِّتْ وَطْأَتِي وَأَمْلَأْ الْأَرْضَ بِي عَدْلًا وَقِسْطًا.^۱

حضرت مهدی علیه السلام فرمودند: شهادت می دهم که نیست خدائی مگر خدای یکتائی که شریک ندارد و شهادت می دهم به اینکه جدّ من محمد رسول و فرستاده خداست و شهادت می دهم پدرم امیر مؤمنان است. و سپس حضرت مهدی علیه السلام یک یک امامان را شمرد تا رسید به خودش. سپس فرمود: خدایا؛ برسان آنچه را که درباره من وعده فرموده‌ای و تمام کن امرم را و مرا ثابت قدم فرما و زمین را بوسیله من از عدل و داد پر کن.

گفتار بزرگ مدافع حریم ولایت

علامه بزرگوار امینی نجفی تبریزی رحمته الله

پیرامون ولایت خدای پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام زمان علیه السلام

گفتاری پیرامون ولایت خدا، پیغمبر ﷺ و امام زمان ﷺ

این گفتار از زبان دلسوخته اهل بیت علیهم السلام و مدافع حریم ولایت مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالحسین امینی - طاب ثراه - صاحب کتاب نفیس و ارزشمند «الغدیر» می باشد.

مرحوم علامه امینی چند سخنرانی در رابطه با ولایت و امامت در مشهد مقدس ایراد کرده بودند که خوشبختانه نوار بعضی از آنها به دست نگارنده رسید و چون مطالب بسیار ارزنده در رابطه با مسأله امامت و ولایت اهل بیت علیهم السلام بیان فرموده و قابل استفاده همه دانشمندان و عاشقان ولایت است به عنوان تیمّن و تبرّک یکی از سخنرانیها را که در مورد ولایت مطلقه است در این کتاب می نویسم تا هم یادی از آن بزرگ مدافع حریم اسلام شود و هم مکملی در رابطه با مطالب کتاب که مربوط به عنایات و کرامات و معجزات امام عصر - ارواحنا فداه - است، باشد.

اینک متن سخنرانی:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَالصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ وَالتَّحِيَّةَ وَالْإِكْرَامَ عَلَى سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَأَفْضَلِ
الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ، وَأَشْرَفِ الْأَوْلِيَيْنِ وَالْآخِرِينَ، حَبِيبِ إِلَهِ الْعَالَمِينَ
الْمُصْطَفَى الْمُرْتَضَى الْمَجْتَبَى الْمُصَفَّى أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْأَبْرَارِ الْأَخْيَارِ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ آمِينَ
رَبِّ الْعَالَمِينَ.

أَمَّا بَعْدُ؛ فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ وَ مُبْرَمِ خُطَابِهِ:
أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ
الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾.^۱

ولایت عامه

ولایت عامه مطلقه بلا قید، غیر محدود به زمان و مکان در قرآن در
مرتبه اول زیننده مقام مقدس حضرت احدیت است و بس. یعنی خدای
تعالی اولی بنفس جمیع مخلوقات و قیّم به امر جمیع مخلوقات و تمامی

موجودات است که نسبت به تمامی مخلوقات ذرات آسمانها و زمینها ساری است، و همه را سزد که حامل آن ولایت شوند.

و این به ملاحظه خلاقیتی است که بالنسبه به آنها دارد و تمامی موجودات بندگان او، و همه او را تسبیح و تقدیس کنند، هر کسی به زبان خودش «لا اله الا الله» می گوید.

این ولایت مطلقه که به عبارات مختلفه در قرآن کریم تعبیر شده در چند جای قرآن با کلمه «مولا» و در بعضی جاها کلمه «ولی» تعبیر شده، «مفعل و فعیل» به معنی «افعل» هر سه لفظ به یک معناست، یعنی مولا «مفعل»، ولی - «فعیل» به معنای «افعل» یعنی اولی است.

ولایت پیغمبر ﷺ

در مرتبه دوم این ولایت برای آن بشری است که عالم در پرتو وجود آن مقدس خلق گردیده، و علت غائی جمیع موجودات است و این ولایت قرین ولایت الهی است.

هر ذره‌ای که در عالم کون و مکان در عالم بالا هست و خلق گردیده تمامی آنها ذرات و رشحات رحمت وجود اقدس آن انسان کامل می باشد، وجودی که علت خلقت جمیع موجودات است وجودی که متوج به «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاقَ» است.

وجودی که مخاطب است به خطاب «خَلَقْتِكَ لِأَجْلِي وَ خَلَقْتُ الْخَلْقَ لَكَ»^۱

۱ - تو را برای خودم آفریدم و مخلوقات را برای تو آفریدم.

وجودی که وقتی ملائکه خلق شدند او را شناختند، و شناخت او مقرون است در عالم غیب به شناختن حضرت احدیت تبارک و تعالی، آن وجود مقدس اولی به نفس جمیع مخلوقات است.

در مرتبه ثانی ولایت او ولایة الله است و دوستی او به همه واجب است و مقرون به دوستی خداست. طاعت او طاعت خداست بیعت او، بیعت خداست، شناختن او شناختن خداست.

در اول مرتبه باید خداشناس شد، ثانی مرتبه باید نبی شناس شد ثالث مرتبه باید امام شناس شد.

اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ رَسُولَكَ.

اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَبِيَّكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ.

اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي! ^۱

خدایا، خودت را به من بشناسان که اگر ترا نشناختم پیامبر را نمی شناسم.

خدایا؛ پیامبرت را به من بشناسان، که اگر پیامبرت را نشناسم، حجتت را نمی شناسم.

خدایا، حجتت را به من بشناسان که اگر من حجتت را نشناسم، گمراه می گردم در دینم.

اول باید خدا شناس شد، اراده خدا، قدرت خدا، علم خدا، و تمامی صفات ذاتی او را و صفات جمال و جلال و کمالش را شناخت و بعد مظهر بشریت حق تبارک و تعالی را باید شناخت که آن وجود پیغمبر

اعظم است که افضل و اعظم و خاتم رسل است.
او اکمل بشر، و خلق اول و عقل نخست است، و مرآت جمال و
کمال و قطب‌نمای حضرت احدیت است به تمام معنی الکلمه، و اوست
که درباره‌اش فرموده: «النبي أولى بكم من أنفسكم»

ولایت امامان معصوم عليهم السلام

در مرتبه سوّم این ولایت و سرپرستی و قیم بودن از آن امامان معصوم
و جانشینان پیغمبر اکرم - صلوات الله عليهم اجمعين - می‌باشد. تمامی
ملائک مباحات دارند بر ولایت محمد و آل محمد عليهم السلام و این قرین
ولایت رسول است، بلکه نبوّت عین ولایت است و نبوّت، ولایت و
امامت یکی است، پیغمبر اسلام امام است و ولی، علی بن ابیطالب هم امام
است و ولی.

رسول اکرم صلوات الله وسلامه عليه منصبی ما فوق او دارد که فرمود: «علي مني بمنزلة
هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي».

فرق بین پیغمبر و علی عليه السلام فقط زیادت رسالتی است که در
پیغمبر صلوات الله وسلامه عليه بوده است هر دو ولی‌اند و هر دو نبی و حجّت الهی که نبی و
رسول و محدّث این سه در حقیقت دو منصب است نه سه منصب.

عدّه زیادی از دشمنان این مطلب را به ما اشکال کرده‌اند که شیعه
اعتقادش اینست که ائمه آنها هم وحی بر ایشان بوده و این روایت را از
«کافی» نقل کرده‌اند که لفظ محدّث دارد، و موسی جارالله و کتاب

«السنة و الشيعة» و کتاب «فضل الاسلام».

و جماعت دیگر این مطلب را نوشته‌اند و با آب و تاب زیاد بیان کرده‌اند که شیعه دارای کفر و نفاق است، چون پیغمبر ما پیغمبر خاتم است و بعد از او بر کسی وحی نمی‌شود چطور شیعه می‌گوید وحی می‌شود بر ائمه ما؟ و حدیث نبی و رسول و محدث را بیان کرده‌اند.

تفصیل این مطلب را ما در جلد پنجم «الغدیر» نوشته‌ایم، چون مطلب خیلی مهم است و موضوع لطیفی است اینجا اشاره‌ای می‌کنیم. حضرات اهل سنت هم اگر دقت در کتابهای خود داشتند چنین ایرادی را نمی‌گرفتند، چون این مضامین در کتابهای آنها نیز آمده از جمله «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» و سایر کتب عامه این حدیث را نقل و معنا کرده‌اند.

روایات آنها اینست: حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «نبی و رسول و لکل نبی من ائمه محدث» هر پیغمبری از امت خودش محدث دارد. یعنی هر پیغمبر در این امت امامی دارد، خلیفه‌ای دارد، برای بعد خودش معنی محدث اینست، یعنی بشری که ملائکه با او حرف می‌زنند. سپس اضافه می‌کند: «نَقَرُ فِي الْأَذَانِ نَقْرًا فِي الْقُلُوبِ» عین حرفی که ما شیعه می‌گوئیم.

به هر حال؛ امام محدث است، حامل علم است، حامل علم خداست، حامل صفات جمال و جلال و کمال خداست، خازن علم خداست که می‌خوانیم: «خَزَنَةُ لِعِلْمِهِ» یا می‌خوانیم: «مَعْدِنَا لِحِكْمَتِهِ» معدن حکمت‌های الهی و مخزن علم الهی است.

خداوند هر کجا ولایت خود را می‌فرماید ولایت پیغمبر و امامان

معصوم را نیز بیان می‌کند ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ و آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ﴾

ولایت؛ ولایت عامه است بر تمامی مخلوقات از اولین و آخرین بر هر چه خدا آفریده اولی به نفس تمام آنها و تمامی انس و ملائکه و جن‌اند، و با این ملاک مسأله ولایت از اصول دین است نه از فروع. از روایاتی هم که در «صحیح مسلم» بوده و حذف کرده‌اند، و تفتازانی از آنجا نقل می‌کند - و سایرینی که به این روایت تمسک کرده‌اند - این حدیث است که: پیغمبر فرمود:

«مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً».

هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناسد میته او - یعنی مردن او - مثل مردن جاهلیت است، یعنی کافر است و مسلمان نیست. این هم ثابت می‌کند که امامت از اصول دین است.

و روایت دیگری که حضرات اهل سنت به آن استدلال کرده‌اند می‌رساند امامت از اصول دین است حدیث ثقلین است: «أَنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي».

من بعد از خودم دو چیز نفیس می‌گذارم و می‌روم: یکی کتاب خدا و دیگری عترت من است.

از ذیل حدیث استفاده‌ای را عالم اهل سنت «برغانی» که از علماء قرن یازدهم است و کتابی دارد بنام «شرح مواهب لدُنِّيَّة» که آن کتاب از عسقلانی است که از بزرگان عامه است نقل نموده و می‌نویسد: معلوم می‌شود از وفات پیغمبر تا روز قیامت و آخر دنیا یک بشری هست که این بشر لنگه و عدل قرآن است قرآن مظلوم آن هم مظلوم، قرآن حاکم،

آن هم حاکم است.

باید فهمید این شخص که از عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله است کیست؟ این خود دلیل است بر وجود حضرت حجت سلام الله علیه .

نگارنده گوید: امروز عدل قرآن وجود اقدس حجت بن الحسن علیه السلام است که دارای ولایت مطلقه است، و این ولایتی است که خدا به او داده، و با این ولایت امر و نهی در کل جهان خلقت دارد و همه مخلوقات گوش به فرمان او هستند.

با این بیان جواب افرادی که اشکال و ایراداتی را القا می کنند در رابطه با معجزات و خوارق عادات ائمه علیهم السلام عموماً و خصوصاً در رابطه با کرامات و معجزات قطب دایره عالم امکان وجود اقدس امام زمان ارواحنا فداه داده می شود.

داستانهایی از

شیفتگان حضرت مهدی

عجل الله تعالی فرجه الشریف

تجدید بناء مسجد مقدّس جمکران
به امر مبارک صاحب الأمر والزّمان ارواحنا فداء
(بوسیله حسن مثلہ دیگری)

شب چهارشنبه ۹/۱۲/۷۴ مطابق با نهم ماه شوّال المکرم ۱۴۱۵ در دفتر مخصوص هیأت امناء مسجد جمکران در جلسه خصوصی که با یکی از عزیزانی که مورد تأیید و عنایت آقا امام زمان ارواحنا فداء بوده و راضی به بردن نامشان نیستند و در این مورد خیلی تأکید فرموده‌اند، داشتم مطالب بسیار ارزنده و قابل توجهی را در مورد بازسازی و تجدید بناء مسجد مقدّس جمکران می‌شنیدم که ثابت می‌کند این مکان شریف همانگونه که از اوّل مورد نظر والای یوسف زهرا بوده و به امر مقدّس آن حضرت ساخته شده الآن هم زیر نظر مبارک بقیة الله الأعظم ارواحنا فداء است، و به امر خود آن بزرگوار تغییر شکل داده و بزرگ گردیده.

و اینک اصل داستان را که از زبان این انسان وارسته و عاشق واقعی امام عصر سلام الله علیه شنیده و نگاشته‌ام می‌خوانید.

سال ۱۳۴۸ یا ۱۳۴۹ بود که شب نیمه شعبان با یکی از رفقا به مسجد جمکران آمدم تصمیم گرفتیم شب را تا صبح بیتوته کنیم، خادم مسجد سیّدی بود به نام آقای لسانی که در اطاقی جنب مسجد داخل ایوان زندگی می‌کرد.

جمعیت کم بود، چند ساعت که گذشت سید خادم آمد و اعلان کرد که همه باید بروند چون درب مسجد را می خواهم ببندم همه رفتند و ما دو نفر ماندیم، آمد و گفت: شما چرا نمی روید؟!

من گفتم: امشب اینجا می مانیم.

گفت: درب مسجد را می بندم و قفل می کنم.

گفتم: باشد.

گفت: نصف شب نیائید مزاحم من شوید و مرا بیدار کنید.

گفتم: باشد.

او رفت و ما دو نفر مشغول نماز شدیم هوا کاملاً سرد بود و فضای مسجد هم سرد بود، بعد از نصف شب رفیق من هم خسته شد و گفت: من دیگر طاقت ندارم.

گفتم: برو استراحت کن.

گفت: کجا؟

گفتم: داخل همین اطاق خادم، آهسته برو و آنجا چون گرم است استراحت کن صبح او را راضی می کنیم، رفت و آرام در آن اطاق خادم خود را جا داد و خوابید.

من تنها مشغول مناجات و عبادت و توسل شدم به نحوی که سرما را حس نمی کردم و غرق در توجه به ساحت مقدس امام زمان ارواحنا فداه بودم.

ساعت سه بعد از نصف شب بود که صدائی داخل ایوان شنیدم رفتم ببینم که خادم است یا رفیقم یا کس دیگر، آمدم بیرون مسجد داخل ایوان سه سید بزرگوار را دیدم بسیار نورانی، آمدند وارد مسجد شدند.

بود به من دادند.

(من آن وقت نفهمیدم آن نقشه چیست؟ ولی بعد متوجه شدم نقشه مسجد بود که بعداً مهندسین آوردند) از مسجد بیرون رفتند، من هم پشت سرشان رفتم دیگر کسی را ندیدم و صحنه عوض شد. حال عجیبی داشتم.

طولی نکشید که خادم مسجد و رفیق من هم بیدار شدند، وقتی رفیق من آمد و وارد مسجد شد، گفت: عجب بوی خوشی فضای مسجد را گرفته؟ گفتم: آری، و آن وقت چیزی نگفتم.

صبح شد و نماز صبح را خواندم به فکر بودم که آقای احمدی کیست؟

وقتی می خواستم از درب مسجد بیرون بیایم دوستی داشتم به نام آقای نقیبی که مدت ده سال بود او را ندیده بودم؛ دیدم که پتوئی روی سرش انداخته بود، من او را نشناختم ولی او مرا شناخت و سلام کرد و مرا بغل گرفت و بوسید و گفت: فلانی من الآن بفکر شما بودم.

گفتم: چطور؟ گفت: داشتم وضو می گرفتم بفکرم افتاد که شما را پیدا کنم و وضع مسجد را برای شما بگویم و اینکه اقدامی کنید تا وضع مسجد از این حال تغییر کند.

بی اختیار بر زبانم آمد و گفتم: امشب همین را به من گفتند که اینجا باید آباد شود لکن گفته‌اند باید آقای احمدی را ببینم و من او را نمی شناسم.

گفت: آقای احمدی؟

گفتم: بلی.

گفت: رئیس اداره ماست (نام اداره را یاد ندارم لکن آن اداره نزدیک اداره اوقاف بود).

گفت: آدم بسیار خوبی است و عاشق و شیفته امام زمان ارواحنا فداه می باشد.

آدرس داد که بیا اداره طبقه هشتم. فردا رفتم، همینکه رسیدم برخورد کردم به آقای نقیبی گفت: خیلی وقت است منتظر شمائیم من به آقای احمدی گفتم و ایشان منتظر دیدن شماست، رفتیم طبقه هشتم از پشت میز آمد به استقبال من و مرا در بغل گرفت و گفت: راستی آقا امام زمان علیه السلام نام مرا برده و شما در خواب نام مرا شنیدی؟ (از اینجا به صورت خواب درآمد).

گفتم: حضرت فرمودند که به شما مراجعه کنم. دست برد و تلفن زد به آقای نصیر عصار فرزند مرحوم آیه الله عصار رئیس سازمان اوقاف ایران و با او تماس گرفت و گفت: حاج آقائی که گفتم خواب دیده آمده. گفت: با یک نفر او را پیش من بفرستید.

شخصی با من آمد و با هم رفتیم تا به اداره اوقاف رسیدیم وارد اطاق آقای عصار شدیم ایشان هم منتظر ورود من بود و با آغوش باز مرا در بغل گرفت و پرسید: خواب چگونه بوده؟ اصل جریان را گفتم خیلی منقلب شد.

گفت: شما افرادی را که به آنها اطمینان دارید معرفی کنید و اینها هیأت اُمناء باشند ما حکم می دهیم به آنها و اقدام کنید به ساختمان و از هیچ گونه کمکی دریغ نداریم، شماره تلفن داد که دیگر نمی خواهد اینجا بیایید هر کجا لازم بود با این شماره با من تماس بگیرید.

اسامی را دادیم و بعد از سه روز ابلاغها رسید. پنجشنبه آمدیم مسجد و الحمد لله مشغول شدیم و تا الآن به خیر و خوبی کارها انجام گرفته.

کلنگ زدن مسجد مقدّس جمکران و عنایت حضرت

رئیس اوقاف قم آن زمان می خواست زرنگی کرده باشد، در حالی که ما بی توجه بودیم بنا شد روز ولادت با سعادت پیغمبر خاتم حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله یعنی روز ۱۷ ربیع الأول کلنگ مسجد را به زمین بزنیم، حدود صد و پنجاه نفر از تهران آمده بودند و عدّه زیادی از طلبه ها از قم حاضر بودند، در همین حال متوجّه شدیم که رئیس اوقاف آمد و ماشینهایی پشت سر هم افراد ناشناس آمدند. معلوم شد فرماندار و دیگر افراد و حتّی از طرف سازمان امنیّت افرادی بوسیله رئیس اوقاف دعوت شده، همه آمدند و خواستند کلنگ مسجد به وسیله آنها زده شود.

من فوراً رفتم داخل مسجد نمازی خواندم و سر به سجده گذارده و عرض کردم: آقا بداد برس. سر از سجده برداشتم آقائی آمد و فرمود: ناراحت مباش آن کسی که باید کلنگ مسجد را بزند بغل دست فرماندار می ایستد.

آمدم بیرون ساعت ۱۰/۳۰ صبح بود که رئیس اوقاف تمام افراد را به صورت دایره وار جمع کرده بود و دستگاه فیلمبرداری هم آماده بود، شخصی که باید کلنگ مسجد را می زد بغل فرماندار رفت و او هم جا باز کرد و کنار خودش جا داد، با تشریفات کلنگ را داخل سینی نهاده

آوردند و مقابل فرماندار کلنگ را به دست او دادند.
 همینکه کلنگ را به دست گرفت، دستش لرزید و بی اختیار کلنگ را
 به آقای بغل دست خود داد و گفت: شما سزاوارید کلنگ را به زمین بزنید
 و همانطور شد که می خواستیم - و راستی این کمک دیگر حضرت بود -
 آن شخص هم کلنگ را گرفت و خطبه‌ای بلیغ خواند و گفت: به یاد اعلیٰ
 حضرت قدر قدرت ولی عصر و الزمان حجّة بن الحسن المهدی ارواحنا
 فداء - و صدای صلوات در فضا طنین انداز شد - و کلنگ به زمین زده شد.
 (قابل توجه است که این در سالی بود که برای اولین بار از طرف دولت
 روز ولادت پیغمبر ﷺ تعطیل رسمی اعلان شد).

معجزه دیگر

جای چاه عمیق را نیز حضرت تعیین فرمودند

سه ماه بعد که تصمیم گرفتیم چاه عمیق بزنیم یکی از رفقا رفت و
 فردی را آورد، قرار شد هفتصد تومان بگیرد و چاه عمیق بزند و تمام
 کارها به عهده خودشان باشد، دستگاه آوردند و گفتند: اینجا باید چاه
 زده شود، قرار شد شنبه مشغول حفر چاه شوند.

شب جمعه بود من داخل مسجد مشغول نماز بودم، بعد از نماز بود که
 کسی دست زد به شانه من و گفت: بیا بیرون، آمدم بیرون آقای ایستاده
 بود بعد از سلام گفت: آقا فرمودند: اینجا که می خواهید چاه بزنند به
 مشکل برخورد می کنند و سنگ بزرگی است که مانع کار آنهاست. چاه را

آنجا بزنند و (اشاره کرد به جایی که الآن چاه عمیق زده شده) من چند سنگ نهادم و فردا که آمدند برای حفر چاه گفتم: چاه را آنجا بزنید.

گفتند: دستگاه ما اینجا را مساعد دانست و باید اینجا بزنیم.

گفتم: نه هر کجا من می گویم.

گفتند: پس خود متعهد می شوید که اگر آب نبود و به مشکلات

برخورد کردیم ضامن باشید؟

گفتم: آری. دستگاه را آوردند و به حفر چاه مشغول شدند و دیدند

خیلی راحت کار پیش می رود تعجب کردند و بعد از نتیجه مثبتی که

دیدند رفتند به سراغ مهندس خود که زردشتی بود گزارش دادند او نزد

من آمد و گفت: شما روی چه حسابی گفتید اینجا باید چاه زده شود؟!

گفتم: مسجد صاحب دارد صاحب مسجد اینجا را تعیین کردند.

متعجب شد و منقلب شد به نحوی که دویست تومان که قبل گرفته بود

و بنا شده بود بقیه اش که پانصد تومان است بعد بگیرند پس داد و رفت

داخل مسجد و نماز خواند.

الآن بیست و پنج سال است که بدون ناراحتی از این چاه استفاده

می کنیم.

زیارت نمی‌کنم، این عمل من باعث شد که مردم آنجا نیز نسبت به آن مزار بی رغبت شوند و در نتیجه زائر کم شود.

از روستای آنها حرکت کردم و شب را در (مزیدیه) نزد بعضی از سادات ماندم هنگام سحر جهت نافله شب برخاستم و مہیای نماز شدم. نافله شب را خواندم و رو به قبله نشسته بودم به انتظار طلوع فجر و مشغول تعقیب بودم ناگاه سیدی - که من او را می‌شناختم و دارای تقوا و صلاح و از اهالی همان قریه بود - بر من وارد شد و سلام کرد و نزد من نشست و فرمود: دیروز مهمان اهل قریه حمزه شدی ولی او را زیارت نکردی.

گفتم: آری.

فرمود: چرا؟

گفتم: زیرا من او را نمی‌شناسم و حمزه فرزند امام کاظم علیه السلام در شهر ری مدفون است.

فرمود: «رُبَّ مشهورٍ لا أصل له» بسا چیزها که شهرت یافته و اصلی ندارد، آن قبر حمزه پسر موسی کاظم علیه السلام نیست، هر چند چنین مشهور شده، بلکه آن قبر ابو یعلیٰ حمزة بن قاسم علوی عباسی است که یکی از علماء اجازہ و اهل حدیث است که علماء رجالی در کتب خود او را به علم و تقوا و خوبی ذکر کرده‌اند.

من در نفس خود گفتم: این از عوام سادات است و اطلاعی از علم رجال و حدیث ندارد، شاید این سخن را از بعضی از علما گرفته است. برخاستم و برای نماز صبح آماده شدم.

آن سید هم برخاست و رفت، و من از او غافل بودم که پرسم شما این

اعتقاد اهل سیر و سلوک عامه به وجود امام زمان علیه السلام

نوفاً اهل سیر و سلوک عامه نیز معتقد به وجود امام زمان علیه السلام هستند، از جمله شیخ عبدالوهاب شعرانی که صاحب کتاب «الیواقیت والجواهر است» و این کتاب در حقیقت حلّ کننده مشکلات فتوحات محی الدین عربی است که در دو جلد چاپ شده است. ایشان کتاب دیگری دارد بنام «لواقح الانوار» و در این کتاب داستان ذیل را می نویسد.

تشرّف شیخ حسن عراقی

یکی از علماء اهل سنّت - که اهل سیر و سلوک نیز بوده - شیخ حسن عراقی است که مرد پهلوانی بوده و صد و سی سال عمر کرده و خود عراقی داستانش را برای شیخ عبدالوهاب چنین نقل کرده:

من اوّل جوانی بسیار زیبارو بودم و به همین خاطر افراد نابابی رفقای من بودند و روزهای جمعه به تفریح و گردش می رفتیم و همه در یک سنّ و سال بین ۱۷ و ۱۸ سال بودیم.

روزی از روزها که بیرون شهر رفته بودیم و سرگرم بازی و لهو و لعب بودیم. یک مرتبه مطلبی به دلم القاشد و در این فکر رفتم که راستی ما به

شیعه هم عقیده‌اند).

به هر حال سخن آن خطیب درباره حضرت مهدی علیه السلام دل مرا زیر و رو کرد و محبت عجیبی در دلم پیدا شد. و با خود می‌گفتم: ای کاش من حضرتش را می‌دیدم. کم کم از محبت به عشق یعنی (محبت مفرط) و در خواب و بیداری و نشست و برخاستم به یاد او بودم و به آرزوی دیدارش به سر می‌بردم و در این مسیر افتادم.^۱

شب‌ی بعد از نماز مغرب در مسجد نشسته و در عالم حال بودم، در سیر دلدار و در حال یار بودم، ناگه از پشت سر دستی به شانه‌ام خورد و مرا صدا زد فرمود: حسن.

گفتم: بله.

فرمود: که را می‌طلبی؟

گفتم: مهدی علیه السلام را.

فرمود: منم مهدی برخیز.

گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت ز آن در برون آید سری
شب ظلمانی به صبح وصال رسید بیا با هم به منزل برویم
حضرتش از جلو و من از دنبال سرش تا اینکه به درب منزل رسیدیم
درب را باز کردم، وارد شدیم به خانه و نشست فرمود: حسن پشت سر
بنشین نه جلو من، شروع کرد با من سخن گفتن، و آتش دلم را خاموش
کردن و سوز فراق را به ساز وصالش التیام دادن.

۱ - خدا کند این چنین برقی در دل این همه جوانهای دور افتاده از حق و حقیقت بزند و اینها

نیز متوجه شوند که برای این مطالب خلق نشده‌اند.

قابل توجه اینکه این داستانی است از قول یک عالم به ظاهر سنی که برای عالم سنی دیگر بیان کرده و آن هم برای همگان نقل کرده است.

شکایت اوضاع زمان به امام صادق علیه السلام و بشارت حضرتش به ظهور امام عصر ارواحنا فداه

از بعضی از موثقین نقل شده:

شخصی از اهالی شهر ارومیه در خواب می بیند که دسته دسته از طلاب در حال سینه زدن به صحن مطهر حضرت فاطمه معصومه علیها السلام وارد می شوند و این مرد ارومیه ای از دیدن این منظره خیلی منقلب می شود و به حالت بیهوشی می افتد، کم کم حالش بهتر شده و بهوش می آید.

و چون با خود قرار گذاشته بوده که هر شب چهارشنبه به مسجد شریف جمکران برود، آن شب مردّد می شود که آیا با حالت خستگی و ضعف پیری و این وقت از شب، به مسجد برود یا نه؟

تصمیم می گیرد که به مسجد برود و با سختی و صعوبت و با اینکه مقدار زیادی از شب گذشته خود را به مسجد جمکران می رساند و به

→ وارسته و دانشمندی عالیمقام بوده و خود از عاشقان و دلسوختگان و منتظران حضرت امام زمان علیه السلام بودند که در ماه مبارک رمضان امسال (۱۴۱۸ ه. ق) دعوت حق را لیک گفته و به رحمت خدا نائل شدند رحمت خدا بر او باد.

محض رسیدن از شدت خستگی خوابش می برد.
در عالم رؤیا متوجه می شود که چهار نفر از علمای نجف اشرف در
آنجا حاضرند.

۱ - عالم بزرگوار حاج شیخ محمد حسن ممقانی رحمته الله .

۲ - عالم بزرگوار آقای شیخ

۳ - عالم بزرگوار آقای شیخ علی یزدی رحمته الله که از علماء جلیل القدر
بود.

۴ - عالم بزرگوار آقای سید کاظم یزدی رحمته الله .

سپس متوجه می شود که نزد عالم بزرگوار سید کاظم یزدی رحمته الله نامه های
بسیاری ریخته شده و سید یکی از آن نامه ها را به مرد ارومیه ای می دهد.
و می فرماید: این برات برای توست بگیر.

نامه را می گیرد و عرض می کند یکی هم برای برادرم مرحمت کنید.

سید می فرماید: این برات از حضرت صادق علیه السلام است و مال حوزه قم
است. برادر شما حواله اش مربوط به حضرت سید الشهداء است.

و بعد می فرماید: با ادب بنشین و پشت سر خود را نگاه کن، تا نگاه
می کند متوجه می شود که امام صادق علیه السلام نشسته اند، بعد از عرض ادب به
ساحت امام صادق علیه السلام به آن بزرگوار شکایت از اوضاع زمان و ضعف
اسلام و مسلمین و طولانی شدن دوران غیبت می کند.

امام صادق علیه السلام در جواب می فرماید: آیا دوست نداری که از اهل این
آیه (و مصادیق آن) باشید ﴿و تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي
الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾ تا آخر آیه که ﴿مَا كَانُوا
يَحْذَرُونَ﴾ باشد.

بدیهی است که این آیه از آیات مربوط به صاحب الامر علیه السلام می باشد.^۱

تهجد در سرداب مقدّس و زیارت نورالانوار

جناب مستطاب مجلسی زمان و متبع در اخبار و رجال صاحب کتاب «تأسیس الشیعه» آقا سید حسن صدر کاظمینی پسر عمو و برادر زن مرحوم آیه الله سید اسماعیل صدر فرمودند:

در زمانی که من در سامراء در خدمت میرزای شیرازی رضی الله عنه مشغول تحصیل بودم، عالم بزرگوار و وحید زمان آقای حاج ملا علی فرزندی مرحوم آیه الله حاج میرزا خلیل تهرانی به زیارت عسکرین - علیهما الصلاة والسلام - مشرف شدند و در منزل ما اقامت گزیدند. و رسم ایشان همین بود که هرگاه از نجف به زیارت عسکرین علیهم السلام می آمدند در خانه ما وارد می شدند.

اول شب مشغول مطالعه بودیم و بعد خوابیدیم. موقع نماز شب شد بیدار شدم، شنیدم که حاج ملا علی دارد مرا صدا می زند که برخیز برای نماز شب.

من از روی شوخی گفتم: اول شب مطالعه کردم و دیگر احتیاج به نماز شب نیست، الآن باید استراحت کنم.

فرمود: بر این نیت برخیز که فردای قیامت وقتی جمعیت نماز شب خوانها دنبال سر جدّت امیرالمؤمنین علیه السلام براه می افتند تو هم جزو آنها باشی، چون حضرت قائد الغرّ المحجلین است.

بلند شدم وضو گرفته تا مشغول نماز شب شویم، اما ایشان فرمودند:

۱ - زندگینامه آیه الله العظمی اراکی، ص ۵۰۹ - یادداشت ۵۸.

خوب است امشب نماز شب را در سرداب مطهر^۱ بخوانیم، قبول کردم. حاج ملا علی از جلو و من به دنبال او به راه افتادیم تا درب صحن مقدّس رسیدیم، درب صحن را آن زمان از بیرون هم باز می نمودند باز کردیم و وارد صحن شدیم رسیدیم به پله‌های سرداب مقدّس، در آن شب ظلمانی وقتی که پا به اولین پله گذاشتیم نزدیک درگاه سرداب قامت شخص را که در هاله‌ای از نور بود دیدیم که سیمای مبارکش را نور پوشانیده بود، و مانع از دیدن روی ماهش بود.

مرحوم حاج ملا علی که جلو بود رو به من کرد و فرمود: «تَشُوف»

یعنی می بینی؟

گفتم: بلی.

پس به همان حال متوقّف شدیم و نور را تماشا می کردیم تا تقریباً ده دقیقه گذشت و نور در محل خود باقی ماند و بعد حرکت کرد و داخل سرداب شد ما هم از پله‌ها پائین رفتیم، وقتی وارد سرداب شدیم دیگر من چیزی را ندیدم، امّا حاج ملا علی را نمی دانم، اللّهم ارزقنا.^۲

۱ - جایی است منسوب به حضرت صاحب الامر علیه السلام که افراد زیادی در آن محل شریف

خدمت امام زمان علیه السلام رسیده‌اند.

۲ - همان مدرک.

امام زمان علیه السلام و تشییع جنازه عالم بزرگوار مرحوم سید هادی صدر رحمته الله

زبدة الاخيار و الابرار آقا مشهدی اسماعیل تبریزی متخلص به «تائب»
و صاحب تألیفات متعدده از مرحوم آیه الله سید حسن صدر کاظمینی نقل
کرده که.

ایشان فرمود:

وقتی پدرم مرحوم آقا سید هادی صدر به رحمت الهی پیوست به
شخصی گفتم که بالای گلدسته برود و فوت ایشان را اعلام نماید.
بعضی گفتند: لزومی ندارد چون همه مردم می دانند و مغازه ها بسته
شده است.

ایشان فرمودند: چون من در روایات دیده بودم که هرگاه مؤمنی از
دنیا برود و منادی فوت او را اعلام نماید، اول کسی که حاضر می شود
وجود اقدس امام زمان - ارواحنا فداه - است به همین جهت اصرار کردم
که حتماً کسی برای اعلان بالای گلدسته برود تا همگان با خبر شوند.
به هر حال؛ منادی رفت و صدایش بلند شد، در دلم این مطلب آمد که
خدایا؛ این داعی حق است و سزاوارترین مردم به اجابت دعوت منادی،
حضرت حجّت علیه السلام است. خدایا؛ من میل دارم که حضرت به تشییع جنازه
پدرم بیاید و من حضرتش را ملاقات نمایم.

مراسم غسل و کفن پدرم تمام شد و جنازه را به طرف قبرستان حرکت

دادند، همینکه خواستند جنازه را وارد قبر نمایند من خود جلو رفتم که جنازه را در قبر بگذارم، نگذاشتند و گفتند: تو طاقت نداری، افراد دیگر باید این کار را انجام دهند.

آدمم در گوشه‌ای ایستادم، نزد من سالک فی الله و انسان وارسته - که باطن را می‌دید و صاحب مقامات عالیه و از اوتاد زمان بود - یعنی حاج ملاّ زمان ایستاده بود، بی‌اختیار خود را به من چسباند و مرتّب می‌گفت: آقا سید حسن حضرت حجّت علیه السلام اینجاست، حضرت حجّت علیه السلام اینجاست، و با دست اشاره به سمت قبر می‌کرد، و می‌گفت: بوی حضرت را استشمام می‌کنم.^۱

تشرّف شیخ مرتضی انصاری رحمته الله و مقام والای او در نزد حضرت ولی عصر حجّت بن الحسن علیه السلام

مرحوم حاج ملا حسن یزدی ابو الزوجه مرحوم آیه الله آقا سید کاظم طباطبائی یزدی رحمته الله از قول عالم بزرگوار، صاحب مقامات و کرامات، نادره زمان مرحوم حاج سید علی شوشتری^۲ نقل می‌کند.

رسم من و شیخ مرتضی این بود که در اوقات زیارتی مخصوص از

۱ - زندگینامه حضرت آیه الله العظمی اراکی، ص ۵۲۷.

۲ - مرحوم حاج سید علی شوشتری، استاد شیخ مرتضی انصاری رحمته الله در علم اخلاق و نیز

شاگرد آن بزرگوار در فقه و اصول بود.

نجف اشرف به کربلای معلی مشرف می شدیم و چند روز می ماندیم. در یکی از روزها که از نجف به کربلا آمدیم. بعد از گذشت سه روز شیخ مرتضی فرمود: باید مراجعت کنیم، من هم قبول کردم، چون شب شد و خوابیدیم نصف شب متوجه شدم که شیخ از بستر خواب برخاست، وضو گرفت و عمامه بر سر گذاشت و کفش به پا نمود و از منزل بیرون رفت.

با خود گفتم: شاید شیخ اشتباه کرده، خیال می کند سحر است و حال آنکه نصف شب است و وقت تهجد و نماز شب نیز نیست.

از حیاط بیرون رفت من متوحش شدم، و لباس پوشیدم و به دنبالش بیرون رفتم اما آهسته می رفتم که او متوجه من نشود، از کوچه های کربلا گذشت رسید به دروازه ای که بنام دروازه «بغداد» معروف است در آنجا خانه کوچک عربی بود. وقتی شیخ مقابل آن خانه قرار گرفت ایستاد و سلام داد، از داخل خانه جواب سلام داد.

شیخ عرض کرد: آیا می توانم فردا برگردم.

جواب دادند: آیا آن مطلب را انجام دادی؟

گفت: نه.

خطاب آمد: برای رفتن مرخص نیستی، فردا را بمان.

عرض کرد: بچشم.

شیخ مراجعت کرد، من قبل از شیخ آمدم و در رختخواب خوابیدم

بنحوی که شیخ متوجه نشود.

صبح شد، به شیخ گفتم: امروز حرکت کنیم.

گفت: خیر.

من از علت آن نپرسیدم، شب شد با خود گفتم: امشب را نباید خوابید، پس در رختخواب دراز کشیدم ولی بیدار بودم تا همان موقع شب رسید باز متوجه شدم شیخ برخاست، وضو گرفت و عبا بر سر از خانه بیرون رفت، من هم لباس پوشیدم و به دنبال شیخ رفتم به همان نقطه دروازه بغداد و مقابل آن خانه رسیدیم. باز شیخ سلام کرد و جواب آمد.

عرض کرد: حالا مرخصم فردا حرکت کنم؟

جواب آمد: مطلب را انجام دادی؟

عرض کرد: آری.

صدا بلند شد: مرخصی.

شیخ مراجعت کرد و من زودتر خود را به رختخواب رساندم و خوابیدم تا شیخ آمد.

صبح شد، حرکت کردیم و چون از دروازه شهر خارج شدیم و در وسط بیابان رسیدیم، گفتم: دو سؤال از جناب شما دارم.

خیال کرد سؤال علمی است گفت: بگوئید.

گفتم: اولاً چرا باید در صحن و حجرات صحن منزل نفرمایند و در

دروازه بغداد، در کوخ (خانه کوچک عربی) منزل نمایند؟

شیخ مثل کسی که هیچ خبر ندارد متجاهلانه به من نگاهی کرد و

فرمود: از چه کسی حرف می‌زنی؟

گفتم: از مولا و آقایمان که آنجا مسکن گزیده، و من مطلقاً و از قضیه

با خبرم، سرّ این مطلب چیست؟

وقتی فهمیدند که من جریان را می‌دانم (و چون سیّد صاحب کرامات

بوده شیخ گمان کردند از راه کرامت اطلاع حاصل نموده) پس جواب

دادند: منزل را در صحن قرار نداده‌اند احتراماً، چون صحن برای منزلگاه شدن و جای خوابیدن مناسب نیست.

گفتم: سؤال دوم؛ آن مطلب که امام علیه السلام در شب اول فرمود: انجام دادی؟ عرض کردید: نه، و مرخص نفرمودند و شب بعد که سؤال فرمود گفتید: آری، آن چه مطلبی بوده؟

شیخ گفت: این از اسرار است و هر چند سید اصرار کرد، نگفت و پیمان و عهد گرفت از سید که این واقعه را تا زنده است برای کسی نگوید، و سید هم بعد از فوت شیخ جریان را نقل کردند.^۱

آمیرزا محمد باقر و سه مسأله او از مأمور امام زمان ارواحنا فداه

علامه فهامه آخوند ملا محمد علی - ساکن قریه (بازنه) - از استاد خودش مرحوم آمیرزا محمد باقر^۲ نقل کرده که ایشان فرمود:
من در تهران ساکن بودم، و مشغول تحصیل علم بودم ضمناً تدریس هم می‌کردم، طلبه‌ای آمد و گفت: ممکن است کتاب «شفاء الصدور» را - که کتابی است در اصول دین - به روش شرع مقدس برایم درس بگوئی؟ من با اینکه وقت نداشتم، لکن او اصرار ورزید و قبول کردم. اما گفتم:

۱ - همان مدرک، ص ۵۲۹.

۲ - مقصود: عالم بزرگوار حاج شیخ محمد باقر اصطهباناتی است.

چون من این کتاب را باید مطالعه کنم و درس بگویم و این کتاب را ندارم، ایشان گفتند: شبها کتاب برای مطالعه نزد تو می‌باشد و روزها پیش من، قبول کردم.

مدّتی به همین روش عمل می‌کردیم تا یک روز صبح هر چه گشتیم این کتاب پیدا نشد و نفهمیدم کتاب را کجا گذارده‌ام.

ایشان گفت: اینطور نمی‌شود باید فکری کرد، رفت و بعد از دو یا سه روز دیگر آمد و از سه بقچه‌ای که در اطاق من بود بقچه سوم را برداشت و باز کرد و کتاب را از داخل آن بیرون آورد و بدست من داد.

من بسیار تعجّب کردم پرسیدم تو از کجا این امر را دانستی که کتاب داخل این بقچه است در حالی که من هر چه گشتم نتوانستم آن را پیدا کنم؟

گفت: مرا شرح حالی است مهم اگر مایلی بگویم.

گفتم: بگو.

گفت: من در عتبات عالیات تحصیل فقه و اصول نموده تا به درجه اجتهاد رسیدم و به وطن برگشتم، و مرجع امور شرعیه گردیدم، تا اینکه بفکرم رسید که تحصیلاتم در اصول دین ناقص است. تصمیم گرفتم برای تحصیل آن مسافرت کنم.

مردم و اقوام که از این قصد من باخبر شدند بر من ایراد گرفتند و گفتند: تو درس خوانده و ملاً هستی.

گفتم: نه من هنوز ملاً نشده‌ام. هشت سال دیگر باید بروم و تحصیل علم اصول دین نمایم.

همسرم نیز بر این امر راضی نبود و بر من ایراد می‌نمود، ناچار او را

طلاق دادم که با خیال راحت بتوانم تحصیل علم کنم هر چه داشتم فروختم و روانه شهر تهران شدم.

مدتی که در تهران بودم با کسی مانوس نبودم اما در دهانم زخمی ایجاد شد که خیلی مرا رنج می داد بحدی که دستمالی بر دهان می بستم.

روزی از کنار خیابانی عبور می کردم شخصی به من رسید، و بدون سابقه آشنائی از من پرسید فلانی - به اسم مرا صدا زد - چرا دهانت را بسته ای؟ و چرا از فلان دوا استفاده نمی کنی تا خوب شود؟!

چون وارد منزل شدم گفتم: ضرری ندارد این دوا را استفاده می کنم، دوا را تهیه و استفاده کردم فوراً زخم دهانم خوب شد.

فهمیدم اثر نفس آن شخص است و اینکه او دارای نفس و شخص جلیل القدری است، به فکرم بود ای کاش؛ یک مرتبه دیگر آن شخص بزرگوار را می دیدم، تا اینکه مرتبه دوم بر او برخورد نمودم و این مرتبه طرح دوستی و رفاقت را با او انداختم، فهمیدم این شخص شبها در بیرون دروازه تهران، در خرابه ای منزل دارد و روزها داخل شهر می شود.

بعد فهمیدم که این شخص از اوتاد و یکی از افرادی است که از طرف مولا و صاحبمان امام عصر - ارواحنا فداه - مأموریت دارد، تا در تهران باشد و گرفتاری شیعیان را برطرف نماید.

و من در مورد گم شدن کتاب به سراغ او رفتم و او به من گفت کتاب کجاست، و او بود که مرا به سوی شما معرفی کرد و درس شما را تأکید نمود.

وقتی قصه گم شدن کتاب را برای او گفتم، گفت: استادت آمیرزا محمد باقر وقتش ضیق و به برنامه هایش درست نمی رسید تنها وقتش

همین بود که برای شما گذاشته بود، به همین جهت کتاب را در میان آن بقیچه گذاشت.

استاد خیلی خوشحال شد و گفت: مرا به خدمت او مشرف کن، گفتم: باید اجازه بگیرم.

وقتی از آن شخص جلیل القدر اجازه می‌خواهد می‌گوید: اجازه نمی‌دهم، و اگر بنا شد من خود به منزل شما می‌آیم.

میرزا به توسط آن شاگرد سه مسأله از نماینده او پرسید.

۱ - آیا تسبیحات اربعه در نماز یک مرتبه واجب است یا سه مرتبه؟
جواب آورد: یک مرتبه.

۲ - آیا عمل أمّ داوود بر همان نحو است که مرحوم مجلسی در «زاد المعاد» نقل کرده؟

جواب آمد: خیر، بلکه نسخه صحیح آن را پیدا می‌کنی (آخوند ملا علی گفته بود که هر چه میرزا در شیراز دنبال آن نسخه گشته بود تا آن وقت پیدا نکرده بود).

مسئله سوّم را ناقل فراموش نموده بود.

میرزا می‌گوید: پس از چندی آن آخوند نیز ناپدید شد و معلوم نشد کجا رفت.^۱

آقای مصلحی فرزند آیة‌الله اراکی فرمود: این داستان را مرحوم آقای سید محمّد علی سبط از آیة‌الله العظمی حاج شیخ محمد حسین اصفهانی و آیة‌الله آقای حاج آقا موسی زنجانی از پدرشان مرحوم آیة‌الله حاج

سید احمد زنجانی با اندک اختلافی نقل کرده‌اند.

امام زمان علیه السلام و اجازه صاحب جواهر رحمته الله

مرحوم آیه الله آقا نورالدین اراکی نقل کرده‌اند که:

صاحب جواهر - قدس الله نفسه الزکیه - به کسی اجازه اجتهاد نمی‌داد. یکی از اهل علم وقتی قصد می‌کند به وطن برگردد، نزد ایشان می‌آید و درخواست اجازه اجتهاد می‌نماید، صاحب جواهر هم قبول نمی‌کند، هر چند این اهل علم پافشاری می‌کند به نتیجه‌ای نمی‌رسد، و راضی می‌شود به هر نحو که صلاح خود صاحب جواهر است اجازه‌ای نوشته شود.

صاحب جواهر اجازه امور حسبه را می‌نویسند و بر او می‌دهند، اما آقای اهل علم در نامه صاحب جواهر دست می‌برد و یک کلمه اجتهاد هم بر آن اضافه می‌کند.

وقتی به وطن بر می‌گردد، این نامه را به مردم ارائه می‌کند، و خود را مجتهد تأیید شده از طرف صاحب جواهر معرفی می‌نماید. و مورد احترام بیش از حد مردم قرار می‌گیرد.

او هر مجلسی که می‌رفت و از هر جایی عبور می‌کرد و به هر کسی برخورد می‌نمود به جهت این اجازه نامه مورد احترام قرار می‌گرفت، اما پیر مردی بود پینه دوز که با این شخص طلبه رفتار بدی داشت و نسبت به او بی‌اعتنائی می‌کرد.

آقای اهل علم از رفتار پیر مرد تعجب می‌کند و خود نزد شخص پینه‌دوز می‌رود و بعد از سلام می‌پرسد علت بی‌اعتنائی شما نسبت بمن چیست؟ و چرا مثل بقیه مردم به من احترام نمی‌کنی؟

پیر مرد جواب می‌دهد: **علیکم السّلام أیّها المدلّس** (یعنی سلام بر شخصی که تدلیس نموده و عوام فریب است).

او تعجب می‌کند که تدلیس او را چه کسی به این پینه‌دوز خبر داده است؟

سؤال می‌کند تو از کجا این راز را دانستی؟ و به این تدلیس پی بردی؟

پیر مرد می‌گوید: وجود اقدس امام عصر - ارواحنا فداه -، فرمودند: تو در اجازهٔ عبد صالح (صاحب جواهر) تدلیس کرده‌ای و عذاب تو پنجاه **حقب**^۱ خواهد بود.

آن شخص وقتی این مطلب را می‌شنود از ریاست آن محلّ دست بر می‌دارد و رسالهٔ عملیه مراجعی را که صلاحیت داشتند معرفی می‌کند و از این عمل توبه می‌نماید.^۲

۱ - حقب را بعضی ۸۰ سال و بعضی برابر با عمر دنیا نوشته‌اند.

۲ - زندگینامه آیه‌الله العظمی اراکی، ص ۵۹۲ / ۲۷.

شفای چشم

به وسیله حضرت حجّت سلام الله علیه

آیه الله العظمی اراکی رحمته نقل کردند که آقای سید علی هاشمی بجنوردی که از شاگردان خوش فهم من بود و من از او خوشم می آمد، مدت زیادی بود که او را ندیده و اطلاعی از او نداشتم. تا یک روز کنار مرقد مرحوم استاد حاج شیخ عبدالکریم حائری رحمته با ایشان بر خورد نمودم، و پس از احوالپرسی پرسیدم مدتی است شما را ندیده ام کجائید؟! گفتند: چندی قبل یکی از چشمانم معیوب شد، و بعد از معایناتی که دکتر متخصص انجام داد تشخیص دادند، غده ای در مغز سرت پیدا شده که باید آن را عمل کنند، با شنیدن این خبر خیلی ناراحت و متأثر شدم، به بعضی از دوستانم گفتم، به من پیشنهاد کردند که ذکر یونسیّه با شرائط مخصوصه بسیار مجرب است، من هم مداومت کردم به این ذکر و هر روز می خواندم.

روزی خوابیده بودم، در عالم رؤیا دیدم قافله ای در هوا به سمت مکه می روند، ملهم شدم جلوی آنها وجود اقدس امام زمان - ارواحنا فداه - که سوار بر اسب است، محاذی من که قرار گرفتند پیش خود گفتم: حالا به من توجه می کنند، اما بدون توجه گذشتند، و من مأیوس شدم و شروع کردم به التماس کردن و ناله و زاری نمودن و حضرت را صدا زدن. ناگاه متوجه شدم که حضرت برگشتند و نزد من آمدند و انگشت

مبارک را بر چشم من گذاشتند.

از خواب بیدار شدم، و متوجه شدم عیب چشمم بر طرف شده و علتی وجود ندارد، به دکتر متخصص مراجعه کردم، پس از عکس و معاینات گفت: اثری از غده در مغز سرت دیده نمی‌شود.^۱

شیخ انصاری رحمته الله و دو نوبت ملاقات او با امام عصر - ارواحنا فداه -

آیه الله العظمی اراکی از پدر بزرگوارشان نقل فرمودند:

حاج شیخ اسماعیل که حدود ده سال در خدمت شیخ انصاری رحمته الله بوده نقل کرده است:

روزی در نجف اشرف همراه شیخ انصاری رحمته الله می‌رفتیم، گروهی را دیدیم که اطراف شخصی را گرفته‌اند، پرسیدم این شخص کیست؟ گفتند: این کسی است که خیلی علم دارد.

موضوع را به شیخ انصاری گفتم، شیخ بلافاصله به طرف او رفت، مردمی که آنجا بودند به احترام شیخ کنار رفتند، شیخ به آن شخص فرمود: شما علم زیادی داری؟

گفت: آری.

شیخ گفت: می‌توانی چیزی را که من نیت می‌کنم بگوئی؟

گفت: آری.

شیخ انصاری نیتی کردند و فرمودند: بگو جواب این نیت مرا. آن شخص بلافاصله با دو انگشت خود اشاره کرد که دو مرتبه بوده، و ادامه داد می خواهید بگویم این دو نوبتی که شما محضر امام عصر ارواحنا فداه رسیده اید کجا بوده؟ و به چه صورت؟
 شیخ تبسم کرد و عبا را بر سر کشید و رفت.
 معلوم شد که نیت شیخ انصاری علیه السلام این بود که من چند نوبت وجود اقدس امام عصر را ملاقات کردم و او جواب داد.^۱

دستگیری امام زمان علیه السلام از مرحوم آیه الله میرزا مهدی اصفهانی

مهدی اصفهانی عالم بزرگوار آیه الله میرزا در محرم ۱۳۰۳ هجری در اصفهان متولد و در ۱۹ ذیحجه سنه ۱۳۶۵ هجری در مشهد مقدس وفات یافت. ایشان دوران تحصیلات عالی خود را در نجف اشرف در محضر مرحوم آیه الله سید کاظم یزدی صاحب کتاب «عروة الوثقی» و مرحوم آقای نائینی گذراندند.

ایشان در آغاز به کسب عرفان اشتغال داشت، اما آن را سازگار با آیات قرآن و روایات نمی دید و چون هیچ پناهگاهی که بتواند رو به او

آورده و مشکل خود را با او در میان گذارد همانند حضرت بقیّة الله - عجل الله تعالی فرجه الشریف - نمی یافت، متوسّل به آن حضرت شده و در مسجد سهله و جاهای دیگر به آن حضرت استغاثه نمود.

او خود می گوید: یک موقع در نزد قبر جناب هود و صالح علیهما السلام در حال تضرّع و توسّل به حضرت بقیّة الله - عجل الله تعالی فرجه الشریف - بودم، در بیداری آن حضرت را دیدم ایستاده و کاغذی که اطراف آن با آب طلا مزین شده بود روی سینه آن حضرت بود، نظر کردم دیدم وسط صفحه به خطّ سبز و نور نوشته شده:

«طلب المعارف من غیرنا أهل البيت علیهم السلام مساوق لإنکارنا».

طلب کردن معارف دین از غیر ما اهل بیت نبوت، در حدّ انکار امامت ما می باشد.

و چون پائین کاغذ را دیدم به خطّ ریزتری امضاء شده بود:

«وقد أقامني الله و أنا حجّة بن الحسن (ها)».

خداوند مرا به پا داشته و منم حجّت بن الحسن علیه السلام.

از خواندن این نامه مبارک چنان روشن شدم که چون متوجّه خود گردیدم، نورانیّتی را در خود احساس کردم.^۱

قضیه‌ای شنیدنی در مورد «بسم الله الرحمن الرحيم»

مرحوم آیه‌الله العظمی خوئی در رابطه با اثرات «بسم الله الرحمن الرحيم» در صورتی که با یقین گفته شود، جریان بسیار جالبی را از شیخ احمد، خادم استاد الفقهاء مرحوم میرزای بزرگ شیرازی نقل کرده‌اند که وی گفته است:

مرحوم میرزا خادم دیگری داشتند به نام شیخ محمد که پس از فوت مرحوم میرزا، ترک معاشرت نمود و از همنشینی با مردم کناره می‌گرفت. روزی شخصی نزد شیخ محمد می‌رود می‌بیند هنگام غروب آفتاب چراغ خود را از آب پر نمود و روشن کرد و چراغ کاملاً افروخته شد! آن شخص بسیار تعجب کرد و علت آن را از او پرسید.

شیخ محمد در جواب گفت: پس از فوت مرحوم میرزا از غم و اندوه جدائی از آن بزرگوار قطع معاشرت با مردم نمودم و اوقات خود را در خانه به سر می‌بردم. دلم بسیار گرفته و حزن و اندوه شدید وجودم را فرا گرفته بود. در ساعات آخر یکی از روزها جوانی به صورت یکی از طلاب عرب بر من وارد شد و با من انس گرفت و تا غروب نزد من ماند. از بیانات او به قدری خوشم می‌آمد و لذت می‌بردم که تمام غم و اندوه از دلم بر طرف می‌شد. چند روز او نزد من آمد و من با او مأنوس شدم.

در یکی از روزها که نزد من آمده بود و با من صحبت می‌کرد، به

خاطر من آمد که امشب چراغ من نفت ندارد. چون در آن وقت رسم چنین بود که مغازه‌ها را نزدیک غروب می‌بستند و شب همه مغازه‌ها بسته بود، از این جهت در فکر بودم که اگر از ایشان اجازه خارج شدن از منزل برای خرید نفت بخواهم از فیض مذاکرات ایشان محروم می‌شوم، و اگر نفت خریداری نکنم شب را باید در تاریکی بسر برم. چون حالت تحیر به من دست داد، متوجه من شده و فرمود: ترا چه شده است که به سخنان من خوب گوش نمی‌دهی؟

گفتم: دلم خدمت شما است.

فرمود: نه درست دل نمی‌دهی.

گفتم: حقیقت این است که امشب چراغ من نفت ندارد.

فرمود: بسیار جای تعجب است که این همه ما برای تو حدیث خواندیم و از فضیلت «بسم الله الرحمن الرحيم» سخن گفتیم و این قدر بهره‌مند نشدی که از خرید نفت بی‌نیاز شوی!

گفتم: یاد من نیست چنین حدیثی را که می‌فرمائید!

فرمود: فراموش کرده‌ای که گفتم: از خواص و فوائد «بسم الله الرحمن الرحيم» این است که چون آن را به قصدی بگویی آن مقصود حاصل می‌شود؟

تو چراغ خود را از آب پر کن و به این قصد که آب خاصیت نفت را داشته باشد، «بسم الله الرحمن الرحيم» بگو.

من قبول کردم، برخوایم چراغ خود را به همین قصد از آب پر نمودم و در آن هنگام گفتم: «بسم الله الرحمن الرحيم».

آن را روشن کردم، افروخته شد و شعله کشید. از آن زمان هرگاه

خالی می‌شود آن را از آب پر می‌کنم و «بسم‌الله» می‌گویم و روشن می‌کنم.

مرحوم آیه‌الله خوئی پس از نقل این جریان فرمودند: تعجب این است که پس از نشر این قضیه آن عمل از مرحوم شیخ محمد از اثر نیفتاد.^۱

مسجد سهله و تشرّف سیّد عبدالله قزوینی و همسرش خدمت امام زمان علیه السلام

از سیّد بزرگوار مرحوم سیّد عبدالله قزوینی نقل شده که فرمود: در سال ۱۳۲۷ با خانواده خود به عتبات عالیات مشرف شدم، روز سه‌شنبه بود که به مسجد کوفه رفتیم، همراهان خواستند به نجف اشرف بروند، من پیشنهاد کردم چون شب چهارشنبه است به مسجد سهله برویم و فردا به نجف مشرف شویم، رفقا قبول کردند.

به خادم مسجد کوفه گفتم: به تعداد رفقا شانزده مرکب سواری (الاغ) کرایه کرده و کرایه رفت و برگشت را پرداخت نمودیم، لکن خادم گفت: راه بسیار ترسناک است و ما شب در بیابان سیر نمی‌کنیم مخصوصاً که سه زن همراه ما بود.

به طرف مسجد سهله تا زود اعمال را به جا آورده و به مسجد کوفه

کبایبان» سفارش کردم تا شما را به کوفه برساند و برگردد و چون به مسجد کوفه رسیدید آنها را شام دهید.

با دیدن این منظره و شنیدن این مطلب بی اختیار دویدم و دست سید را بوسیدم. و چون خواستم دستش را بر پیشانی بگذارم دستش را کشید. عرض کردم: مولانا، از شما التماس دعا دارم، همسر من نیز از آن سید التماس دعا کرد. (که حاجتهای مدّ نظر همه برآورده شد).

چون از مسجد بیرون آمدیم، همسر من گفت: این سید را شناختی؟
گفتم: نه.

گفت: امام زمان حجّة بن الحسن عجل الله تعالی فرجه بود.

گویا من خواب بودم و تازه بیدار شده بودم. با عجله به طرف مقام رفتم، دیدم تاریک است، فقط یک فانوس کم نوری روشن است و از آن انوار و سید خبری نیست.

با یک دنیا حسرت مراجعت کردم، کنار مسجد آمدم جوانی را دیدم نزد من آمد و بدون مقدمه گفت: هر وقت فارغ شدید ما شما را به مسجد کوفه می‌رسانیم.

گفتم: نام تو چیست؟

گفت: «اکبر کبایبان» که در محله کبایبان همدان منزل دارم.

گفتم: شما مرا از کجا می‌شناسی؟

گفت: آن سید که در مقام بود سفارش شما را نموده که من شما را به

کوفه برسانم.

گفتم: او را شناختی؟

گفت: نه، لکن بسیار شخص بزرگواری به نظرم آمد.

گفتم: او امام زمان علیه السلام بود. جوان آنقدر خوشحال شد که حدّ نداشت و با یک دنیا وجد و سرور ما را به کوفه رسانید و پروانه وار دور ما می‌گردید و با اینکه الاغهای یدکی داشت سوار نشد و پیاده به همراه ما می‌آمد.

چون به مسجد رسیدیم، آنها را که چهار نفر بودند شام دادیم، **فذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء**، و همسرم سه حاجت مهم داشت که هر سه از برکت دعای امام زمان ارواحنا فداء برآورده شد.^۱

تشرّف بانوی

شهرستانی به خدمت ولی عصر علیه السلام

صاحب کتاب «ریاحین الشریعه» می‌نویسد:

خبر داد ما را سید ثقه جلیل القدر متعبّد فاضل سید علی اصغر شهرستانی معاصر علیه السلام نجل العالم الربّانی السید محمّد تقی الشهرستانی نزیل کربلا که فرمود: والد مرحوم با علویه والده طاب ثراهما به زیارت عسکرین علیهم السلام مشرف شدند.

والده در یک طرف کجاوه بود با کودک شیرخوار و در طرف دیگر اخوی نشسته بود، پدر بزرگوار و دو طفل دیگر از اخوی همراه زوّار طی طریق کرده، در راه زوّار متفرّق بودند تا سه فرسخی سامره رسیدند.

۱ - ریاحین الشریعه ج ۴ ص ۴ به نقل از استدراک جلد سیزدهم بحار.

حیوانی که کجاوه بر آن بار بود از رفتن بازماند، رفته رفته از تمام قافله عقب افتاد و کم کم از چشم ناپدید شد. و آن حیوان به کلی از رفتن باز ماند.

وحشت و ترس بر مکاری^۱ مستولی شد، نزد علویه آمد و گفت: ای علویه! وقت دعاست زیرا حیوان از رفتن بازمانده و راه بسیار مخوف و ترسناک است و چاره از هر طرف مسدود است تنها راه این است که شما به اجداد طاهربنتان متوسل شوید تا آنها به داد ما برسند.

چون علویه این مطلب را شنید با خلوص نیت و از روی اضطراب به امام زمان علیه السلام استغاثه نمود و آن حضرت را به فریاد خواند.

در همان حال سید بزرگواری ظاهر شد در حالیکه لباسهای فاخری در تن داشت و نگاه تندی به مرکبی که سیده علویه بر آن سوار بودند نمود، بلافاصله آن حیوان وامانده جان گرفت و مثل اینکه به پرواز درآمد و سید در حالیکه تبسمی بر لب داشت غایب شد.

آن حیوان در اسرع وقت ما را وارد «سامره» نمود و اصلاً قافله را ندیدیم، بعد به خانه پسر عمّ ما - حجّة الاسلام حاجی میرزا محمد حسین شهرستانی که آنجا منزل داشت - وارد شدیم و چون دید که والده قبل از زوّار وارد شده بودند بسیار تعجب کرده، پرسیدند: چگونه قبل از قافله به اینجا رسیدید و هنوز از قافله اثری نیست؟

و والد مرحوم با زوّار بعد از مدّتی وارد شدند با کمال اضطراب و تشویش به جهت عدم اطلاعشان از والده و بعد که دیدند ایشان قبلاً

۱ - کسی که مرکب سواری کرایه می دهد.

رسیده‌اند تعجّب کرده داستان را شنیدند؛ و خوشحال شدند که به عنایت امام زمان ارواحنا فداء بوده و تشرّف به محضر والای آن امام نصیب گردیده.^۱

تشرّف بانوی آملی خدمت حضرت صاحب الزمان علیه السلام و گرفتن حاجت بوسیله آن بزرگوار

مرحوم علامه شیخ علی اکبر نهاوندی در جلد دوم «عَبَقْرِی الْحِسان» از «دارالسلام» عراقی نقل فرمود:

در روز پنجشنبه چهارم ربیع الثانی از سال ۱۳۰۰ هجری شخصی از افاضل احباب که موصوف به صلاح و مزین به آداب فلاح بود به منزل آمد و در اثنای مکالمات، سخن کشیده شد به قصّه کسانی که مشرّف شدند به دیدار بقیّة الله الأعظم ارواحنا فداء.

آن شخص فرمود: هر چند بعضی از افراد بخاطر کوتاهی فکر این مطالب را منکرند، لکن وقوع این نوع امور گاهی از برای بعضی اتفاق می‌افتد، هر چند برای آن باشد که ذکر آن بزرگوار از میان نرود.

از آن جمله قصّه مادر من است که زن کامله و صالحه است و در بین مردم آنجا «آمل» معروف، و اهل ولایت از زن و مرد نظر بحسن ظنّی که داشتند در مهمّات و مشکلات به او مراجعه و از او درخواست دعا

می کردند و مخصوصاً در رابطه با مریضها و سائر مهمّات التماس دعا داشتند و به تدریج نتایج را دیده بودند.

تشرّف او به خدمت امام زمان علیه السلام در السنه و افواه معروف بود و من هم از خود او شنیدم و قطع به صدق او دادم و بعد از بیان قصّه از جهت ورع و صلاحی که داشت خواستم تا آن را بنویسد او هم قبول کرد به شرط آنکه نام او را ذکر نکنم و اینک اصل داستان بطور اختصار:

این مخدّره فرمود: من مدّتها بود که مشتاق ملاقات امام زمان علیه السلام بودم تا عصر پنجشنبه‌ای که به زیارت اهل قبور در مصلی - که مکانی است در آمل معروف، و قبر برادرم در آنجاست - رفتم و کنار قبر برادرم گریه کردم بنحوی که ضعف بر من مستولی شد و عالم در نظرم سیاه و تاریک گردید.

بلند شدم و متوجّه زیارت امام زاده‌ای که در آنجا معروف به امام زاده ابراهیم است؛ شدم، کنار رودخانه نوری را به رنگهای مختلف دیدم که عرصه را فرو گرفته است، پیش رفتم شخصی را دیدم در آن مکان مشغول نماز و در حال سجده با خود گفتم: این مرد یکی از اولیاء خدا و بزرگان دین است، ای کاش او را می شناختم.

پیش رفتم و ایستادم تا از نماز فارغ شد سلام کردم، جواب فرمود، پرسیدم: شما اهل کجا هستید و نام شما چیست؟

فرمود: نام من عبدالحمید و مردی غریب هستم.

با خود گفتم: چه خوب است این غریب را در خانه مهمان کنم دیدم از جای خود بلند شد که تشریف ببرد، در حالیکه لبهایش مشغول دعا بود، ملهم شدم که شاید این آقا وجود مبارک امام زمان علیه السلام است که مدّتهاست

مشتاق زیارتش می باشم.

همین که چشمم به صورت آقا افتاد دیدم خال سیاهی چون پارهٔ مُشک روی ورق نقره، در طرف گونه راست او نمایان بود؛ و بر یقینم افزوده شد، لکن بدنم را اضطراب و نگرانی گرفت، گویا تمام اعضايم از کار افتاد و ندانستم چه کنم و چه بگویم، همین قدر شد که عرض کردم: فدایت شوم؛ آرزو دارم که خداوند پنج اولاد به من کرامت فرماید که آنها را به اسامی پنج تن آل عبا نام گذارم.

دیدم دستهای خود را بلند کرد به طرف آسمان و فرمود: ان شاء الله و دعا کرد و رفت به طرف بقعه امام زاده ابراهیم و وارد بقعه شد.

مهابت حضرت مانع شد که داخل بقعه شوم، گویا کسی مرا نگهداشت، بالاخره آمدم درب بقعه - که یک در بیشتر برای دخول و خروج نداشت - ایستادم.

در این اثنا خانمی آمد و وارد بقعه شد، من هم به دنبال او رفتم و چون وارد شدم کسی را ندیدم. بیشتر باعث تعجبم گردید و نزدیک بود غش کنم که مرا به خانه رسانیدند.

در همان ماه به محمّد حامله گردیدم و بعد به علی و بعد به فاطمه و بعد حسن و پس از چندی حسن فوت شد و طولی نکشید که حامله شدم دو بچه پسر دو قلو زائیدم یکی را حسن و دیگری را حسین نام نهادم و فرزند دیگری هم خدا به من داد که نامش را عبّاس نهادم و این به برکت دعای حضرت صاحب علیه السلام بود.^۱

نجات از فلج

به عنایت امام عصر ارواحنا فداه

مرحوم علامه مجلسی رحمته الله در غیبت «بحار» از کتاب «سلطان المفرج عن اهل الایمان» که از تألیفات سید جلیل علی بن عبدالحمید نیلی است، نقل نموده که سید مذکور فرموده است:

کسی که مورد وثوق من است خبر داد و آن خبر در نزد بیشتر اهل نجف اشرف مشهور است و به من فرمود: این خانه که فعلاً من در آن ساکن هستم - در این سال که سنه ۷۸۹ هجری است - ملک مردی از اهل خیر و صلاح بود که او را «حسین مدلل» می گفتند. و آن خانه در طرف شمال غربی صحن مطهر حضرت امیر علیه السلام واقع بود و دیوار آن به دیوار صحن مطهر چسبیده بود و حسین مدلل صاحب عیال و اطفال بود، که ناگاه به مرض فلج مبتلا شد و مرض او سخت شد، به نحوی که اصلاً قدرت بر قیام و قعود نداشت و عیال و اطفالش در وقت حاجت او را بر می داشتند و به جهت طول زمان مرض او عیال و اطفال او به فقر و پریشانی دچار شدند و محتاج به خلق گردیدند.

تا اینکه در سال ۷۲۰ شبی از شبها بعد از اینکه مقداری از شب گذشته بود، اطفال و عیال او بیدار شدند خانه را پر از نور دیدند، به طوری که (آن نور) را خیره می نمود، پس آنها خطاب به حسین گفتند: آیا تو هم نور را می بینی و بیداری؟

گفت: بلی؛ این نور وجود امام زمان عجل الله تعالی فرجه است که نزد من آمده و به من فرمود: برخیز ای حسین!
 عرض کردم: سید من! می بینی که من نمی توانم برخیزم.
 پس دست مرا گرفت و بلند کرد. و در حال، مرض او زایل و از فلج نجات پیدا کرد.^۱

تشرّف بانوی تهرانی

خدمت حضرت ولی عصر روحی له الفداه

عالم جلیل عراقی در «دارالسلام» می نویسد:
 در روز هفدهم ماه صفر سال هزار و سیصد - که مقارن با اشتغال مؤلف به تألیف این کتاب است - حقیر در تهران منزل اسماعیل خان نوائی بودم، و صحبت در رابطه با افرادی شد که خدمت امام زمان ارواحنا فداء رسیده اند.

آقا اسماعیل گفت: مرا مادری بود که در کمالات و حالات از اکثر زنان این زمان ممتاز و در طاعات و عبادات جدّی بود و از ارتکاب معاصی و گناهان دور و در شمار صالحات عصر خود بود.

جدّه من که والده او بود نیز زن صالحه و متدبّنه بود و چون مستطیع بود و می بایست به مکه می رفت، والده مرا هم با اینکه اوایل ایّام تکلیفش

بوده و ده ساله بود، از مال خود او را مستطیع نموده و به جهت عدم تحمّل مفارقت او و اینکه شاید بعد از این والده مستطیعه شود و اسباب حج برایش فراهم نباشد او را با خود به حج برده و به سلامت هم مراجعت نمودند.

مادرم حکایت کرد که پس از ورود به میقات و احرام از برای عمره تمتع و دخول مکه معظمه وقت طواف تنگ شد، بطوری که اگر تأخیر می افتاد و قوف عرفه اختیاری فوت می گردید و بدل به اضطراری می شد، لذا حجّاج را اضطرار در اتمام طواف و سعی میان صفا و مروه حاصل شد. و می گفتند: در آن سال تعداد حاجیان از تمام سالها بیشتر بود.

به همین جهت مادرم، من و جمعی از زنان همسفر، معلّمی از برای اعمال اختیار کردیم با عجله تمام به اراده طواف و سعی بیرون رفتیم. کثرت جمعیت یاد آور قیامت بود و اینکه هر کس به فکر خودش بود. به همین جهت والده و دیگر همراهان چون به خود مشغول بودند از یاد من غافل و به فکر کار خود بودند.

از دحام خلق نیز مانع حرکت من بود، آنها را گم کردم و راه را نیز نمی دانستم، و از انجام اعمال نیز آگاهی نداشتم به خیال آنکه ترک طواف در آنوقت موجب فوت حج در آن سال می شود و با همه آن زحمت یکساله و مشقت سفر باید تا سال دیگر بمانم یا بروم و برگردم.

این افکار مرا ناراحت کرد به نحوی که مشرف به مرگ شدم و عقل از سرم رفته بود، مقداری گریه و شیون نمودم و چون تأثیری نداشت ساکت شدم و به کناری رفتم که از صدمه عبور کنندگان محفوظ بمانم.

و چون همه راهها را مسدود دیدم به ناچار متوسّل به انوار مقدّسه و

ارواح معصومین علیهم السلام شده و مرتب می‌گفتم: «یا صاحب الزمان ادرکنی»
و سر به زانوی غم نهاده بودم.

ناگاه ندائی شنیدم که مرا به اسم صدا زد و چون سر برداشتم شخص
نورانی را دیدم که با لباس احرام ایستاده.

فرمود: برخیز بیا و با من طواف کن.

گفتم: شما از طرف والدهام آمده‌ای؟

گفت: نه.

گفتم: چگونه با شما بیایم در حالی که من مسائل و اعمال طواف را
نمی‌دانم و بدون والده و یارانم نمی‌توانم با کثرت جمعیت طواف نمایم.

فرمود: با من بیا تا تو را راهنمایی کنم و هر عملی که من انجام دادم تو

هم انجام ده، ترس به دل راه مده و دل قوی دار.

باشنیدن این جملات ترس از دلم بیرون و غصه‌ام برطرف شد و با آن

بزرگوار به راه افتادم.

عجیب آنکه به هر طرف که آن شخص متوجّه می‌شد مردم برای او

کوچه باز می‌کردند و به آسانی و بدون مزاحمت می‌رفتیم تا آنکه داخل

مسجد الحرام شد و به من فرمود: نیت کن و روانه شد تا به حجرالاسود

رسید، حجر را بوسید و به من اشاره فرمود، من هم بوسیدم دور اوّل تمام

شد، و باز برابر حجر رسیدیم توقف کرد و اشاره فرمود به تجدید نیت و

بار دیگر تقبیل حجرالاسود نمود، و همچنین تا آنکه هفت شوط طواف

تمام شد، که در هر دوری حجر را می‌بوسید و به من هم می‌فرمود تا تقبیل

کنم و بدون زحمت اینکار انجام می‌گرفت، و البته این سعادت برای همه

افراد میسر نبود.

بعد برای نماز طواف به مقام (ابراهیم) رفت و من هم با او رفتم و بعد از نماز فرمود: دیگر عمل طواف تمام شد. من چند دانه اشرفی که با خود داشتم با کمال اعتدال خدمت آقا گزاردم، اشاره فرمود: بردار، من برای خدا این کار را کردم و به طرفی اشاره فرمود که مادر و یاران تو آنجا هستند به آنها ملحق شو، من به طرف آنها برگشتم و دوباره که برگشتم آن بزرگوار را ندیدم.

خود را به نزد مادر و یارانم رساندم آنها نیز برای من ناراحت و متحیر بودند تا مرا دیدند خوشحال شدند و از حال من پرسیدند، جریان را از اول تا آخر گفتم، تعجب نمودند خصوصاً اینکه در هر دوری براحتی حجر را بوسیدم و در حین طواف مشکلی نداشتم و ازدحام جمعیت نبود، و اینکه مرا به اسم صدا زد.

از شخص معلمی که با آنها بود پرسیدند: شخصی با این علامات در جمله معلمها می شناسی؟

گفت: این آقا با این اوصاف همان کسی بوده که دختر شما او را صدا زده یعنی منجی انسانها امام زمان ارواحنا فداه، همگی یقین کردند که جز حضرتش کس دیگر نبوده و این فیض عظمی نصیب او شده.^۱

عنايات حضرت مهدی علیه السلام به یکی از ارادتمندان آن حضرت

آقای سید محمد رضا... ساکن کرج دیدارهایش با مولای زمان
حضرت مهدی علیه السلام :

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين
سيّماناموس الدهر و امام العصر الحجّة بن الحسن العسكري عليه السلام
روحي و ارواح العالمين لتراب مقدمه الفداء و عجل الله فرجه
الشريف واللعن على اعدائهم اجمعين.

اینجانب سید محمد رضا... هستم از اهالی یکی از شهرکهای شهرستان
کرج و اگر خداوند سبحان بخواهد از شیفتگان حضرت صاحب الامر علیه السلام
می باشم، داستانهائی از ملاقاتهایم در خواب و بیداری با آن وجود
شریف دارم که به خواست خداوند آنها را برای شما نقل می کنم تا شاید
باعث امیدواری اهالی مملکت شیعه ما باشد تا بدانند که امثال من
انسانهای معمولی و گناهکاری هستند که از وجود آن حضرت فیض
برده اند.

اسمم را گفتم ولی نام خانوادگی ام را به جهت اینکه مبادا نفس ضعیفم
را راضی کرده باشم نمی گویم و مهم خود داستانهاست.

۱ - اولین باری که خدمت آن حضرت مشرف شدم (در عالم رؤیا) در سن کودکی بود در سال چهارم یا پنجم دبستان آن حضرت سوار بر قطاری بودند که به سمت بهشت حرکت می کرد، و ایشان اعلام می کردند آنهایی که می خواهند به بهشت وارد شوند سوار شوند. من و برادرهایم نیز مشتاقانه به سمت ایستگاه رفتیم تا بلکه سوار شویم.

آقا امام زمان علیه السلام از همه امتحان می کردند و بعد در صورتیکه در امتحان قبول می شدند آنها را وارد قطار می کردند ایشان من و برادرهایم را نیز امتحان کردند و وارد قطار شدیم.

۲ - گویا در کلاس دوّم یا سوّم راهنمایی بودم که باز در عالم رؤیا وجود مبارکشان را دیدم (ایشان را به لباس اهل علم و قد بلند و عمامه ای مشکی و صورتی سپید و نورانی و پیشانی پهن و ابروانی پرپشت و محاسنی زیبا که قسمتی از آن سفید شده بود؛ دیدم).

مقابل آن حضرت در یک سالن بزرگ نقشه ای بزرگ از عالم بود و همه جهان را سیاهی گرفته بود غیر از ایران که سفید بود و نقاطی سیاه رنگ در آن بود، و من از حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه سؤل نمودم که شما ان شاء الله کی ظهور می نمائید؟

آن حضرت فرمودند: هنگامی که ایران نیز همانند جاهای دیگر سیاه شود من ظهور خواهم کرد (این خواب مربوط به سال های ۶۴ - ۱۳۶۳ هجری شمسی است).

۳ - سال دوّم دبیرستان ۱۳۶۶، خواب بسیار زیبایی دیدم که هنوز هنوز است یاد آن خواب مرا از دوری مولایم غمگین می کند (به امید آنکه روزی از یاران آن حضرت شویم ان شاء الله).

در عالم رؤیا آقا را دیدم که پیش پدر و مادرم آمد و به آنها فرمودند که: من با فرزندان کار دارم (لازم به ذکر است که اینجانب از طرف پدر و مادر سیّد هستم و نسل اینجانب از هر دو طرف به میرداماد علیه السلام می‌رسد) ما همراه با امام زمان علیه السلام به یک مکان بسیار زیبا و خوش آب و هوا رفتیم و در آنجا مشغول به انجام اوامر آقا امام زمان علیه السلام در امور ترکیه نفس و اشتغال به روزه و نماز و مستحبات گشتیم، عبادات توان فرسا بود و یکی از برادرانم کوتاهی‌هایی داشت.

روزی با آقا صاحب الامر و یکی از صحابه ایشان - که نمی‌شناختمش - در حال حرکت بودیم (من و او در طرفین امام عصر علیه السلام بودیم) که آن صحابه شکایت برادر من را در کوتاهی اوامر به حضرت کرد.

ولی ناگهان دیدیم که حضرت ناراحت شدند و با غضب به آن شخص فرمودند: می‌دانی راجع به چه کسی داری اینگونه صحبت می‌کنی؟ او کسی است که جدّ او جدّ من است، و آن صحابی هم پس از شنیدن این فرموده خیلی خجالت زده شد و عذرخواهی نمود (با آنکه خواب یک شب بیشتر نبوده ولی گوئی چند ماه ما در آنجا بودیم).

روز دیگر یکی دیگر از کسانی که آنجا بود به من گفت که: من خیلی خسته شده‌ام و دلم هم برای پدر و مادرم تنگ شده است بیا با هم برویم. و من گفتم: نمی‌آیم، ولی او پس از اصرار زیاد آخر گفت: پس خودم تنها می‌روم، و گویا به سمت پائین پرید و درون آب افتاد (گویا آنجا جزیره‌ای بود) در آن هنگام حالت غرق شدن به او دست داد و گفت: دارم غرق می‌شوم بیا نجاتم بده.

و من خواستم بپرسم و او را نجات بدهم که ناگهان دیدم کسی دستم را

گرفت و برگشتم دیدم آقا امام زمان علیه السلام است، ایشان فرمودند: به درون آب نپر و الا تو هم غرق می شوی... و بعد از خواب پریدم و ناراحت از اینکه همه اینها خواب بود.

بعد از آن خواب، متأسفانه دیگر خواب آقا را بطوریکه به یاد داشته باشم ندیدم چون مشغول به امور زندگی و مادیات گشتم و گناهان بسیار مانع از آن گشت که افتخار مجددی نصیبم شود تا آنکه به برکت وجود حضرت ثامن الائمه علیه السلام این بار موفق به زیارت آن قبله عالم در بیداری گشتم.

بهار سال (۱۳۷۴) برادرم به تهران آمد و همراه او و خانواده به سمت مشهد مقدس حرکت کردیم و خوشبختانه برادر من از عاشقان امام زمان علیه السلام است، از نظر آمادگی روحی تا مشهد طوری بودیم که همگی آرزوی دیدن آن حضرت را داشتیم و من در حین سفر به سوی مشهد از خدا خواستم که این موهبت را نصیب من گرداند تا آنکه به مشهد رسیدیم.

و من بعد از چند روز به کلّ یادم رفت که از خدا خواستم که در این سفر به زیارت آن حضرت موفق شوم، تا اینکه یکی از روزها که به حرم می رفتم و مشغول پارک ماشین بودم و جای پارک پیدا نمی شد، من از دور سید جلیل القدری را دیدم که به ماشین ما می نگرد و متبسم است، من مبهوت ایشان شده بودم و ایشان که یک سر و گردن از بقیه بلندتر بودند و محاسنی زیبا و صورتی سفید و نورانی داشتند. همینطور ماشین ما را نگاه می کردند و ما هم به ایشان با سرعت بسیار کم نزدیک می شدیم و ایشان متبسم بودند تا اینکه به ایشان رسیدیم ولی هیچکدام از افراد داخل ماشین

متوجه نبودند و من هم مبهوت ایشان بودم، تا ماشین از ایشان گذشت به دل بن الهام شد که آن حضرت بوده‌اند.

و من پس از چند قدمی که از آن حضرت دور شدم مثل دیوانه‌ها از ماشین پائین پریدم و شروع کردم به سمت آن حضرت دویدن، ولی هر چه گشتم آن حضرت را نیافتم، با اینکه چند قدمی از ایشان دور نشده بودم.

و ایشان آنقدر مشخص و ممتاز بودند که در یک جمعیت هزار نفری از هزار متری قابل تشخیص بودند ولی من پس از چند قدم دور شدن از ایشان دیگر آن حضرت را ندیدم.

والسلام (تقدیم گردید به عاشقان او)

امید است که خدمات صادقانه شما مورد تأیید

آقا امام زمان روحی و ارواح العالمین له الفداء باشد

سید محمد رضا

عنايات حضرت صاحب العصر ارواحنا فداه به یکی از سربازان لایق و شایسته اش

در کتابخانه دانشمند معظم و فاضل ارجمند دانی مکرم آقای شیخ محمد قاضی زاهدی کتابی را بنام «گفتار بزرگان» دیدم، این کتاب تألیف حضرت حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ حسین کاشانی ساکن تهران می باشد. هر چند حجم کوچکی دارد لکن مطالب ارزشمندی را دارا است، از جمله در اواخر کتاب بخش مشاهدات مؤلف است که بسیار جالب و خواندنی است.

و چون اینجانب، مؤلف را سالها قبل دیده ام و اخلاصش را به اهل بیت علیهم السلام می دانم و منبر دلنشین او را استماع نموده ام، و او را از شاگردان مخلص امام صادق علیه السلام و از سربازان ارزشمند امام عصر ارواحنا فداه یافته ام، به نقل مشاهداتش می پردازم.

عنایت اول: در حدود سال ۱۳۳۶ شمسی در یکی از مدارس علوم دینی تهران به تدریس قوانین در اصول اشتغال داشتم، هنگام تدریس از منزل اطلاع دادند که برای شما مهمان آمده است، در حالی که هیچگونه پولی نداشتم، با خود گفتم درس را تمام می کنم و بعد به سراغ نسپه از دوستان و یا قرض الحسنه می روم.

درس که تمام شد درب حجره مدرسه، یکی از دوستان خود را بنام

سید مهدی مکی - که از علماء با تقوا و اهل کاشان است - مشاهده کردم، به ایشان اصرار کردم که به حجره من داخل شود، ایشان فرمودند: کسار دارم شما تشریف بیاورید، عرضی دارم.

از اطاق خارج شدم، مشارالیه یک عدد اسکناس یکصد تومانی به من داد و گفت: اگر شما می خواهید به نیابت صاحب پول یک مرتبه به زیارت حضرت عبدالعظیم علیه السلام بروید، و گفت: من کار دارم و رفت.

این پول که در آن زمان وجه قابل ملاحظه‌ای بود و برای خرج میهمان کافی بود، اما عجیب است که بعد از حدود دو ماه سید مهدی مکی را در خیابان زیارت کردم و از ایشان سؤال کردم پولی که به من دادید از چه کسی بود، ایشان اظهار بی اطلاعی کرد و گفت: من دو سال است که تهران نیامده‌ام و خبری از این موضوع ندارم، آن وقت من فهمیدم که عنایت غیبی شامل حال حقیر شده است و با قیافه این سید محترم - رجل الهی - کمک کرده است.

سؤال از پیامبر عظیم الشان صلی الله علیه و آله در مورد ظهور امام زمان علیه السلام و جواب حضرتش

عنایت دوم: در زمان تحصیل در اصفهان در «مدرسه عربها» که پشت مسجد جامع میدان نقش جهان واقع است، اشتغال به تحصیل کتب فقه و اصول داشتم و به اندازه‌ای سرگرم تحصیل بودم که در ایام عید نوروز که اجباراً دروس تعطیل بود و هر کس به موطن خود سفر می کرد ناراحت

بودم که چند روزی درس تعطیل می شود.

غالباً برای اینکه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را در خواب زیارت کنم، اعمالی که در کتاب «مفاتیح الجنان» مرحوم شیخ عباس قمی نوشته است انجام می دادم ولی توفیق حاصل نمی شد.

اما دیگر من عادت کرده بودم و اعمال مخصوص دیدن آن حضرت را انجام می دادم تا این که یک شب در عالم خواب مشاهده کردم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بالای حجره مقابل درب نشسته اند و من در مقابل آن حضرت قرار دارم، گفتم: السلام عليك يا رسول الله السلام عليك يا نبي الله.

حضرت طوری تبسم کردند و لبخند زدند که دندانهای مبارک آن حضرت مشاهده شد و با دست مبارک خود اشاره فرمودند که در طرف راست آن حضرت بنشینم.

اما با خود گفتم: در مقابل رسول خدا صلی الله علیه و آله باید ایستاده باشم، ولی بدون اینکه حرکتی داشته باشم ملاحظه کردم که در همان مکان که حضرت فرموده است، نشسته ام.

با خود گفتم: وقت را مغتنم بدارم و سئوالی از آن حضرت بنمایم در خاطر من مجسم شد که سئوال کنم آیا امام زمان علیه السلام بزودی ظاهر می شوند یا نه؟

و در فکر بودم که زمان ظهور آن بزرگوار حتی برای خود امام عصر علیه السلام معلوم نیست، در هر صورت سئوال را طرح کردم زیرا هیچ مطلبی در خاطر من نبود که سئوال کنم.

حضرت فرمودند: بطیثی نیست یعنی: خیلی طول نخواهد کشید

و ظهور آن حضرت نزدیک است.

بعد از خواب بیدار شدم و برخاستم در حالی که بوی بسیار خوشی در حجره به مشام می‌رسید. فردای آن روز پس از درس مرحوم حاج شیخ محمد حسن نجف آبادی در «مدرسه جدّه» کیفیت خواب خود را با ایشان در میان گذاشتم، آقای نجف آبادی بسیار خوشحال شد و دعا کرد، و گفت: خوشا به حال شما که مورد توجه صاحب شریعت هستید و به مقامات عالیّه خواهید رسید و از شما استفاده خواهد شد و مرا بوسید.

نجات از مرگ

با گفتن یا صاحب الزمان علیه السلام

عنایت سوّم: یکی از کارهای بسیار خطرناک در مراسم حجّ آن است که غالباً عربها در معابر پرجمعیت آن مراسم برای باز شدن راه، زیاد فشار می‌دهند و گاهی هم افرادی قربانی این عمل می‌شوند. در یکی از سفرهای حجّ در منی در چهار راه «سوق العرب» در وسط این چهار راه دچار حادثه و گرفتار شدم، به طوری که از طرف جلو و عقب جمعیت زیاد برای باز کردن راه فشار می‌دادند، هر چه مقاومت کردم، نتیجه نداشت، نزدیک بود هلاک شوم و فشار جمعیت هر آن بیشتر می‌شد به حدی که مشرف به هلاک بودم.

در این حال گفتم: خدایا؛ مرگ حق است اما من نمی‌خواهم این چنین بمیرم و فقط گفتم: «یا صاحب الزمان».

بعد از این استغاثه دیدم هیچکس در چهار راه نیست و چهار راه کاملاً خالی از مردم است خیلی راحت به طرف پیاده رو رفتم و از فرط خستگی به دیوار تکیه کردم ولی با نهایت تعجب دیدم پرده برگشت چهار راه مملو از جمعیت شد و از هر طرف به یکدیگر فشار می آورند و به همان صورت قبل شده است.

دیدار حضرتش در محراب رسول خدا صلی الله علیه و آله

در اولین سفر حج در مدینه طیبه با یکی از خدام حضرت عبدالعظیم علیه السلام، بنام آقای مرتضوی روز جمعه ساعت ۸ صبح که برای زیارت قبر شریف رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرف شدیم بعد از زیارت در محراب اصلی مسجد الرسول که خیلی هم کوچک است دیدیم که جمعی صف کشیده و نوبت گرفته‌اند که در همان محراب اصلی نماز بخوانند.

من هم در صف بودم و تقریباً تا یک متر مانده به محراب پیش رفتم در این حال برای اینکه زودتر زوار استفاده کنند دیدم به جای یک نفر دو نفر در محراب قرار گرفته‌اند و نماز می‌خوانند و بعد جای خود را به دو نفر دیگر می‌دهند.

در این حال چشمانم به محراب و نمازگزاران دوخته شده بود و در انتظار نوبت خود بودم، ناگهان یک مرد مؤدب و زیبا و با وقار بدون

توجه به افراد رو به محراب که دو نفر در آن نماز می خواندند رفت و از نظر غائب شد مثل اینکه جسم جمعیت جسم نیست و خیلی راحت رفتند، من با تعجب به هر کس گفتم که آن آقا را دیدید؟ گفتند: نه ما کسی را ندیدیم.

ولی من که آن بزرگوار را زیارت کردم چشمهایم که تا آن وقت ناراحتی داشت شفا یافت و بعد نیازی به دکتر پیدا نکردم.

پیرمرد افغانی و نجات او

بوسیله توسّل به یوسف زهرا مهدی علیها السلام

مشاهده دیگر: در یکی از سفرهای حجّ بیت الله الحرام، دوستی از علماء نجف بنام حجة الاسلام جنّاتی به دیدن حقیر آمده بود و روز بعد برای بازدید با معاون کاروان به قصد بازدید ایشان از منزل خارج شدیم، در بین راه پیرمردی افغانی که گم شده بود به سمت من آمد و خواهش کرد که او را به کاروان مربوطه راهنمایی نمایم در حالی که نه من او را می شناختم و نه او من را و حتی اسم مطوف و کاروان خود را هم فراموش کرده و کارت شناسائی هم همراه نداشت.

مدت زمانی طویل تجسس نمودم ولی به نتیجه نرسیدم و مأیوس شده بودم، رفیق همراهم نیز که رفته بود من و آن پیرمرد گم شده حیران و سرگردان و در زیر آفتاب سوزان متحرّیر بودم، بالاخره توسّل به امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف پیدا کرده و از ایشان کمک خواستم.

در اندک زمانی سید روحانی محترمی را مشاهده نمودم که از طرف مقابل می آمد، به طرف او رفتم، گوئی اینکه ایشان هم به طرف ما در حرکت بود. با هم ملاقات و سلام عرض نمودیم و جریان گم شدن پیرمرد افغانی را به عرض ایشان رساندم.

و ایشان به پیرمرد فرمودند: مگر تو با سید محمد نیامده ای؟

افغانی گفت: قربانت شوم؛ بله.

آقا دست پیرمرد افغانی را گرفت و حرکت کرد شاید کمتر از سه متر از بنده فاصله گرفته بودند که دیگر نه آن آقا را دیدم نه پیرمرد افغانی را؛ هر چه دنبال نمودم و کنجکاوی نمودم اثری از آن دو نفر ندیدم، و لذا برگشتم و قضیه را به معاون کاروان که در هنگام مراجعه آن پیرمرد با بنده بود گفتم.

ایشان که از این حکایت تعجب نموده بود، افسرده خاطر شد که شاید هم افسوس او از ندیدن آن سید محترم بود.

نتیجه توسل به حضرت صاحب الامر علیه السلام

در نامه ای که برادر عزیز آقای «مجید ایرانمنش کرمانی» بوسیله اخوی بزرگوار و واعظ ارجمند آقای شیخ ابراهیم قاضی زاهدی برای نگارنده نوشته اند نتیجه سه توسل به ساحت مقدس حجة بن الحسن امام عصر ارواحنا فداه است.

توسّل اوّل:

از سال پنجاه و یک (۵۱) شمسی حدود بیست ماه هر شب نماز شب خواندم و هر شب از امام زمان علیه السلام می خواستم تا واسطه شود که خداوند وسایل رفتن مکه و مدینه را برایم فراهم آورد.

شبی در خواب دیدم سر کوه بسیار بلندی کنار استخر پر از آب ایستاده‌ام، و حضرت آیت الله صالحی کرمانی^۱ آنجا حاضرند، مرا به اسم صدا زد و فرمود: اینجا چه می کنی؟ حاجتم را گفتم، دستم را گرفت و فرمود، داخل این آب شو، من داخل آب رفتم و بدن را شستشو داده، از خواب بیدار شدم.

فردا در مسجد خواب را برای نماینده ایشان تعریف کردم، ایشان گفتند: آقای صالحی نماینده آقا امام زمان علیه السلام می باشد و با این خواب حاجت شما برآورده شده و ختم حضرت زهراء سلام الله علیها را به من داده و فرمودند: در حاجتهایت این ختم را بخوان بشرط آنکه با طهارت و رو به قبله و بدون توجه به اطراف ۵۷۵ مرتبه بگو:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى فَاطِمَةَ وَأَبِيهَا وَبَعْلِهَا وَبَنِيهَا وَالسِّرِّ الْمُسْتَوْدَعِ فِيهَا بَعْدَ مَا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ.

تا سه روز که خواندی به نتیجه می رسی.

پایان سال هزار و سیصد و پنجاه و دو بود، در تهران منزل خاله‌ام، این

۱ - ایشان از بزرگان علماء ساکن در کرمان و مورد توجه عموم اقشار ملت بودند که به

ختم را برای حاجتی خواندم سه روز بعد نتیجه گرفتم.
 خاله‌ام که کارمند آموزش و پرورش ناحیه سه تهران بود، برای
 همکارانش تعریف کرده بود، یکی از همکارانش، خانمی بود که اولاد
 نداشت و برای همین جهت حتی به آلمان و اسرائیل رفته بود و به نتیجه
 نرسیده بود، و همه اطباء گفته بودند امکان ندارد شما فرزند دار شوید. از
 خاله‌ام خواسته بود که این ختم مجرب را من به او بدهم شاید او هم اثر
 این ختم را ببیند و دارای فرزند شود.

و من این ختم را در اختیار او قرار دادم، با عنایت بی‌بی فاطمه زهرا
 سلام الله علیها پس از مدتی آثار حمل در خانم ظاهر شد و خداوند پسری به
 او کرامت فرمود.

توسل دوم:

سال هزار و سیصد و هفتاد و یک از شهر «نجوم» آلمان، آجر نسوز به
 قصد اراک بار زدم به روسیه که رسیدم ماشین از نظر (گیربگس) عیب پیدا
 کرد.

آنهایی که همسفر من بودند و عقب تر از من، همه جلو افتادند و رفتند
 و من تنها ماندم شب شد و با یک دنیا غم و اندوه توسل به امام عصر
 ارواحنا فداه پیدا کردم و از آقا خواستم که مرا در این مملکت غریب کمک
 کن و نجاتم بده.

فردای آن روز تا ظهر ماشین کاملاً بدون عیب و نقص شد و من از
 مهلکه نجات پیدا کرده به طرف ایران آمدم.

توسّل سوّم:

در بهار سال هفتاد و دو از زاهدان بسمت کرمان حرکت کردم بین راه پاسگاه «کورک» و «شوره گز» حدود ساعت هشت شب سارقین مسلّح راه را بسته بودند، من ماشین سوم بودم. و بعد از ماشین ما اتوبوس رسید، و سارقین آنرا بگلوله بستند و عده‌ای را کشتند.

من و رفیقم از کامیون پیاده شدیم و از ماشین فاصله گرفتیم، توجّه به آقا امام عصر و از روی اخلاص توسّل به حضرتش پیدا نموده عرض کردم: آقا من می‌خواهم صبح جمعه به مسجد «صاحب الزمان» کرمان بروم و دعای ندبه بخوانم.

تمام ماشینهایی که آنجا بود، لاستیکهای آنها توسط سارقین مسلّح پنچر شد و عده‌ای کشته شدند از برکت توسّل به امام زمان علیه السلام من و رفیقم و ماشینم سالم ماندیم - چند کامیون نفتکش هم آسیب دیده بود - و کوچکترین آسیبی بمان نرسید و این نیست مگر به عنایت آقا و مولایمان امام عصر ارواحنا فداه.

عنایت حضرت مهدی علیه السلام

و نجات از خدمت سربازی

عالم بزرگوار و فقیه عظیم الشان حضرت آیت‌الله آقای سید حسین کرمانی که از علماء معروف قم و از چهره‌های برجسته علم و عمل و

دارای تألیفات ارزنده‌ای می‌باشند جریان عنایتی را که صاحب العصر و الزمان ارواحنا فداه در اوائل طلبگی به ایشان داشته و او را از بلیه و ناراحتی بزرگ نجات داده‌اند در نامه‌ای برای نگارنده چنین شرح داده‌اند:

من از اول عمر خود بحمدالله توفیق یافتم که به تحصیل علوم اسلامی از مقدمات تا سطوح عالیة فقه آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین اشتغال داشته باشم و تا سن ۱۹ سالگی در موطن اصلی خود کرمان بودم...

سال ۱۳۱۹ شمسی مشمول نظام وظیفه شدم، چون محصل علوم دینی بودم و می‌بایست به خاطر تحصیل از خدمت سربازی معاف باشم، لکن به دستور پهلوی در سال ۱۳۱۸ از تمام شهرستانها امتحان طلاب را لغو کردند و فقط شهر مقدس قم باقی بود که آن هم در سال ۱۳۱۹ دستور دادند، لغو شود.

بنده ناچار شدم که به قم بیایم و در آمدن به شهر دیگر باید جواز عبور از اداره نظام وظیفه داشته باشم و الا حق عبور نداشتم، و دستور سرری داده بودند که هر کجا مأمورین طلاب را دیدند او را گرفته و تحویل سربازخانه بدهند.

به همین جهت بنده بیش از یکماه در خانه اقوام و خویشان پنهان بودم، و از صبح تا شب مأمور درب خانه ما ایستاده بود که مرا ببرد، و چنان در فشار و سختی بودم که جداً مضطرب و بیچاره شده بودم.

شبها خواب نداشتم و با حال تضرع خدا را به حق محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین قسم می‌دادم که رفع این مشکل بنماید و مرا از نوکری و شاگردی حضرت صاحب الامر علیه السلام - که افتخار من است - محروم نفرماید.

مرتب توّسل به حضرت داشتم تا اینکه شبی به همان حال تضرّع و توّسل، به قلبم افتاد تا کی این وضع ادامه داشته باشد، و خلاصه باید وضع روشن شود و کار یک طرفه شود. فردا می‌روم و خودم را معرفی می‌نمایم هر چه شد، شد یا مرا به سربازی می‌برند یا احیاناً مدرکی به من می‌دهند.

خلاصه شب را صبح کردم، ساعت ۷ صبح بدون اینکه به کسی اطلاع دهم و حتی والدینم را خبر کنم لّباده پوشیدم و بدون عمامه با چند قطعه عکس، با ترس و وحشت از خانه بیرون رفتم و از کوچه پس کوچه‌ها که خلوت بود خودم را به اداره نظام وظیفه رساندم.

اما هیچکس را ندیدم و اداره را تعطیل یافتم. تعجب کردم که چطور می‌شود اداره تعطیل باشد؟ امروز روز تعطیلی نیست، بعلاوه دائماً چند نفر دژبان و سرباز اینجا هست و بیست و چهار ساعت کشیک می‌دهند. بُهت زده شدم، آمدم درب سالن، دیدم درب سالن باز است وارد شدم تمام درب اطاقها بسته بود و احدی وجود نداشت.

ناگاه در یکی از اطاقها باز شد و شخصی با لباس نظامی وارد سالن شد. سلام کردم و با ترس و وحشت به سمت او رفتم. خیلی خوش اخلاق و خوش برخورد جواب مرا داد، دلم آرام شد ولی گویا سقف دور سر من می‌چرخید. فرمود: کیستی؟ و برای چه کار آمده‌ای؟

گفتم: طلبه و سیّد و دوست ندارم از شغل روحانیت دست بردارم، چون دستور آمده اینجا امتحان، می‌خواهم برای امتحان به قم بروم.

دیدم دست در جیب کرد و یکدسته کلید بیرون آورد، درب اطاقی را

باز کرد، و به من فرمود: بیا.

از ادب و طرز برخورد او تعجب کردم که این ادارات - مخصوصاً نظام وظیفه - جواب سلام ما را نمی‌دهند این کیست که اینطور مهربان و دلسوز است و تنها اینجا مانده است.

دنبالش وارد اطاق شدم، با همان دسته کلید کمدهای اطراف را باز کرد، سه چهار دفتر بزرگ بیرون آورد، روی میز جلویش گذاشت و به من فرمود: بنشین روی صندلی. سپس از من عکس خواست، عکسها را دادم.

تعجب کردم که این شخص اسمی از ضامن نبرد. (چون برای صدور جواز محتاج سه ضامن معتبر از تجار بود که هر کدام پنجاه هزار تومان آن وقت باید متعهد شوند، هر زمانیکه اداره نظام وظیفه مرا خواست ظرف ۴۸ ساعت مرا حاضر کنند و الا از عهده ضمانت برآیند) و بدون ضامن محال بود که جواز بدهند.

از داخل کشوی میز ورقه‌ای را بیرون آورد، روی میز نهاد، نگاه کردم بالای ورقه نوشته بود: جواز عبور مشمولین نظام وظیفه (چنان خوشحالی به من دست داد که در قالب لفظ نمی‌گنجد) نام من و فامیلی و تمام خصوصیات مرا که نوشت عکس مرا به آن چسباند و مهر اداره را بیرون آورد و پای ورقه و روی عکس زد، سه عکس هم به ترتیب در دفاتر چسباند و مهر زد، بعد ورقه جواز را به من داد و من تشکر کردم، فرمود: برو به سلامت.

من نمی‌دانستم چه بگویم و چگونه تشکر کنم، فرمود: برو به سلامت، فقط قم رسیدی بالای سر حضرت فاطمه معصومه علیها السلام زیارتی به نیابت من بخوان.

عرض کردم: من تا آخر عمر این احسان و محبت شما را فراموش نمی‌کنم.

جواز را گرفتم و از اداره بیرون آمدم، از خوشحالی نمی‌فهمیدم روی زمین راه می‌روم یا در هوا، و همه‌اش در فکر بودم؛

که این چه قضیه‌ای بود؟

این شخص که بود؟

و به چه راحتی مشکل مرا حلّ کرد؟

اما این امر عادی نبود. (البته در حال تشرّف مصلحت نیست که شخص متوجّه شود بعداً که تشرّف برداشته می‌شود بخود می‌آید و می‌فهمد که دیگر کسی نیست) برگشتم دیدم خبری نیست.

وقتی آمدم به منزل و مطلب را بیان کردم همه تعجب کردند مخصوصاً از این جهت که بدون ضامن ورقه داده شده است.

وسائل آمدنم به قم هم غیر عادی فراهم شد، در قم قضیه را به هر یک از علماء گفتم متعجب شدند و قضاوت همه این بود: غیر از توجه مولایمان و عنایت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه الشریف و روحی لتراب مقدمه الفداء کسی دیگر نبوده است.

اللَّهُمَّ ارِنَا الطَّلْعَةَ الرَّشِيدَةَ وَالنُّورَةَ الْحَمِيدَةَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

الضعيف الفانى السيد حسين الموسوى الكرمانى المولد و القمى المسكن
عفى عنه و عن والديه ۲۲ ربيع المولود ۱۴۱۶ هجرى قمرى و ۱۳۷۴

شمسى

شفای مرض صعب العلاج و شفای مرض فلج با توّسل به حضرت مهدی علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين سيّما
بقية الله الأعظم أرواح العالمين له الفداء

محضر مبارک حضرت حجّة الاسلام جناب آقای قاضی زاهدی
گلپایگانی دامت افاضاته الشریفة اینجانب سیّد محمد جواد شیخ الاسلامی
ساکن تهران، شهرری، جاده قم، باقرآباد، امام جماعت مسجد حضرت
ابوالفضل علیه السلام.

پس از عرض سلام و آرزوی موفقیت برای جنابعالی از درگاه
باریتعالی امیدوارم که در تحت توجهات خاصه ولی الله الاعظم عجل الله
تعالی فرجه الشریف از گزند حوادث مصون و محفوظ و در طریق نشر و
ترویج کرامات و معجزات و فضائل اهلبیت علیهم السلام مخصوصاً بقية الله
الأعظم روحی فداء موفق تر بوده باشید کما هو رجائنا جدّاً.

و اما بعد همانطور که حضرتعالی در مقدمه کتاب ارزشمند خویش
جلد دوم شیفتگان متذکر شده اید اینجانب قضایای متعدده ای از تشرّفات،
و کرامات و عنایات حضرت سلام الله علیه دارم که به نقل دو قضیه اکتفا
می شود اولی مربوط به شفاء زوجه ام بوسیله نور ولایت، محبوب دلها، و
دومی مربوط به شفاء مرض غیر قابل علاج بانوئی از اهل باقرآباد
شهرری.

قضیه اول:

شفاء مرض صعب العلاج به وسیله حضرت مهدی علیه السلام
 زوجة اینجانب به بیماری افتادگی شانه و درد شانه مبتلا شده بود و
 چند سال بود که از این مرض رنج می کشید که این مسئله باعث
 ناراحتیهائی از جمله ضعف شدید، احساس پوکی در سر، خروج آب
 بسیار از بدن شده بود که هر چه به اطباء متعدد مراجعه کرد، مؤثر واقع
 نشد، و علاج منحصر در عمل جراحی که آنهم نه معالجه صددرصد
 همراه داشته باشد و خلاصه دارو بی فائده بود.

تا اینکه در سال گذشته در دهه اول محرم بنده جهت تبلیغ به شهرستان
 «تویسرکان» رفته بودم بعد از مراجعت، زوجه ام شفا گرفته بود، به این
 صورت شب تاسوعا در عالم خواب ندائی رسید که الآن امام زمان علیه السلام
 تشریف می آورند. ناگهان شخصی جلو حال خانه ظاهر شد، کنار شیر آب
 مقداری نان داخل ظرفی بود که با دست مبارک متبرک فرمودند، بعد
 وضو گرفتند خواستند تشریف ببرند که من شروع به الحاح و التماس کردم
 جهت شفای مرضم. آقا برگشتند با همان دست خیس شده از آب وضو
 چند قطره ای بر سر و صورت و بدنم پاشیدند.

بلافاصله احساس کردم حالم بهبود پیدا کرد سرم سبک و آرام، و
 بدنم صحّت پیدا کرد و تابحال که یکسال و اندی از آن ماجرا می گذرد
 اثری از آن بیماری در بدنم نمانده، الحمد لله والمنّه.

این بود شفاء مریض منظوره در شب تاسوعای سال گذشته.

قضیه دوّم: شفای مریضه غیر قابل علاج

بانوئی که هم اکنون در باقرآباد، جاده قم - شهرری ساکن است و همه مردم و مؤمنین او را می‌شناسند، که به دست پر برکت حضرت صاحب سلام الله علیه شفا گرفت.

مرض ایشان فلج دست و مرض شدید اعصاب و روان بود بطوری که اهل منزل و دیگران از او مأیوس و قطع امید کرده بودند. ایشان شبی که خیلی حالش نامساعد بوده به همسرش می‌گوید: بستر مرا توی حال بیندازید، می‌خواهم تنها بخوابم.

خلاصه؛ در نیمه شب در عالم رؤیا (مکاشفه) آقا تشریف می‌آورند در حالی که شال سبزی به کمر بسته بودند دستی بر بستر خانم می‌کشند و می‌فرمایند: خوب شدی بلند شو سماورت را روشن کردم.

این خانم شال آقا را می‌گیرد بعد هم مقداری پارچه سبز توی دستش می‌ماند حتی در بیداری از خواب بلند می‌شود همانطور که آقا فرموده بودند می‌بیند سماور روشن و پارچه سبز توی دستش هست و اصلاً اثری از بیماری و کسالتش نیست.

بستگان این زن می‌گفتند وقتی مردم باخبر شدند، به قدری جمعیت برای زیارت ایشان آمد و رفت می‌کردند که تا چند روز خانه و اطراف مملو از زائرین و مردم محل و غیره بوده است، و اکنون این خانم ساکن باقرآباد است و این قضیه اظهر من الشمس و از بدیهیات میان اهل محل است.

سید محمد جواد شیخ الاسلامی

تهران شهرری - باقرآباد - مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلی الله علی خیر خلقه محمّد و عترته الميامین المعصومین

یکی از شیفتگان و دلباختگان مولانا و صاحبنا المهدی الحجّة بن الحسن العسکری ارواحنا فداه و رزقنا الله لقاءه ان شاء الله فی خیر و عافیة؛ زوجه محترمه حقیر، فقیر سراپا تقصیری است بنام خانم فاطمه که کیفیت تشرّف ایشان چنین است:

از زمانی که از بعضی بزرگان تشرّف جناب علی بن مهزیار رضوان الله علیه در مکه معظمه به محضر مقدّس آن حضرت سلام الله علیه، شنیدم فی الفور شوق دیدار آن حضرت به سرم افتاد شب و روز اشک می ریختم و بی تابی می نمودم تا از کثرت گریه چشمهای خود را از دست دادم.

شبی در خواب دیدم در میان مسجد الحرام هستم و طواف می کنم در حال طواف دیدم شخصی آمد نزد من که آثار صلاح و تقوی و قداست در او هویدا بود من به او التماس کردم که می خواهم امام زمان خود را ببینم او به من گفت: اگر می خواهی آقا را ببینی به کسی مگو برو و خورجین خود را بردار و بیا فلان مکان و به همراهان خود اظهار مکن. فوراً رفتم و خورجین خود را برداشتم آمدم در همان مکان دیدم ایستاده منتظر من است و اسبی حاضر است به من گفت: سوار شو.

من سوار شدم و او هم بر اسب خود سوار شده حرکت کردیم، مسافتی را طی نمودیم از دور دیدم خیابانی است و در کنار آن خیمه وسیعی است از شیر سفیدتر چون نزدیک خیمه رسیدیم او به من گفت: از اسب پائین بیا.

پائین آمدم آن اسب ناپدید شد لکن آن شخص اسب خود را در گوشه‌ای بست داخل خیمه شد به او التماس کردم که مرا خدمت آقا ببرد و یقین کردم که آقا در خیمه تشریف دارند.

او گفت: قدری صبر کن تا بروم از آقا اجازه بگیرم. بعد از مدتی از خیمه بیرون آمد و به من گفت: خوش به حالت آقا اجازه فرمودند.

چون داخل شدم دیدم خیمه بسیار بزرگی است در میان خیمه دو تشکی است و آقا بر روی آن نشسته‌اند و لباس رزم در بر داشتند، سلام عرض کردم، حضرت جواب مرحمت فرمودند و سر مبارک را حرکت دادند و پیوسته به ایشان نظر می‌کردم و محو انوار جمال و جلال آن حضرت شده بودم و ایشان گندمگون بودند.

دیگر نظرم نیست که آیا دو روز یا سه روز خدمت آن حضرت مشرف بودم، دیدم همان شخص آمد نزد من و گفت: وقت تشریف شما تمام شده و باید برگردید.

بسیار ناراحت شدم و به او التماس کردم که از حضرت اجازه بگیرد سه روز دیگر بمانم در این حال آقا فرمودند: مدت ایشان تمام شده باید بروند.

پس از خدمت آن حضرت بیرون آمدم در این حین از خواب بیدار شدم چنان گریه بر من مستولی شد و امواج هموم و غموم در دلم جای گرفت که قابل وصف نیست.

این خلاصه کلام علویه فاطمه بود که تحریر شد.

الاحقر میرزا احمد سیبویه الیزدی الحائری

(۴ ربیع الثانی ۱۴۱۶)

نگارنده گوید: حضرت آیت الله میرزا احمد سیبویه یزدی از علماء تهران و مورد علاقه بزرگان و دانشمندان است مجسمه اخلاق اسلامی و عالمی است عامل و در جلد اول صفحه ۲۵۲ این عالم بزرگوار شده است.

توسّل به حضرت صاحب الزّمان علیه السلام و نجات از غرق شدن

در دفتر ثبت کرامات مسجد جمکران چنین آمده :

... اتفاقی بس عجیب و خارق العاده که باعث تعجّب تمامی بینندگان و شنوندگان این صحنه حاضر و زنده شد که تنها نیروی مافوق بشری و قدرت لایزال خداوندی و آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه را می توان پذیرفت.

این رویداد به یاد ماندنی در روز سه شنبه ۲۷ / ۱۰ / ۷۳ مصادف با نیمه شعبان سالروز ولادت باسعادت منجی عالم بشریت آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه بود.

حدود ساعت ۲ بعد از ظهر در کشتی پنج طبقه آموزشی «قدس» در شهر بندرعباس که مسافرین آن حدود چهل خانوار حضور داشتند، پس از گشت دریایی همزمان با پهلو گرفتن کشتی «قدس» با اسکله دریائی شهید رجائی واقع در مجتمع بندری شهید رجائی بندرعباس، که در این زمان فاصله کشتی به اسکله یک متر بود و در ضمن جفت موتورها روشن و پروانه های پاشنه در حال گردش و عملیات پهلو گیری یا شنه کشتی

در حال چسبیدن به اسکله بود.

در همین حال با ارتفاع ۸ متر دختر ۴/۵ ساله‌ای بنام «ساجده» به آب می‌افتد و مادرش با فریاد می‌گوید: یا صاحب الزمان! این بچه مال توست خودت می‌دانی.

و بحمدالله دختر بچه را سالم از آب گرفتند، و خطرانی که «ساجده» به هنگام افتادن در آب از آنها در امان مانده بود:

۱ - پس از سقوط به دریا به زیر کشتی نرفته بود.

۲ - پس از سقوط به دریا به زیر اسکله نرفته بود.

۳ - پس از سقوط به دریا سر بچه به دیواره کشتی یا اسکله برخورد نکرده بود.

۴ - پس از سقوط به دریا پروانه‌های روشن بچه را به طرف خود نکشیده بود.

۵ - پس از سقوط به دریا بین کشتی و اسکله پرس و لِه نشده بود.

و بدین ترتیب بچه به راحتی به بالای آب آمد و با وضع عادی و خونسردی بدون بیقراری و گریستن دست به روی آسمان، خوابید. و این است معجزه عصر ماکه کوردلان و گمراهان باید بشنوند و تفکر کنند و اعتقاد به قدرت الهی بیاورند.

در ضمن لازم به یادآوری است که در همان شب اتفاق، مادر «ساجده» - که او کودکی ۴/۵ ساله است - خواب آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه را دید که او را مأمور کرد تا بلند شود از خواب و نماز شکرانه و نماز شب بجا آورد و بعد از چند بار تأکید به این مأموریت بالاخره ساعت ۳ بعد از نیمه شب پیاخته و اجابت دعا و نیاز بسوی خدا کرد و تا

پاسی از شب که اصلاً در حالت طبیعی خود نبوده نماز و دعا می خواند و بعد از مدتی خوابید.

تا بعد از اینکه صدای اذان صبح را شنید برخاست به خیال آنکه تاکنون در خواب خوشی بود از جا پرید و از اطرافیان خود بازخواست کرد که چرا مرا برای نماز بلند نمی کنید و نماز صبح را نیز بجا آورد و بعد از شهادت افراد خانواده برادر شوهر خود متوجّه شد که بدون اینکه خود بداند تا پاسی از شب نماز بجا می آورد.

بازگشت روح بوسیله توّسل به امام عصر ارواحنا فداه

دفتر ثبت کرامات مسجد جمکران:

اینجانب سیّده سلطان صفی الهی فرزند سیّد محمود متولد ۱۳۰۹ ساکن «گلپایگان» هستم. شرح ماجرا اینکه در سال ۱۳۳۲ به علّت بیماری فرزند سه ماهه ام که تب می کرد او را نزد پزشک برده و پس از معاینه آمپولی داد که گفت: نصف آنرا باید به بچه تزریق کنید.

شوهرم طبق دستور عمل کرد و نصف آن را برای بچه زد و طوری نشد، گفت: نصف دیگر را هم به شما تزریق کنم من آستین دستم را بالا زدم و آن نصف آمپول را در رگ دستم زد که من چیزی نفهمیدم.

شوهرم وقتی دید من نقش زمین شدم بلافاصله با دکترها تماس گرفته و آنها را بالای سر من آورد، همه دکترها پس از معاینه گفتند: کار از کار گذشته و مرده است.

منزل ما پر از جمعیت و شوهرم متوسل می شود به آقا امام زمان علیه السلام و آقا را به حق مادرش حضرت زهرا علیها السلام و به حق حضرت نرجس خاتون سلام الله علیها قسم می دهد و می گوید: فرزند سه ماهه من مادر می خواهد. اما جریان من؛ من متوجه شدم که در یک صحرای سبز و خرم در حال پروازم و با سرعت در این صحراگردش می کردم که ناگاه آقائی جلو مرا گرفت و گفت: برگرد که بچه ات گریه می کند و گرسنه است. من گفتم: اینجا جای باصفائی است دوست دارم گردش کنم. فرمود: نه باید برگردی.

و مرا برگرداند و وارد حیاط منزل نمود و فرمود: برو داخل اطاق. ناگاه چشم باز کردم دیدم اطاق پر از جمعیت و صدای شیون و زاری بلند است دو مرتبه بیهوش شدم و باز طولی نکشید به حال عادی برگشتم. قابل ذکر است جمال دل آرائی که به من برخورد نمود آنقدر زیبا و خوش سیما بود که نمی توانم وصفش نمایم و هر آن آرزوی دیدنش را دارم.^۱

ضمناً در کرامت ۱۴۴ قصه دیگری در رابطه با این خانم ثبت شده در مورد فرزندش که سال ۱۳۶۰ در جبهه خوزستان بر اثر گلوله توپ شنوائی خود را از دست داده بود و در اثر توسل مادرش به حضرت حجّت سلام الله علیه شنوائیش برگشت.

گلپایگان: خیابان ۱۷ تن ...

شفای پای شکسته

باز در دفتر ثبت کرامات چنین نوشته است:

اینجانب حسن عنایتی فرزند رضا متولد ۱۳۴۷ در قم حدود سال ۱۳۵۴ که هفت ساله بودم، در اثر سانحه تصادف یکی از پاهایم به نحوی شکست که وقتی مرا نزد «حاج آقا جواد شکسته‌بند»^۱ بردند، اظهار ناامیدی کرد. ناچار از پای من عکس گرفته و پایم را گچ گرفتند و سفارش نمودند تا ۶ ماه به هیچ عنوان روی پا فشار نیاورم تا شاید استخوان خرد شده به نحوی جوش بخورد.

و من خیلی ناراحت بودم و از درد پا آرامش خانواده را نیز به هم زده بودم. و همه نگران حال من بودند.

تا بعد از بیست روز که گذشت مصادف با نیمه شعبان و ولادت حضرت حجت سلام الله علیه و جشنهای نیمه شعبان شد، پدرم همه ساله در ولادت آقا جشن می‌گرفت و از پایه گذاران جشن نیمه شعبان بود.

شب نیمه ماه شعبان یعنی شب ولادت نور، جشن گرفتند و همگی برای شفای من متوسّل به امام زمان علیه السلام شدند و گفتند: عیدی ما را شفاء فرزندان قرار ده.

۱ - مرحوم حاج آقا جواد شکسته بند معروف قم همین چند سال قبل برحمت الهی واصل و

داستان تشرّفی از ایشان در جلد اول صفحه ۱۸۲ نوشته شده، خدایش رحمت فرماید.

بعد از تمام شدن جلسه و موقع استراحت من تنها خوابیده بودم، و پدرم در بالای راه پله منزل خوابیده بود، در عالم خواب دیدم آقای خوش سیمائی با عمامه سیاه کنار من احوالپرسی می‌کند و من شرح حال را می‌گفتم، ناگه خرمائی به من داد و دستی به پایم کشید و فرمود: خوب شدی.

همان وقت از خواب بیدار شده و با صدای بلند پدر و مادرم را صدا زدم، و گفتم: الآن آقا اینجا بودند و رفتند ولی ایشان کسی را ندیده بودند پیش من آمدند که آیا حضرت برای شفای تو آمد؟ گفتم: آری. و از همان شب درد پایم خوب شد و صبح اثری از شکستگی نبود و به طور معمول شروع کردم به راه رفتن از برکت امام عصر علیه السلام.^۱

شفای سرطانی به برکت

عنایت حضرت حجت سلام الله علیه

باز از دفتر ثبت کرامات، کرامتی دیگر نقل می‌کنیم:

اینجانب نیره سادات مهاجرانی فرزند سید اسدالله متولد ۱۳۳۹ ساکن تهران به بیماری سرطان غدد لنفاوی «هوچکین» مبتلا شدم و عوارض این بیماری عبارت از کم شدن وزن، تب و لرز، خارش بدن، عرق شدید، کم شدن دید چشم در شب (شب کوری) و ریزش مو است.

هر شب شیمی درمانی می‌شدم، و هیچ راهی نبود جز توسّل به اهل بیت علیهم‌السلام مخصوصاً امام زمان علیه‌السلام.

یک بار با حال خیلی - خراب با اصرار خودم به شوهرم -، ایشان مرا به مسجد جمکران آورد، از همان درب که وارد مسجد شدم بی اختیار سر به دیوار گذارده گریه کردم تا به مسجد رفتم و اعمال را کم و بیش انجام داده و برگشتم و مرتّب شفا طلب کردم.

چند روز بعد در منزل پدرم روز سه‌شنبه در اطاق مخصوص عبادت خوابیده بودم، در عالم رؤیا دیدم در حیاط مسجد جمکران نماز جماعت برگزار شده و محراب هم به بیرون منتقل شده، یکباره منادی ندا کرد که: آقا دو نفر را مورد عنایت قرار داده شفا پیدا کردند.

من گفتم: پس من چی؟!

ناگاه ابری که بالای سر جمعیت بود، مقداری از آن جدا و بالای سر من قرار گرفت و بدن مرا به طرف بالا کشید و رها کرد که من از خواب بیدار شدم و فهمیدم شفا پیدا کردم. نه مسجد جمکران است و نه صحن مسجد.

از همان وقت بهبودی حاصل شد، و بحمدالله سلامت کامل پیدا کردم به نحوی که آثاری از آن مرض نیست.^۱

نجات از مرگ

به برکت نام مقدّس امام زمان علیه السلام

حجّة الاسلام آقای سیّد هاشم موسوی فرزند سیّد محمّد اهل
«احساء» از توابع حجاز و ساکن قم می نویسد:

در ماه جمادی الأوّل سال ۱۴۰۵ هجری قمری من و چهار نفر از
رفقایم جهت عمره به مکه مشرف شدیم و بعد از زیارت قبر پیامبر عظیم
الشأن اسلام از مدینه عازم احساء - که وطن من است - شدیم، فاصله شهر
مدینه تا احساء ۱۳۵۰ کیلومتر است.

وقت بازگشت از «احساء» چرخ عقب ماشین از سمت چپ بیرون آمد
و ماشین با سه چرخ با سرعت می رفت که ناگه چپ کرد و ماشین شروع
کرد به غلطیدن. من بی اختیار صدا زدم: «یا صاحب الزمان ادرکنی».

وقتی ماشین توقف کرد و ایستاد من به جای راننده و راننده به عقب
ماشین پرت شده بود و ماشین واژگون شد (چرخها بالا و سقف پائین)
یکی از آن سه تن همانجا، جان داد و دو نفر دیگر هم یکی مشرف به
مرگ و دیگری تمام اعضا و استخوانهایش خرد شده و مجروح گردید.

تنها من هیچ صدمه‌ای ندیدم و یقین دارم که این به برکت نام مقدّس
آقا امام عصر ارواحنا فداء و توّسل به آن بزرگوار بود و بس.

خداوند فرج آن حضرت را نزدیک و چشمان همه را به جمالش
روشن فرماید.^۱

سیّد هاشم موسوی

برای رفع گرفتاری و ناراحتی به مسجد جمکران قم

آقای حاج «غلامعلی ترکاشوند» فرزند آقای حاج حسن، شغل، بقال از روستای «مراد آباد» از شهرستان تویسرکان شرح حالش را خود چنین می نویسد:

سه ماه قبل در خواب دیدم که در مسجد جمکران کنار چاه ایستاده‌ام، شخص بزرگواری که حاضر بود، به من فرمود: اگر گرفتاری داشتی و ناراحتی برایت پیدا شد پیش ما بیا.

حدود سه ماه گذشت من درب منزل نشسته بودم که ناگهان احساس کردم بدنم شل شده و تعادلم به هم خورد، سمت راست بدنم فلج شد، حمامی روستا بنام آقای «حجّت ترکاشوند» کنار من بود، مرا داخل منزلمان آورد، برادران و فامیل جمع شدند و گفتند: باید زودتر به بیمارستان انتقال داده شود.

من به همان شرایط که بودم به یاد خواب سه ماه قبل افتادم و فهماندم که مرا به بیمارستان نبرید، گفتند: یعنی چه؟ پس کجا باید برویم؟! فهماندم که مرا به قم و مسجد جمکران ببرید و زود هم ببرید.

حرکت کردیم سمت قم، به شهر تویسرکان رسیدیم برادرم «علی جمعه ترکاشوند» گفت: اینجا بیمارستان می رویم و دستوری می گیریم بعد به سمت قم حرکت می کنیم، قبول نکردم به شهر ملایر و اراک و قم هم که رسیدیم پیشنهاد و اصرار بر این بود که مرا بیمارستان ببرند و من قبول

نکردم و گفتم: فقط جمکران.

قم که رسیدیم به منزل داماد خواهرم بنام حاج «احمد معارف وند»، رفتیم و با ماشین او طرف مسجد جمکران حرکت کردیم، از پل جمکران که سرازیر شدیم و چشم من به گنبد مسجد افتاد، بی اختیار دلم شکست و گریه‌ام گرفت و خطاب به حضرت در دلم می‌گفتم: آقا جان آدمم، شما مرا دعوت فرمودی و من هم اجابت کردم.

از ماشین که پیاده‌ام کردند برادر و داماد همشیره خواستند مرا سوار ویلچر کنند قبول نکردم، گفتم: زیر بغلهایم را بگیرید تا کشان کشان بیایم. درب مسجد رسیدیم سید جلیل القدری را دیدم دست او را بوسیده و ایشان هم دستی به سرم کشید و گفت: انشاءالله خوب می‌شوید، داخل مسجد کنار منبر سمت چپ مرا خوابانند و پتوئی روی من انداختند، خوابم برد، در خواب سید بزرگواری آمد و مرا با اسم صدا زد و فرمود: آقای ترکاشوند این چراغ را بگیر از دست من، شما شفا یافتید. چراغ را گرفتم و از خواب بیدار شدم دیدم دستهایم سالم و به حال عادی برگشته. پرسیدند پایت چطور است؟ پایم را حرکت دادم دیدم الحمدلله سالم شدم، و الآن سالم هستم و هیچ نگرانی ندارم.

و این کرامت در شب پنجشنبه ساعت یک و نیم بعد از نصف شب رخ داد همان وقت به منزل خواهرم در قم برگشتیم.^۱

غلامعلی ترکاشوند

حل مشکل علمی مرحوم آیت الله فشارکی رحمته الله علیه توسط حضرت حجّت علیه السلام

مرحوم سید صالح و فاضل آقای حاج آقا حسن فرید اراکی نوّه
مرحوم آقای حاج آقا محسن رحمته الله علیه از قول یکی از شاگردان مرحوم
فشارکی^۱ - که از عراق عرب به اراک سلطان آباد آمده بودند - نقل
می کند که ایشان گفته بودند: آقای سید محمد رضا فشارکی^۲ در یک
مسئله ای زیاد فکر می کردند و حتی با مثل آقا میرزا محمد تقی که اهل
دقت نظر بوده است بحث می نمودند و بالاخره حلّ نمی شود و لاینحل
می ماند.

در بیابان سامراء کنار حفره ای - که بواسطه سیل ایجاد شده بود -
می نشیند که کسی مزاحم او نباشد و مشغول تفکر در آن مسئله می شود
ناگاه می بیند که شخصی به زنی عربها جلوی ایشان ایستاده و از ایشان
می پرسد در چه فکری؟

ایشان با حالت ناراحتی از وجود مزاحم و عدم تناسب نقل مسئله

۱ - ظاهراً نام ایشان شیخ محمد رضا قدریجانی بوده.

۲ - مرحوم آیت الله سید محمد فشارکی شاگرد مرحوم آیت الله میرزا محمد حسین شیرازی

بوده که خود استاد عدّه زیادی از فحول علماء از جمله مرحوم آیت الله حائری یزدی مؤسس حوزه

علمیه قم می باشد (ص ۲ کتاب مذکور).

علمی پر پیچ و خمی برای یک عرب عادی می‌گوید: در فلان مسئله فکر می‌کنم.

ایشان می‌فرماید: آیا چنین فکر نمی‌کنی؟ و چنین اشکالی به نظرت نمی‌آید؟ و اینطور جواب نمی‌دهی؟

همه پیچ و خمها را اشاره می‌فرماید تا می‌رسد به همان پیچی که سید محترم در آن مانده بوده است می‌فرماید: عیب آن چنین است، و یا منشأ اشکال این است و فوری حل می‌شود.

و آن شخص غایب می‌شوند که این شخص محترم یا وجود اقدس امام عصر علیه السلام بوده‌اند یا یکی از یاران آن حضرت که با توجه حضرت و امر آن بزرگوار آمده بود.

نویسنده گوید: در اینجا به ذکر چند داستان از کتاب خطی و بسیار ارزنده که به قلم مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری یزدی رحمته الله فرزند برومند مؤسس حوزه علمیه قم نوشته شده، می‌پردازیم.

نامه مرحوم میرزای شیرازی به وکیل خود

و سفارش به او در مورد سهم مبارک امام علیه السلام

مرحوم آیت الله شیخ مرتضی حائری رحمته الله می‌نویسد: آقای حاج سید روح الله خاتمی از قول شخصی که توثیق می‌کردند و او از پدرش که مورد وثوق میرزای شیرازی بوده است و از طرف ایشان در کربلا وکیل بوده و سؤالات و وجوه و قبوض را خدمت میرزا به سامراء می‌فرستاده، نقل کرده‌اند.

میرزا نامه‌ای به وکیل خود می‌نویسند و مرقوم می‌دارند در صرف وجوه دقت زیادتری بنمائید، و برای این مطلب جریان زیر را می‌نویسند:

من در خواب متوجه شدم، گفتند: حضرت حجّت صاحب العصر علیه السلام در حرم تشریف دارند و امر کرده‌اند که شما دفتر خود را همراه بیاوری، من دفتری را که بر طبق آن وجوه سهم مبارک به اشخاص داده بودم و آنجا ثبت شده بود با خود خدمت آقا بردم و پس از عرض ادب به ساحت ولی عصر امام زمان علیه السلام آقا فرمودند: بخوان.

من موارد مصرف را خواندم. حضرت فرمود: بیشتر آنها را قبول ندارم، و ظاهراً حدود ثلث را می‌فرمود قبول دارم.

من به حضرت عرض کردم: آقا بیش از این از عهده‌ام ساخته نیست، به هر کس که شما امر می‌فرمائید من دفتر را بدهم و من نیز از او تبعیت کنم. آقا با تبسمی فرمود: باید خودت باشی ولی مقداری دقت بیشتر نما. به همین جهت است که من به شما وکیل می‌نویسم دقت زیادتر نمایید.^۱

سفر مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری به مشهد مقدّس به خرج امام زمان علیه السلام

مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری یزدی می نویسد:
در بعضی از سنین گرفته حال بودم شب در حیاط منزل خوابیده بودم،
در عالم رؤیا کسی به من گفت برو به مشهد خرجت با آقاست و در عالم
خواب معلوم بود که مقصود امام زمان علیه السلام است نه حضرت علی بن موسی
الرضا علیه السلام.

تابستان بود به مشهد رفتم و حدود دو ماه و نیم در آنجا ماندم، گاهی
پولم تمام می شد و همان روز یک اسکناس در دالان مسجد گوهرشاد
پیدا می کردم که می فهمیدم برای من است تا نزدیک به آمدن پول
نداشتم.

یک ششم کتاب «وسائل الشیعه» را که به خطّ خود مؤلف بود و بسیار
نفیس و قدیمی و از مرحوم آیت الله سید محمد حجّت استاد و پدر
زوجهام به ارث به همسرم رسیده بود، با خود آورده بودم که به آستانه
مقدّسه بفروشم، در صدد فروش برآمدم و به هزار و پانصد تومان
فروختم و بهایش را که از آن زوجهام بود و من اختیار استقراض داشتم،
بلیط قطار گرفتم.

نزدیک به موقع حرکت برای وداع به حرم مقدّس شرفیاب شدم و از
آنجا مراجعت می کردم که از این پول دین خود را به مرحوم پسر عمویم

آقای حاج حسینعلی دادگر پردازم^۱ منزل آن مرحوم منزل مرحوم آقای حاج سید محمد هادی میلانی بود، و من قصد رفتن به آنجا را نداشتم. بین راه بطور شوخی با خود حدیث نفس می‌کردم و شاید هم زمزمه می‌کردم که نفهمیدم خرج ما با آقا چطور شد، من الآن کم پول شدم و از پول خانم دارم استفاده می‌کنم که بعداً پردازم، اینست معنی خرج دادن! بدون هیچ گونه ارتباطی بین این خیال و رفتن منزل آقای میلانی، یکبار به نظرم رسید که سری به بیرونی آقای میلانی^۲ بزنم به این منظور که آقای سید محمد حسن جزائری فرزند بزرگ آقای حاج سید صدرالدین جزائری را ببینم، (چون من آقای حاج سید صدرالدین را خیلی دوست داشتم و واقعاً دوست داشتنی بود) پسر ایشان هم به من خیلی محبت داشت ... و بواسطه تصادفی که با ماشین کرده بود کسالت سختی پیدا کرده بود و دوران نقاهت خود را در مشهد منزل مرحوم آقای میلانی می‌گذراند که منزل خاله‌اش بود و از جهتی منزل همشیره‌اش هم بود.

با خود گفتم بروم احوالی از این سید محترم پرسم و خبر سلامتی و خوبی‌اش را برای والد محترمش ببرم، رفتم بیرونی مرحوم آقای میلانی - حتی ننشستم - سید جزائری خیلی محبت کرد و پس از آن آقای سید محمد علی فرزند آقای میلانی و داماد آقای جزائری را دیدم و گفتم: من

۱ - ظاهراً بلیط قطار را ایشان تهیه کرده بودند.

۲ - مقصود منزل مرحوم آیت الله العظمی سید هادی میلانی است که از مراجع بزرگوار حوزه

هیچ کاری ندارم فقط آمدم احوال آقا سید محمد حسن را بپرسم و برگردم تا خبر سلامتیش را به تهران ببرم.

این سادات کرام ما را رها نکردند گفتند: آقا الآن می خواهند بیایند، گفتم: من نمی خواهم زحمت به ایشان بدهم سلام مرا به ایشان برسانید، چون من باید به طرف ایستگاه بروم.

خدا حافظی کردم که بروم از پله ها پائین، آمدم دیدم که از آن طرف آقا تشریف آوردند و در وسط حیاط با معظم له روبرو شده مصافحه و خدا حافظی کردیم و چون عجله داشتم که بروم قرضهای «دادگر» را بدهم و بعد به طرف راه آهن بروم، این دو سید بزرگوار - پسر خاله ها - ما را رها نکردند و گفتند: ما هم با شما تا راه آهن می آئیم.

من تنها رفتم اداء دین کردم وقتی به راه آهن رسیدم دیدم آنها هم به ایستگاه آمده اند خیلی شرمنده شدم و اظهار تشکر کردم (چون من اصولاً و طبعاً تشریفاتی نیستم) با آنها هم خدا حافظی کردم و رفتم در کوپه مربوط به خود نشستم و قطار نزدیک حرکت بود.

ناگاه آقای سید محمد علی، پاکتی در دست من گذاشت و ابداً منتظر عکس العمل نشده و شاید یک دقیقه به حرکت قطار کمتر بود فرصت تعارف هم به من نداد و رفت.

پس از حرکت درب پاکت را باز کردم دیدم محتوی چند عدد اسکناس است که الآن درست یادم نیست (مهم این بود) که مرحوم آقای میلانی مضمون بکری در آن نوشته بودند که:

«این وجه از طرف من یا مال من نیست که از کمی آن معذرت بخواهم این سهم مبارک امام علیه السلام یا از طرف آن بزرگوار است.»

تا بحال نشده است کسی چنین عذرخواهی با من در دادن وجه آن هر چه بوده و به هر مبلغی بنماید.

آن وجه هر چه بود به اندازه مبلغی بود که با اداء دین پول کتاب همسرم و به مقدار رسیدنم به منزل بود.

فراموش نمی‌کنم پنج قران آن زیاد آمد که آن هم مقتضی بود به درشکه چیها بدهم و سواره به منزل بروم. لکن من پیاده رفتم و آن پنج قران هم زیاد آمد.

صدای هاتف در خواب که گفته بود خرج با آقا امام زمان علیه السلام می‌باشد مطابق با واقع بود بدون اینکه علل و اسباب آنرا خودم فراهم کنم.^۱

تشرّف عالم بزرگوار حاج اسماعیل جاپلقی در راه زیارت حضرت رضا علیه السلام

مرحوم آیت الله حائری می‌نویسد: عالم جلیل القدر که اینک - علی الظاهر - بین هشتاد و نود سال عمر دارند و از شاگردان درجه اول مرحوم والد بودند، ولی زود به تهران تشریف بردند، یعنی حضرت آیت الله آقای حاج اسماعیل جاپلقی، دو مرتبه برای من این داستان را نقل کردند.

در حدود سال ۱۳۴۲ هجری قمری با پدرشان با الاغ و اسب به طرف مشهد مقدّس می‌رفتند، فرمود: ده روز طول کشید تا از جاپلق به

تهران آمدیم و یکماه هم از تهران تا مشهد در راه بودیم وقتی قافله ما به شاهرود رسید دو روز جهت نظیف و استراحت توقف کرد، روز اول من لباسهای پدرم را شستم و ایشان حمام رفتند، و روز دوم لباسهای خود را شستم و حمام رفتم و برای استراحت وقتی نداشتم، از حمام که مراجعت کردم اول شب بود و قافله آماده حرکت بود، من هم با آن خستگی مجبور بودم که با قافله حرکت کنم.

سوار شده و حرکت کردیم، مقداری از راه را که رفتیم به فکرم رسید، یک ساعت کنار جاده بخوابم تا رفع خستگی شود و بعداً خود را به قافله می‌رسانم.

از مرکب پیاده شدم و کنار جاده خوابیدم و همان وقت خوابم برد وقتی بیدار شدم که آفتاب به من تابیده و عرق بدنم را گرفته بود، فهمیدم که یک ساعت نه یک شب تمام شده و خستگی از تنم رفته بود.

(اما نگرانی و اضطراب مرا فراگرفت) در همین حال دیدم دو نفر - که یکی از آنها را به خاطر دارم نیم تنه نمدی پوشیده بود و به طرف شاهرود می‌رفتند - ظاهر شدند، یکی از آنها به من فرمود: راه از این طرف است (و طرفی را معین فرمود) من هم شروع کردم به حرکت کردن از همان راه. چند دقیقه که رفتم استخر آبی پیدا شد و درختانی که اطراف جاده را باصفا نموده و هوای خوبی بود، کنار استخر قهوه‌خانه‌ای بود، رفتم آنجا و یک چای خوردم، چون دو چای سه شاهی بود و من دوشاهی بیشتر نداشتم چای دیگر را که آورد گفتم: من سه شاهی ندارم، گفت: مراعات شما لازم است و همان دوشاهی کافی است پس از صرف چای از قهوه‌خانه بیرون آمدم.

بیرون قهوه‌خانه کسی بود که مرکب اجاره می‌داد و من با او معامله‌ام نشد که با مال مرا به قافله برساند. خودم شروع کردم به راه رفتن (به همان طرفی که یکی از آن دو به من معرفی کرده بود).

طولی نکشید که خودم را در همان منزلی که قافله در آنجا بودند دیدم و وقتی رسیدم متوجه شدم تازه قافله به این منزل رسیده و پدرم از مرکب پیاده شده بود و تکیه به دیوار داده و هنوز داخل منزل آماده برای اهل قافله نشده بود (تعجب کردم) اینها تمام شب را راه آمده بودند و تازه به منزل رسیده بودند و من شب را تماماً خوابیده و با چند دقیقه فاصله بعد از خوردن چای به منزل رسیدم.

به پدرم جریان را گفتم، او فرمود: پسر من آن آقائی که تو را راهنمایی کرده و با این خصوصیات ظرف چند لحظه به اینجا رسیده‌ای وجود مبارک حجّة بن الحسن العسکری ارواحنا فداه بوده است و الا در مسیر نه استخری وجود دارد و نه قهوه‌خانه‌ای.

در پایان مرحوم آیت الله حائری می‌نویسد آقای شیخ اسماعیل مرد کامل موثقی است و از عدول علماء است.^۱

حواله پول از طرف مولا و آقا حجة بن الحسن علیه السلام برای فرزندان مؤسس حوزه علمیه قم

مرحوم آقای حائری نوشته‌اند: یک سال بعد از فوت والد (حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی) قدس الله نفسه و اعلى الله مقامه بود که در خانه ما پولی داده بودند ششصد تومان برای بنده و چهارصد تومان برای آقای اخوی، آن روزها خیلی برای ما لازم بود [چون در سختی معیشت کامل بودیم].

از دو جهت غیر عادی بود، یکی اینکه تا آخر معلوم نشد که چه کسی فرستاده، دیگر این که پول داده شده بود به آقای اخوی که آن روزها صغیر یا تازه کبیر شده بود و این هم غیر معمول بود چون متکفل به حسب ظاهر خود من بودم ولی یک نشانی در او بود که مشعر به این بود که از طرف مولا یمان امام زمان علیه آلاف التحية والصلوة والسلام بود.^۱

نویسنده گوید: در جلد دوم شیفتگان صفحه ۱۱۵ از قول یکی از شاگردان آن مرحوم که خود از اساتید بزرگوار حوزه علمیه قم است همین مطلب را از قول خود مرحوم حائری در منبر مسجد امام حسن علیه السلام نوشته‌ام. طالبین مراجعه فرمایند.

تشرّف در عالم رؤیا خدمت حضرت حجت سلام الله علیه و نجات از سربازی

آقای حائری در قسمتی دیگر از کتاب خطی خود می نویسد: جناب آقای حاج شیخ عبدالله مهرجردی که از وعاظ مشهور خراسان است و متجاوز از چهل سال است که ایشان را به خوبی می شناسم و آدم فاضل و درست و با محبتی است، گفت:

در زمان رضا شاه پهلوی در اواخر سلطنت او که خیلی بر اهل علم سخت گرفته بود خصوصاً نسبت به مشهد مقدس و تقریباً معافیت طلبگی نیز منسوخ شده بود... و وضع محصلین علوم دینیّه بسیار بد و کاملاً در مضیقه بودند امر سربازی من پیش آمد و خیلی ناراحت شده و به مرحوم شیخ حسنعلی مراجعه کردم که مرا راهنمایی معنوی نمایند. چون مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی (نخودکی) معروف به دستگیری معنوی بود. خلاصه ایشان فرمودند: حلّ کار شما جهت نجات از نظام وظیفه و معافیت مشروط است به این موضوع که به قم و مسجد جمکران بروی و توسّل به حضرت صاحب الامر علیه الصلاة والسلام پیدا کنی.

با راهنمایی ایشان، به قم آمده و متوسّل به حضرت می شود، شب در عالم رؤیا می بیند در حیاط مسجد جمکران است و شخصی به ایشان می گوید: حضرت حجّت سلام الله علیه در همین مجاور مسجد تشریف دارند و حاج شیخ عبدالله را دلالت می نماید خدمت امام علیه السلام، پس از

عرض سلام و ادب پیرامون مسأله سند «شرب تُنُّن» که بین اصولی‌ها و اخباری‌ها در حرمت و حلیت آن اختلاف است خدمت آقا صحبت کرده (مقصودم اظهار فضل بود که مثلاً آقا بدانند که من اهل فضل و تحصیل هستم؛ مثل اینکه آقا خیلی این اصل مثبت را تحویل نگرفت).

به هر حال یادم نیست خود آقا یا من صحبت سربازی و معافیت نظام وظیفه را پیش کشیدیم؛ فرمود: ما آن را درست کردیم. من از خواب بیدار شدم.

من پیش از آن نیز یک معافیت یک ساله به عنوان مرض یا عذر دیگر داشتم که وقت آن گذشته بود بعد از این جریان هر وقت نیاز بود همان ورقه موقت را نشان می‌دادم و با اینکه مدتها قبل وقت آن تمام شده بود ایراد و اشکالی به من نمی‌گرفتند تا بعد از مدتی مشمول بخشودگی قرار گرفتم و خاطر من جمع شد.^۱

حاج حسین ضیایی بیگدلی و سفر مکه

باز مرحوم حائری در کتاب خطی می‌نویسد:

آقای حاج سید حسین خان ضیایی بیگدلی که حدود پنجاه سال است من با ایشان سابقه رفاقت دارم و او نیز از اوائل جوانی با اینجانب و آقای غروی - همشیره زاده - رفاقت خاصی داشت و خیلی از اوقات در بیرونی

ما می آمد و بدون تکلف به نهار درویشی ما - که فوقش شاید آب گوشت بود - می ساخت و ما را گاهی به باغ خود می برد.

او تحصیلات فقه و اصول را کاملاً خوانده بود؛ بعداً از رشته آخوندی خارج شده و به دانشگاه الهیات رفت و سپس به مدرسه حقوق. غرض این است که در این مدت، حتی یک کلمه دروغ از ایشان به یاد ندارم شنیده باشم، ایشان سابقاً برای من گفته بودند و امروز نیز گفتند که: در سفر مکه از عرفات که به مشعر آمدیم در آن بیابان شلوغ و بی علامت در یک گوشه بساط را گسترده و چند زن با ما بودند و اکبرخان که نزد زنها نشست من با اکبرخان دیگری که او هم با ما بود در صدد برآمدیم برویم آب بیاوریم تا چایی درست کنیم.

ظرفی برای آب آوردن برداشتیم و به طرف عرفات رهسپار شدیم، که در راه عرفات شیر آب ظاهراً دور بود، خیلی راه رفتیم مثل اینکه گفت: حدود هفت کیلومتر، تا سرانجام به آب رسیدیم.

در موقع برگشتن به واسطه آنکه چراغهای زنبوری را که ما نشان کرده بودیم خاموش کرده و خوابیده بودند راه را گم کردیم، هر چه می رفتیم و با صدای بلند، اکبر خان را صدا می زدیم هیچکس جواب نمی داد، چند مرتبه هر دو هر چه ممکن بود با صدای بلند فریاد زدیم: اکبر خان! کسی جواب نمی داد.

هر چه می رفتیم محل خود را پیدا نمی کردیم اما ظاهراً می گفت: در این برگشتن حدود هفت کیلومتر راه رفتیم و به کلی خسته و مانده و مضطرب بودیم برای اینکه زنها در آنجا منتظر ما بودند و ما غیر از یک سطل آب که می بردیم وسایل زندگی نداشتیم و در حال احرام بودیم فقط

لباس احرام در بر داشتیم به کلی بیچاره و درمانده شده بودیم.
در این بین؛ سه نفر را دیدیم که سوار بر اسب بودند و لباس قمی
قدیمی در برداشتند، یکی از آنها که خیلی نورانی هم بود و قبایی بر تن و
شالی بر کمر بسته و کلاه نمدی بر سر داشت به ما گفت: قمیها را
می خواهی؟

گفتیم: آری.

تپه ای را به ما نشان داد که پیدا و نزدیک بود.
گفت: از این تپه بالا بروید صدا بزنید آن طرف تپه هستند.
ما بالای تپه رفتیم و گفتیم: اکبرخان! جواب شنیدیم و به رفقا ملحق
شدیم.

بعداً فکر کردیم که اصلاً اسب یعنی چه؟ تمام ما با اتومبیل بودیم!
و اولاً از اسب و اسب سوار در این صحرا خبری نبود.
و ثانیاً اینکه اینها اگر از حجاج بودند چرا در حال احرام نبودند و اگر
از حجاج نبودند برای چه در این شب در مشعر بودند؟
و ثالثاً گفتن اینکه شما قمی ها را می خواهید عجیب بود! برای اینکه ما
به صرف اینکه اکبرخان را صدا می زدیم از کجا برای آنها معلوم شد که ما
قمی ها را می خواهیم؟

و رابعاً قمی ها یک دسته و منحصر به ما نبود که از این جواب سؤال
بفهمند که مقصود، این عده بالخصوص هستند؟!^۱
و نگارنده گوید: و خامساً در آن موقع لباس رسمی ایرانیها قبا و شال

و کلاه نمدی نبود، بلکه لباس رسمی کُت و شلوار بود.
و سادساً اگر آنها واقعاً از مردمان معمول متعارف قم بودند باید در
موقع دیگر نیز دیده شده باشند یا بعداً دیده شوند، اینها مسلماً از رجال
غیب دستگاه الهی هستند که به حسب قاعدهٔ عقلی به تصرف ولایتی که به
داد مردم می‌رسند به امر ولی الله و خلیفته فی ارضه.

عقیده آیه الله حائری رحمته در رابطه با مسجد جمکران

مسجد جمکران یکی از آیات باهره عنایت آن حضرت است و
توضیح این مطلب را در ضمن چند جهت که بعضی از آن غافلند بیان
می‌کنیم:

۱ - داستان مربوط به بنای مسجد که در بیداری بوده از کتاب تاریخ
قم که معتبر است و از صدوق علیه الرحمة نقل شده است بیان می‌کنیم
مرحوم آقای بروجردی که عالم دقیق و ملّایی بود، می‌فرمود: این داستان
در زمان صدوق علیه الرحمة واقع شده است نقل او دلالت بر کمال صحّت
مطلب دارد.

۲ - داستان، مشتمل بر جریانی است که مربوط به یک نفر نیست، برای
اینکه صبح که مردم بیدار می‌شوند، می‌بینند با زنجیر علامت گذاشته شده
است که مردم باور کنند و این زنجیر مدتی در منزل سید محترمی به نام
سید ابوالحسن الرضا بوده و مردم استشفاء به آن می‌نمودند و بعداً بدون
هیچ جهت طبیعی، مفقود می‌شود.

- ۳- جای دور از شهر و در وسط بیابان جایی نیست که مورد جعل یک مرد جمکرانی بشود آن هم دست تنها و در یک شب ماه رمضان.
- ۴- نوعاً مردم عادی به واسطه خواب، یک امام زاده را معین می‌کنند و مسجد از تصور مردم عادی دور است.
- ۵- اگر پیدایش این مسجد روی احساسات مذهبی و علاقه مفرط مردم به حضرت صاحب الامر علیه السلام بود باید همه اش توسل به آن بزرگوار باشد و در همین زمان هم مردم بیشتر زیارت حضرتش را در آن مسجد قرائت می‌کنند و متوسل به آن بزرگوار می‌شوند در صورتی که در این دستور معنوی اصلاً اسمی از حضرتش نیست حتی تا بحال بیشتر معروف به مسجد جمکران است نه مسجد صاحب الزمان.
- ۶- آنکه متن دستور، موافق با ادله دیگر است برای اینکه هم نماز تحیت مسجد وارد شده است و هم نماز صد بار «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» و هم تهلیل و هم تسبیح حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها.
- ۷- این دو داستان مشهود خودم بود و داستانهای دیگری نیز هست که فعلاً تمام خصوصیات آن را در نظر ندارم بعداً ان شاء الله تحقیق نموده و در این دفتر باذن الله تعالی ذکر می‌کنم.
- ۸- در آن موقع که زمین این قدر بی‌ارزش بوده است فقط یک مساحت کوچکی را مورد این دستور قرار داده‌اند که ظاهراً حدود سه چشمه از مسجد فعلی است (ظاهراً آن چشمه‌ای که در آن محراب هست و در طرفین می‌باشند) ولی در زمان ما خیلی بزرگ شده است. این عبارات نگارنده که خالی از وسوسه نبوده و من (نگارنده) نیز خیلی خوش بین به نقلیات مردمان نیستم به صحت این مسجد مبارک

قطع دارم والحمد لله على ذلك و على غيره من النعم التي لا تحصى.^۱

داستان اجازه آیه الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی

از حوادث و داستانهای مسلم مربوط به رسیدن به خدمت آن حضرت، جریان آقای شیخ محمد کوفی است که آقای امام سدهی - که بسیار سید صالح و درستی بود و من (نگارنده) کاملاً ایشان را می شناختم و با ایشان آمد و شد داشتم - به خط خودشان از آقای کوفی نقل کرده اند که ضمیمه این دفتر شده و نیز آقای سید کاظم شریعتمداری رحمته الله نقل کردند: ایشان به آقای سید ابوالحسن اصفهانی اعتراض کرده بودند که اجازه امور حسبه یا اجازاتی که مانع از تغییر لباس روحانیت می شود چون در زمان رضا خان پهلوی قلدر همه را مجبور می کردند که برای هم شکل شدن کت و شلوار بپوشند و کلاه پهلوی به سر بگذارند، بعداً هم دستور دادند که کلاه شاپو به سر گذارند؛ ولی روحانیون از این قانون معاف بودند، اما مدرک می خواستند، مدرکی که از دست مرحوم سید ابوالحسن می آمد مضایقه نداشتند ولیکن آقای شریعتمداری اعتراضشان به این بود اگر ایشان مدرک بدهند که اجازاتشان سست می شود.

ولی ایشان گفتند: از امام علیه السلام دستور کتبی توسط همین شیخ محمد

کوفی (علی الظاهر) برای این کار آمده است. ولی در آن موقع قدری گشتند تا عین دستور را که مفادش این بود «ایشان وظیفه‌شان همین است» پیدا کنند اما پیدا نکردند.^۱

زائر هراتی که مورد عنایت صاحب الامر علیه السلام قرار گرفت

آقای حاج سید علی لواسانی که شخصی صادق القول است از مرد هراتی صادق القولی نقل کرد:

پدرش که اهل اخلاص و تشرّف به زیارت عتبات مقدّسه ائمه علیهم السلام بوده و پیاده این راه را می‌پیموده است در حدود هرات به یک سوار مجهز سنی متعصّب برخورد می‌کند و او را که چند کتاب از کتب مجلسی را نیز به همراه داشته دستگیر می‌کند و کتابها را می‌گیرد و او را می‌برد که اذیت کند یا بکشد.

هر قدر او اصرار می‌کند که از او دست بردارد و هر چه پول داشته به او بدهد، او با کمال تندی و جسارت و توهین، مرد زائر هراتی شیعی را رها نمی‌کند و می‌گوید: باید تو را ببرم.

در این حال مردی که لباس معمولی به تن داشته پیدا می‌شود به آن سوار مجهز که ظاهراً قشونی بوده است امر می‌کند که کتابها را به او بدهد

و او را آزاد کند و آن سوار مانند یک نوکر اطاعت می‌کند و از او صرف نظر می‌کند.

و این مطلب هیچ توجیه طبیعی ندارد و باید آن مرد محترم یا خلیفه‌الله سلام‌الله علیه باشد یا یکی از یاوران آن بزرگوار.

مرحوم آقای اشکانی

از جمله قضایای عجیبی که در زمان خود دیدم این بود که گفتند: مردی است در قم به نام آقای «اشکانی» که او خدمت حضرت حجّت سلام‌الله علیه می‌رسد. من یک روز عصر ظاهراً با جناب آقای حاج شیخ عبدالوهاب روحی که رفیق پنجاه ساله من است و جناب آقای حاج آقا مهدی اخوی سلمه الله تعالی عن الآفات و البلیات خدمت این مرد که منزلش در خیابان ایستگاه راه آهن بود رفتیم، مردی پیر و نورانی بود و آثار حقیقت و درستی در چهره او واضح و روشن بود و دستگاه رادیو او هم در همان اتاق پذیرایی بود، آن وقت داشتن رادیو خلاف روش مقدسین بود و این دلیل این بود که این مرد هیچ اهل تظاهر و دکان داری نبود.

ما داستان تشرّف او را پرسیدیم گفت: من خوئی هستم^۱ و نظامی بودم و در مدرسه نظام کشور ترکیه نیز تحصیل کرده‌ام و مدتها در قشون بودم، یک وقت در تهران پای منبری بودم ناطق برای کسی که می‌خواهد

۱ - یعنی اهل شهرستان خوی هستم.

به خدمت حضرت برسد دستوری را ذکر کردند و من دستور را عمل کردم و خدمتش رسیدم و حوائج خود را عرض کردم. دستور را برای ما گفت که اجمال آن خواندن آیه نور در ماه مخصوص و با عدد مخصوص است که من (نگارنده) آن را نمی نویسم برای اینکه شاید کسی لایق حضور نباشد و بخواند و به مقصد نرسد آن وقت باعث سستی عقیده گردد و من مسؤول عندالله باشم.

پس از آن که آن مرد نورانی دستور را بدون مضایقه و تردید برای ما نقل کرد من از او دو سؤال کردم:

یکی آنکه: آیا خدمت آقا بطور معاینه رسیدی؟ معلوم شد بطور مکاشفه می رسیده نه معاینه؛ مثلاً گفت: همین طوری که زیر کرسی نشسته بودم اوضاع عوض می شد و ایشان را می دیدم و عرائض خود را می گفتم، حتی گاهی در خواب به خدمتش می رسیدم.

از جمله به قم که آمدم و خیال مجاورت داشتم و مبلغ پانصد تومان در هر برج حقوق بازنشستگی داشتم می خواستم تکلیف شرعی خود را بدانم و در این جهت متحیر بودم که به کدام یک از دو مرجع مشهور در قم که یکی آقای حاج آقا حسین بروجردی بود و دیگری مرحوم آقای سید محمد حجّت تبریزی مراجعه نمایم، بعضی از اهل علم اولی را می گفتند و بعضی دومی را معین می کردند، همان دستور را عمل کردم.

در خواب خدمتش رسیدم و آقای بروجردی نیز حاضر بودند مثل این که ایشان آقا را نمی دیدند، آقا فرمود: به این مراجعه کن و من مقداری اسکناس برای دستگردان کردن به همراه داشتم به ایشان دادم و ایشان گرفتند و در جیب بغل گذاشتند که تبسمی نیز بر لب داشتند.

در عالم بیداری نیز به خدمتش رسیدم همان وضع خواب مشاهده شد، همان تبسم و همان گرفتن و در بغل گذاشتن با خصوصیتی که در خواب دیدم مشهود گردید.

و از جمله می‌گفت: من پیش از رابطه با وجود مقدّسش مدّتی در کرمانشاه مأموریت داشتم پس از اینکه خدمتش رسیدم تقریباً فرمودند که: این مدّت که در کرمانشاه بودی و زیارت حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام نرفتی جفا بوده است، و اینک مشرّف شو. و من مشرّف شدم و گمانم این است که گفت در حرم آن حضرت نیز خدمتش رسیدم.

سؤال دوم این بود که: شما چه خصوصیت اخلاقی داشتید؟

گفت: من در هیچ اوضاع و شرایطی نماز خود را ترک نکردم و ثانیاً به احدی ظلم و ستم نکردم.

من عرض می‌کنم: اوّلی برای یک آخوند یا بازاری سهل است، امّا برای یک نظامی به این سهولت نیست. و امّا دوّمی برای همه مشکل است چه رسد به یک نظامی، برای اینکه ظلم، تعدّی به حقوق دیگران است و گاهی یک سکوت، تجاوز به حقّ مالی یا آبروی دیگران حساب می‌شود و حقوق نیز زیاد است تا جایی می‌رسد که اگر در حفظ یک کافری که در تحت نفوذ اسلام است کوتاهی کند و او بمیرد آن شخص ظالم است.

من (نگارنده) این دستور را در ماه رمضان به مرحله عمل آوردم، و ابتدا نوری می‌دیدم که می‌درخشید بدون اینکه منشأی داشته باشد بعداً در هنگام عمل پس از آنکه عمل را در یک روز بجا آوردم و خوابیدم حس کردم یک نفر یا دو نفر موجود آبی که مثلاً چشم آنان صورت نجار دارد با مته‌ای که آن نیز همانگونه است در مغز من تصرف کردند و

مانند نجّارها مته را در جانب چپ و راست فرو برده و چرخاندند و من حس کردم بیدار شدم و هنوز نمی دانم این بیداری را در خواب دیدم یا نه و پس از آن خود را در آسمانها دیدم که سر تا سر نور بود و در آنجا صورت موجود محترمی را دیدم که به زئی عکس هائی که از ابوعلی سینا بر می دارند، بود ولی مقداری سیاه چهره تر بود.

مرتبۀ دوّم به خواب رفتم و موقع معمول هر روز از خواب برخاستم و دیگر در روزهای بعد اصلاً اثری از نور و درخشندگی نبود. و بار دیگر هم این عمل را انجام دادم و بی اثر نبود ولی این اثر را که خدمت مولی علیه السلام برسم و بشناسم نداشت.

و از بس مشاغل زیاد و خسته کننده دارم پس از آن موفق نشده ام. ولیکن به حسب تشخیص و استخاره به دو نفر مرد صالح که دستور را داده ام آنها نتیجه تشرف به همان نحو مکاشفه را گرفته اند و هر دو زنده در حال حیات و در قم می باشند یکی از آنها محصل فاضلی است و دیگری معلم فرهنگی است.

و چند نفری غیر از آنها نیز که می دانستند چنین چیزی هست به بنده مراجعه کردند امّا استخاره کردم خوب نیامد و به آنها دستور را ندادم یا به یک نفر ظاهراً پس از استخاره شرط کردم که نسبت به ظلم سابق استغفار نماید و پس از این تصمیم بگیرد که جدّاً قلمّاً و قدماً و یداً و لساناً و وجوداً و عدماً ظلم ننماید.

پس از این جریانات تا مدتی مرحوم اشکانی را می دیدم که با چه اطمینان خاطر و آرامشی به حرم مطهر حضرت معصومه علیه السلام می آمد و به گمانم در همان قسمتی که سابقاً ذکر کردم که در خواب حضرت حجّت

سلام الله عليه را دیدم که در آن محل زیارت می نمودند، مستقر می شد.
و گاهی هم در روضه منزل آقای بروجردی ایشان را می دیدم می رفت
طرف حیاط که مرکز زنان و مردان فاقد هر گونه عنوان بود و در آنجا
می نشست.

آقای بروجردی هم که وی بر حسب اشاره امام علیه السلام به ایشان مراجعه
کرده بود دستور داده بود هر ماه که حقوق رسمی خود پانصد تومان را
دریافت می دارد صد تومان آن را به عنوان خمس به مصرف برساند و در
باقی تصرف نماید. آن را ظاهراً بجا نمی آورد و این مطلب را جناب
آقای روحی از ایشان نقل می کرد.

و همچنین می گفت: من ذاتاً به طائفه عمّامه به سرها گرایش ندارم ولی
آقا دستور فرموده که به آنان احترام نمایم، و اطاعت می کنم.
جناب آقای روحی نیز این دستور را تا واسط عمل - که مانند من نور،
دیده بودند - انجام داد اما از آن پس وحشت نمود و ترک کرد. بنابر
آنچه من به یاد دارم که خودشان نقل کردند این بود آنچه مقدر شده بود
از داستانهای مرحوم اشکانی یا نظامی بازنشسته ترک نقل نمایم، و فیه
آیات بیّنات.^۱

تشرّف شیخ محمد کوفی

در یکی از اوراقی که حضرت آیه الله حائری دام ظلّه العالی ضبط نموده و ملحق به یاد نامه نموده‌اند چنین مسطور است.

جناب آقای شیخ محمد کوفی که به زهد و تقوی و صلاح بین خواص علماء و فضلاء نجف اشرف معروف و ملتزم بود لیالی و ایام جمعه‌ها به نجف مشرف می‌شد.

چون قضیّه تشرّف ایشان را خدمت حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف از بعضی از علماء شنیده بودم یک روز جمعه در مدرسه صدر در نجف اشرف در حجره یکی از آقایان رفقا خدمت ایشان رسیدم و استدعا کردم شرح تشرّف را از زبان خود ایشان بشنوم آنچه در نظرم مانده مضمون فرمایش ایشان از قرار ذیل است.

فرمود: با پدرم به مکه معظمه مشرف شدم فقط یک شتر داشتیم که پدرم سوار بود و من پیاده ملازم و مواظب، خدمت او بودم. در مراجعت به «سماوه» رسیدیم، استری (قاطر) از اشخاصی که شغلشان جنازه کش بین سماوه و نجف بود از شخصی سنی تا نجف اجاره کردیم، چون شتر کندی می‌کرد و گاهی می‌خوابید و به زحمت او را بلند می‌کردیم.

پدرم سوار قاطر و من سوار شتر از «سماوه» حرکت کردیم بین راه اغلب نقاط باتلاق بود و شتر همیشه مسافتی عقب می‌افتاد و به خشونت و درشتگوئی مکاری شتر مبتلا بودم تا اینکه برخوردیم به جائیکه گِل زیاد

بود شتر خوابید و هر چه کردیم برنخواست.

در اثر تعقیب در بلند کردن لباسهایم گِل آلود شد و فائده نکرد ناچار مکاری هم توقّف کرد تا لباسهایم را در آبی که آنجا بود بشویم، من برای برهنه شدن و شستن لباس از آنها کمی فاصله گرفتم، فوق العاده مضطرب و حیران، که عاقبت اینکار به کجا می‌رسد و آن راه از جهت راهزنان خطرناک بود ناچار متوسّل شدم به ولی عصر ارواحنا فداه ولی بیابان هموار و تا جایی که چشم کار می‌کرد کسی پیدا نبود.

ناگاه دیدم جوانی نزدیک من پیدا شد شباهت داشت به سیّد مهدی پسر سیّد حسین کربلائی (نظرم نیست که فرمود دو نفر بودند یا همان یک نفر و یادم نیست کدام سبقت به سلام کردیم).

عرض کردم: نامت چیست؟

فرمودند: سیّد مهدی.

عرض کردم: ابن سیّد حسین؟

فرمودند: نه ابن سیّد حسن.

عرض کردم: از کجا می‌آئی؟

فرمودند: «خُضَیر» (چون مقامی در این بیابان بود به عنوان مقام

خضر علیه السلام) من خیال کردم می‌فرماید از آن مقام آمدم.

فرمودند: چرا اینجا توقّف کرده‌ای؟

شرح خوابیدن شتر و بیچارگی خود را عرض کردم، تشریف برد نزد

شتر دیدم تا دست روی سر او گذارد شتر برخاست، ایستاد و آن حضرت

با او صحبت فرمود و با انگشت سبّابه به طرف چپ و راست شتر نشان

می‌داد بعد تشریف آوردند نزد من و فرمودند: مگر چکار داری؟

عرض کردم: حوائجی دارم ولی فعلاً با این حال اضطراب و نگرانی نمی‌توانم عرض کنم جائی را معین فرمائید تا با حواس جمع مشرف شده عرض کنم.

فرمودند: مسجد سهله.

ناگاه از نظرم غائب شدند، آمدم نزد پدرم گفتم: این شخص که با من صحبت می‌کرد کدام طرف رفت؟ (می‌خواستم بدانم اینها همه حضرت را دیده‌اند یا نه).

گفتند: احدی اینجا نیامد و تا چشم کار می‌کند بیابان پیدا است.

گفتم: سوار شوید برویم.

گفتند: شتر را چه می‌کنی؟

گفتم: امرش با من است، سوار شدند من هم سوار شدم، شتر جلو افتاد و به عجله می‌رفت مسافتی از آنها جلو افتاد، مکاری صدا زد: ما با این سرعت نمی‌توانیم بیاییم.

خلاصه قضیه بر عکس سابق شد مکاری تعجب کنان گفت: چه شد

این شتر همان شتر است و راه همان!

گفتم: سڑی است در این، ناگهان نهر بزرگی سر راه پیدا شد، من باز متحیر شدم که با این آب چه کنم تا فکر می‌کردم شتر رفت میان نهر متصل به طرف راست و چپ، مکاری و پدرم لب آب رسیدند فریاد زدند: کجا می‌روی؟ غرق می‌شوی این آب قابل عبور نیست.

ولی چون دیدند من با کمال سرعت با شتر می‌روم و طوری هم نیست جرات کردند.

گفتم: از اثر راهی که شتر می‌رود به طرف چپ و راست همانطور

بیایید آنها هم آمدند و به سلامت از آن عبور کردیم.
 من متذکر شدم که آن وقت که حضرت با انگشت سبابه به طرف
 راست و چپ حرکت می داد این آب را اشاره می فرمود.

خلاصه آمدیم شب وارد شدیم بر جمعی کوچ نشین، و آنجا منزل
 کردیم، همه آنها با تعجب از ما می پرسیدند: از کجا می آئید؟
 گفتیم: از سماوه.

گفتند: پل خراب شده و راهی نیست مگر کسی با قایق از این آب
 عبور کند.

و از همه بیشتر مکاری متحیر مانده بود گفت: بگو بدانم چه سّری در
 اینکار بود؟

گفتم: من آنجا که شتر خوابید به امام دوازدهم شیعیان متوسّل شدم،
 آن حضرت تشریف آوردند و این مشکلات را حل نمودند (نظرم نیست
 که گفت: او و آن جماعت مستبصر شدند یا نه).

غرض به همان حال آمدیم تا چند فرسخی نجف اشرف باز شتر
 خوابید سرم را نزدیک گوش او بردم گفتم: تو مأموری ما را به کوفه
 برسانی تا این کلمه را گفتم برخاست و به راه ادامه داد تا در «حمام» در
 کوفه زانو به زمین زد، من هم او را نه فروختم و نه کشتم، بود تا مُرد
 روزها در میان کوفه برای چرا می رفت، و شبها در خانه می خوابید.

بعد تابستان پرسیدم در مسجد سهله خدمت آن بزرگوار مشرّف
 شدید؟

فرمود: بلی؛ ولی در گفتن شرح آن مجاز نیستم.

ملتمس دعا هستم اقلّ امام سره‌ای. خط مرحوم آقای امام سده‌ای که از صلحاء و علماء بود خداوند رحمتش فرماید.

مرتضی الحائری

در یکی از نوشته‌هایی که حضرت استاد آیه‌الله حائری دام ظلّه العالی ملحق به این اوراق نموده‌اند چنین نقل می‌شود:

بسم الله الرحمن الرحيم

به تاریخ دوّم شوّال المکرّم ۱۴۰۰ مطابق ۲۲ مرداد ماه ۱۳۵۹. چندی قبل در خدمت آقایان آیه‌الله آقا مرتضی حائری، حجّة الاسلام والمسلمین حاج سیّد علی لواسانی، حجّة الاسلام حاج شیخ محمّد آل سلمان و سرور گرامی آقای حاج احمد آقا آل سلمان به باغ آقای حاج تقی افشاریان واقع در ترغدر (از محلات طرّقه) شرفیاب بودم به مناسبتی قضیه‌ایکه در سنین جوانی در سامراء برایم اتّفاق افتاده بود به عرض آقایان فوق رساندم.

فکر می‌کنم چون مطلب جالبی بود آقای حائری امر فرمودند بنویس و به من بده، من هم اطاعت نموده یکی این موضوع و یکی قضیه‌ایکه برای مرحوم پدرم در سفر مکه اتّفاق افتاده و خوابی که پدرم در همان سفر در شام دیده و خوابی که خودم چندی بعد از مراجعت از عتبات عالیات رزقنا الله العود زیارتهم والفوز بشفاعتهم دیده‌ام تا آن اندازه که حافظه‌ام

کمک کند معروض می‌دارم.^۱

اولاً راجع به خودم: در سن حدود شانزده سالگی که در خدمت والده مرحومه و اخوی (آقای دکتر محمد حسن مرشد) و چند نفر دیگر به زیارت عتبات مشرف شدیم، پس از مدّتی به قصد زیارت امامین عسکریین علیهما السلام به وسیله قطار از کاظمین حرکت کردیم.

فصل بهار بود و آب نهر «سامراء» طغیان کرده بود قبل از ایستگاه «سامراء» قطار ایستاد و مسافرین را پیاده کرد، ما هم بالاچار این طرف نهر پیاده شده و شب را ماندیم (هنوز این پل فعلی که روی نهر «سامراء» احداث شده، نبود و پل سابق هم در اثر طغیان آب قابل استفاده و عبور نبوده).

صبح شد، پس از اینکه مقداری توی آب ما را بردند قایقهای آوردند و قرار شد زوّار هر چند نفری توی قایق سوار شوند، همراهان ما هم دست دکتر مرشد را - که حدود هشت سالشان بود - گرفتند و همگی سوار قایقها شدند و رفتند.

فقط من ماندم و مادرم که مریضه بود و به سختی راه می‌رفت من هم بر حسب تکلیف و مراعات حال ایشان توقّف کردم هر چه صبر کردیم (تقریباً یک ساعت یا کمتر) که وسیله بیاید و ما را هم به آن طرف نهر که شهر «سامراء» باشد ببرد پیدا نشد.

آخر الامر یک دانه بَلَم (به قول عربها قفه) آمد و گفتند: باید از همین وسیله که هست استفاده کنید و الاً دیگر قایق نمی‌آید ما هم اجباراً سوار

۱ - البته در اینجا فقط یک قضیه از این قضایا نقل شده است.

شدیم ولی همینکه بلم حرکت کرد و وسط نهر آمد اختیار آن از دست صاحب و کارکنانش به در رفت بطوریکه آب با شدت آن را می برد تا اینکه با استغاثه و نذر و نیاز توانستند بلم را مهار کنند و به ساحل برسانند ولی زیاد از سامراء دور شده بودیم.

ما را پیاده کردند من و مادرم مقداری مخالف نهر رفتیم به امید اینکه شهر «سامراء» نزدیک است، ولی یک وقت ملتفت شدیم که شهر خیلی دور است فقط بالای بلندی که می رفتیم گنبد مطهر را می دیدیم و ابداً سواد شهر را نمی دیدیم، بعد یک مقدار دیگری که رفتیم مادرم اول اظهار تشنگی کرد و چون من آبی با خود نداشتم خوابید و گفت که من می میرم، و شروع کرد بطور آهسته و مقطع وصیت کردن.

حالا تصور کنید یک جوان تقریباً شانزده ساله با این وضع چه حالی پیدا می کند.

بنابراین؛ مثل اینکه ملهم شدم به امام زمان علیه السلام متوسل شوم من هم رفتم بالای بلندی که گنبد مطهر را می دیدم ولی سواد شهر را نمی دیدم و با توجه به گنبد چند دفعه حضرت حجّت را بنام «یا صاحب الزمان» صدا زدم.

همین که متوجه شدم دیدم یک مردی که سوار اسب است بالای سر مادرم - یادم نیست بالای سرش یا سمت دیگرش - ایستاده و لباسش هم عربی بود.

من چون از دیگران شنیده بودم که توی بیابان سامراء آدم را لخت می کنند و احیاناً برای جلب پول آدم می کشند برای حفظ مادرم و این که چون پول مخارج همراهم بود به او پول بدهم که دست از سر ما بردارد

آمدم به عجله نزد مادرم که خوابیده بود و به خیال خودش داشت می‌مُرد تا نزدیک رسیدم شخص اسب سوار به فارسی گفت: چیه؟
من گفتم: این مادر من است و مریضه است، و راه را گم کرده‌ایم و می‌خواهیم برویم «سامراء».

شخص اسب سوار فوراً از اسب پیاده شد و به عربی گفت: سوارش کن، من هم بی‌معطلی و بدون واهمه دست به زیر بدن مادرم بردم خیلی سبک به نظرم آمد او را سوار کردم آن شخص لجام اسبش را گرفت و بنا کرد پیاده راه رفتن من هم پای مادرم را گرفته بودم که از اسب به زمین نیفتد، گمان می‌کنم مادرم قادر بر حفظ خودش نبود ولی به کمک من خودش را بالای اسب نگاه داشته بود.

مختصری که رفتیم مادرم خیلی آهسته گفت: عبدالله؛ سردم شد، آن شخص ملتفت شد و گفت: این پوستین را روی او بینداز، و من گویا از بی‌حواسی ملتفت پوستینی که در ترک اسب بسته بود نبودم. فوری بند ترک اسب را باز کردم و پوستین را بالای مادرم انداختم و مدت کمی که رفتیم دیدم دم دروازه «سامراء» رسیدیم آن شخص ایستاد و گفت: او را بیاور پائین.

من هم مادرم را بغل کردم و از اسب پائین آوردم و او را به دیوار شهر تکیه دادم و پوستین را آنطوریکه اول بسته بود نتوانستم ببندم آن شخص ملتفت شد و گفت: همین جور بینداز بالای زین من هم انداختم و آمدم نزد مادرم که فاصله مادرم و آن شخص خیلی کم بود.

مادرم گفت: عبدالله یک پولی به عرب بده همینکه خواستم پول به آن شخص بدهم، دیگر او را ندیدم هر چه این طرف و آن طرف دویدم و صدا زدم هیچ کس را ندیدم.

برگشتم نزد مادرم دیدم با اینکه توی آفتاب بود بدنش می لرزید خود من هم با اینکه کسالتی نداشتم داشتم می لرزیدم بعد وارد شهر شدیم دیدم همراهان ما نگران شده اند و عقب ما می گردند. و بعد معلوم شد که آنها مدتی است به منزل رسیده اند و حتی چای و صبحانه هم خورده اند.

و جالب اینجاست که حال مادر مرحومه ام نیز خوب شد و دیگر تا نزد کسالتی پیدا نکرد و السلام.

ناگفته نماند که این عاصی روسیاه ابدأ ابدأ مُدعی رؤیت امام و تشرّف به حضور آن بزرگوار نیستم و جرأتی نمی کنم که چنین ادّعائی بنمایم فقط می توانم ادّعا کنم که آن وقت در اثر درماندگی و بیچارگی و استغاثه مستحق دستگیری و نجات بوده ام.

عبدالله مرشدی

امام زمان علیه السلام در حرم حضرت زینب علیها السلام

مرحوم خطیب شهیر حاج محمد رضا سقّازاده، در مقدمه کتاب «خصائص زینبیه» از زبان مرحوم آیه الله آخوند ملا علی همدانی - که بزرگترین شخصیت علمی و روحانی در همدان بود و در اوائل انقلاب به رحمت الهی پیوست - نقل می کند و می گوید:

روزی در پاسخ حقیر راجع به مدفن حضرت زینب سلام الله علیها

فرمودند:

آیه الله آقا ضیاء عراقی رضوان الله علیه فرمودند: شخصی شیعه مذهب از شهر قطیف حجاز، به قصد زیارت حضرت ثامن الائمه روحی فداه حرکت می کند، در وسط راه پولی را که برای مخارج رفت و برگشت برداشته بود گم می نماید. دیگر نه روی برگشتن و نه خرج ادامه سفر را داشته است متوسّل به ذیل عنایت حضرت بقیّة الله الأعظم مولانا و مقتدانا الإمام حجّة بن الحسن العسکری روحی و ارواح العالمین له الفداء می شود.

در همان حال ملاحظه می کند سیّد نورانی جلیل القدری با او همراهی می کند می فرماید: این وجه را بگیر ترا به سُرّ مَنْ رَأَى (سامراء) می رساند. در آنجا نزد وکیل ما حاج میرزا حسن شیرازی برو و بگو سیّد مهدی فرمودند: پولی از ما در پیش تو است فلان قدر بدهد تا به زیارت جدّم علی بن موسی الرضا علیه السلام بروی.

آن شخص اظهار کرد، متوجّه نشدم که این بزرگوار کیست؟ و از کجا آمد.

عرض کردم: هر گاه به آیه الله شیرازی بگویم: «سیّد مهدی فرمودند» از من می پرسد کیست؟ و چه نشانه‌ای و سند و علامتی دارد؟ فرمود: به آقای شیرازی بگو سیّد مهدی فرمود: به این نشانی که امسال در فصل تابستان شما با حاج ملا علی کنی طهرانی در شام حرم عمّه‌ام زینب کبری علیها السلام مشرف بودید و کثرت زوّار و ازدحام جمعیت در سطح حرم زباله ریخته بودند، شما عبای خود را از دوش برداشته و در دست، جمع کرده و به وسیله آن حرم را جاروب کردی و در گوشه‌ای از حرم جمع کردید و حاج ملا علی کنی با دستهای خود برداشته و بیرون برد، من آنجا بودم.

قطیفی می‌گوید: وقتی در سُرّ من رأی به خدمت آیه‌الله شیرازی رسیدم و عرض کردم، بی اختیار از جا بلند شد و دست در گردنم انداخت و چشمهایم را بوسید و تبریک گفت.

بعد گفت: در تهران خدمت آیه‌الله کنی رسیدم مطلب را بیان کرده و ایشان تصدیق کرد، ولیکن قلباً ناراحت شد که چرا حواله و فرمانی به ایشان از جانب آن حضرت صادر نشده است.^۱

توسل دانش آموز

دبیرستان به امام عصر علیه السلام و اثر آن

آقای (م.ا) از شهری ۳۵ متری امام حسین علیه السلام، خیابان اسداللهی کوچه مؤمنی ... در نامه‌ای چنین نوشته‌اند:

سال سوّم دبیرستان نظام جدید بودم، در ترم ششم درس می‌خواندم، قرار بود، بعد از امتحانات ترم ششم به ما مدرک دیپلم بدهند، سخت مشغول درس خواندن بودیم و علاقه داشتم دیپلم بگیرم آن هم یک ضرب (چون برای دانش آموزان مهم است که دیپلم را یک ضرب بگیرند).

موقع امتحانات من از یک درس نگرانی داشتم و یقین داشتم که از این درس نمره نمی‌آورم، با خود گفتم: با دادن رشوه سه هزار تومان نمره

این درس را نیز می‌گیرم.

در این فکر بودم که چند روز بعد جلد دوّم کتاب «شیفتگان امام زمان علیه السلام»^۱ بدستم رسید و به مطالعه آن پرداختم، انقلابی شدید در من به وجود آمد، به نحوی که با خود گفتم جایی که امام زمان علیه السلام هست (و ما چنین پشتیبانی داریم) چرا رشوه بدهم و مرتکب گناه گردم؟

نذر کردم اگر آقا امام عصر ارواحنا فداء مرا کمک کرد و در این درس موفق شدم و نمره آوردم این سه هزار تومان را کتاب بخرم و به مسجد جمکران اهدا نمایم.

بعد از چند روز معلم همان درس مرا دید و با اینکه نام مرا درست نمی‌دانست مرا صدا زد و گفت: تو در این درس قبول شدی.. خوشحال شدم و خدا را شکر نمودم.

نکات قابل توجه

- ۱- ملاحظه می‌کنید که هر کس در هر زمینه دست تو سل به ذیل عنایت امام عصر ارواحنا فداء بزند نتیجه دارد.
- ۲- اگر کسی برای رضای خداوند دست از گناه بردارد خداوند او را یاری می‌دهد.
- ۳- معلمی که حتی نام او را به خوبی نمی‌داند او را صدا می‌زند و مژده می‌دهد که شما از این درس قبولی.
- ۴- این داستان باعث نشود که دانش آموزان عزیز درس نخوانند و

بخواهند بدون زحمت به نتیجه برسند، باید کوشش خود را بنمایند و
توسل به اهل بیت علیهم السلام هم پیدا نمایند تا مورد عنایت موالیان قرار بگیرند.

تشنه‌ای که در شرف مرگ

متوسل به امام عصر ارواحنا فداء شد و نجات پیدا کرد

متقی پرهیزکار آقای ملا محمد علی فلامرزی ساکن شهرستان ورزنه
(از توابع اصفهان) در نامه‌ای که بوسیله برادر عزیز روحانی آقای
ابراهیمی، برایم نوشته، شرح توسلش را به کهف حصین امام زمان علیه السلام
چنین مکتوب داشته:

روزی شخصی که من پیش او کار می‌کردم به من گفت: فردا صبح
زود بیا و حیوانها (چهارپایان) را از اینجا به «گاوخونی»^۱ ببر.
صبح زود آمدم و چهارپاها را حرکت دادم به همان محل، اوائل
تیرماه بود، هوا گرم و راه ناهموار بود، مقداری که رفتم حیوانها از
حرکت بازمانده و خودم دچار تشنگی زیاد شدم با خودم گفتم: برگردم،
زمین شن زار، و آبی همراه نداشتم. در حین بازگشت حیوانها خیلی
آهسته آهسته می‌آمدند و خودم نیرو و قدرت از دست و پایم رفته بود.
و بقدری تشنه بودم که یقین به مرگ داشتم دهانم خشک و زبانم آبی
نداشت.

ناچار در سایهٔ یکی از حیوانها خوابیدم و تسلیم مرگ شدم، بی اختیار به فکر رسید که توسل به ماء معین امام زمان ارواحنا فداه پیدا کنم خطاب به حضرت عرض کردم: هر چند ما باید از امام حسین علیه السلام درس بگیریم امّا یا اباصالح به دادم برس و مرا از این مهلکه نجاتم ده. مرتب حضرت صاحب و خضر پیغمبر را - که در خدمت حضرتش هست - صدا می‌زدم، گریه‌ام گرفته و با دلی شکسته مرتب صدا می‌زدم که در مانده‌ام به دادم برس.

احساس کردم که می‌توانم حرکت کنم، گفتم: یک قدم هم یک قدم است که به طرف آبادی بروم. چون برخاستم و روی پا ایستادم، دیدم سیدی با عمامهٔ مشکی در حالیکه یک بار گندم بار حیوانش دارد - و به نظر من آمد که سید گلاب باشد^۱ که همه ساله به محل ما می‌آمد و ما به او کمک می‌کردیم - نزد من آمد و فرمود: محمّد آب می‌خواهی؟ با حالت گریه گفتم: سید گلاب فقط آب فقط آب.

گفت: اوّل یک مقدار آب بخور و قدری صبر کن بعد هر چه می‌خواهی آب بخور.

و مشک آبی که مثل تگرگ سرد بود به من داد، من اوّل مقداری آب نوشیدم و کمی صبر کردم و بار دوّم نیز از آب مشک استفاده کردم و کاملاً سیراب شدم. بعد پرسیدم: کجا می‌روی؟

۱ - سیدی بود که همه ساله وقت محصول می‌آمد و ما به او کمک می‌کردیم و مشهور به سید

گفت: طرف قلعه شاخ کنار^۱ سر چهار فرسخی باز هم تأکید کرد که آب سیر بخور و بعد خدا حافظی کرد و رفت.

گفتم: سید نجاتم دادی. طرف آبادی حرکت کردم و سید هم بر خلاف سیر من به حرکت درآمد.

قابل ذکر آنکه جایی که سید به من آب مرحمت فرمود بلندترین جا بود که از هر طرف تا دو فرسخ اگر کسی در جاده بود پیدا بود، هنوز من صد متر نرفته بودم که به طرف پشت سر نگاه کردم کسی را ندیدم، درک مطلب نکردم به منزل آمدم.

شب که شد به فکر افتادم و با خود گفتم: موقعی که با سید گلاب از هم جدا شدیم او اگر تا یک فرسخ هم رفته بود پیدا بود، اینجا بود که گریه ام گرفت و یادم آمد که من متوسل به ولی عصر حجة بن الحسن العسکری علیه السلام شدم. و این عنایتی بود از طرف آن بزرگوار.

گذشت تا موقع برداشت محصول گندم شد، صحرا بودم و مشغول درو کردن گندم که سید گلاب از دور پیدا شد و مثل هر سال آمد نزدیک و خدا قوت گفت، بعد از احوالپرسی گفتم: سید جان اگر یک ماه قبل در فلان جا به دادم نرسیده بودی و خدا ترا وسیله قرار نداده بود من هلاک می شدم.

گفت: کجا؟

جریان را که گفتم، سید گلاب گفت: محمد به خدا قسم من سال گذشته

۱ - قلعه خرابه‌ای که معروف به شاخ کنار است و محل عبور قافله نبود.

که از ورزنه رفته‌ام به ده خودمان «سرو»^۱ تا دیروز همانجا بودم و دیروز از آنجا بیرون آمدم.

عنایتی دیگر از حضرت صاحب الزمان علیه السلام

عالم بزرگوار حضرت حجّة الاسلام والمسلمین آقای سیّد رضا امامی (امام زاده جعفری یزدی) که امام جماعت مسجد حضرت حمزه سیدالشهداء تهران هستند جریان عنایت حضرتش را چنین مکتوب داشته‌اند:

در سال ۱۳۳۵ که در قم مشغول تحصیل علوم دینی بودم، خرجی ام تمام شد مقداری پول از همشهریها قرض کرده و آنرا هم مصرف کردم. شب جمعهای بود که دیگر چیزی نداشتم و راه امیدی هم نبود. پیاده به مسجد جمکران رفتم و تا صبح بیدار ماندم و به عبادت پرداختم و نماز شب خواندم و آداب مسجد را عمل کردم، در ضمن خطاب به حضرت صاحب الزمان علیه السلام عرض کردم: آقا جان من به شهر مقدّس قم نیامدم تا با شما دشمنی کنم بلکه آمده‌ام تحصیل علوم دینی نمایم که هم خود را نجات دهم و هم بتوانم دیگران را نجات دهم. بعلاوه من سیّدیم و منسوب به شما هستم و از اولاد امام زاده جعفر در یزدم، آیا صلاح

می دانید گرسنه بمانم و چیزی نداشته باشم؟! و به اصطلاح خیلی گلیایه کردم.

برگشتم به مدرسه خان و به حجره ام رفتم به مجرد ورود یکی از کتابهای مرحوم علامه نهانندی - که تازه چاپ شده بود - نظرم را جلب کرد برداشتم همینکه باز کردم یک اسکناس ده تومانی (که آن زمان خیلی پول بود) پیدا شد.

سرفصله کتاب هم مطلب جالب نوشته بود که از نظر روحی کمک کرد و آن داستان سلمان و ابوذر بود که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله این دو را خواست و به هر کدام یک درهم داد و چند روز بعد آنها را خواستند و در حالیکه سنگ داغی آماده فرموده بودند هر دو را حاضر و بازخواست کردند و فرمودند: حساب آن درهم را بدهید.

سلمان گفت: أنفقت في سبيل الله. و ابوذر که خرج خانه کرده بود سختش بود و پیغمبر فرمودند: اینکار را کردم که شما اصحاب را توجه دهم قیامت مهمتر است تا دنیا و آنجا خلق اولین و آخرین و زمین آن داغ تر و خدا حساب را می گیرد تا آخر روایت.

به هر حال تو سلم به صاحب العصر علیه السلام نتیجه بخشید که هم پولی برایم قرار دادند، و هم درس اخلاقی برایم تا در زندگی حواسم جمع باشد.
الحمد لله أولاً و آخراً.

رضایت مادر موجب تشرّف به محضر امام عصر علیه السلام شد

در شرح حال شیخ محمّد علی ترمذی^۱ آن مرد دانشمند و عالم در فنون مختلفه آورده‌اند که گوید: در ابتدای جوانی با دو نفر از طالبان علم قرار گذاشتند هر سه نفر برای تحصیل علم به شهر دیگر بروند، جهت خداحافظی نزد مادر آمد و اجازه سفر خواست.

مادر اجازه نداد و گفت: فرزند عزیز! من پیر و ضعیفم و جز تو کسی را ندارم که در کارها به من کمک نماید و تو می‌دانی که رعایت حال مادر و امتثال امر او از جمله واجبات الهی است.

شیخ با شنیدن حرف مادر از مسافرت برای تحصیل علم منصرف شد و به رفقایش گفت: شما بروید و من می‌مانم.

چند روز بعد در میان قبرستان نشسته بود و با خود فکر می‌کرد که رفقای من رفتند و مشغول تحصیل علم شدند و پس از مدّتی دانشمند بر می‌گردند و من از فیض علم محرومم.

ناگاه پیرمرد نورانی را می‌دید که نزد وی آمد و پرسید: چرا ناراحتی؟ شیخ محمّد علی شرح حال خود را بیان کرد.

پیرمرد نورانی فرمود: می‌خواهی من هر روز ترا درس بدهم؟

شیخ با خوشحالی جواب داد: آری، و از جان و دل استقبال می‌کنم. مدت دو سال پیرمرد می‌آمد و او را درس می‌گفت و بعداً معلوم شد که آن پیرمرد حضرت خضر علیه السلام بوده است.

روزی [حضرت خضر علیه السلام] به شیخ فرمود: برای آنکه رضای مادر را بر میل خود ترجیح دادی امروز تو را به جایی خواهم برد که برایت موجب سعادت است.

شیخ قبول کرد و با هم به جانب مقصد حرکت کردند، بعد از چند لحظه به بیابانی وسیع رسیده و چشمه آب گوارائی مشاهده کردند، که اطرافش همه درختان سرسبز بود و در کنار چشمه تختی بود و آقائی زیبا و خوش اندام روی آن نشسته بود، حضرت خضر علیه السلام نزدیک او رفت و سلام کرد و احترام نمود، طولی نکشید که حدود چهل نفر آمدند و آن آقا با یک اشاره به طرف آسمان طعامی حاضر و همگان خوردند.

سپس حضرت خضر علیه السلام سوالاتی از آن بزرگوار نمود و جواب شنید و با اجازه حضرتش برگشتیم.

شیخ محمد علی به حضرت خضر علیه السلام عرض کرد: این جا کجا بود؟ و آن آقای بزرگوار که بود؟

حضرت خضر علیه السلام فرمود: او مهتر اولیاء و سرور ما حضرت صاحب الامر علیه السلام بود، و خدا حافظی کرد و رفت.

از شیخ محمد علی پرسیدند: این مقام را از کجا بدست آوردی که حضرت خضر ترا درس داده و به زیارت آقا و مولایمان حضرت مهدی ارواحنا فداه مشرف شدی؟

شیخ فرمود: آنچه پیدا کردم در اثر دعای مادر و رضایت او بود.^۱

تشرّف به محضر والای امام عصر ارواحنا فداه و سفارش آن حضرت درباره پدر

به تناسب داستان مذکور در رابطه با سفارش مادر، اینک داستانی را که مرحوم محدّث قمی در رابطه با پدر بیان فرموده‌اند؛ ذکر می‌نمایم: آقای سید محمد موسوی نجفی مشهور به هندی - از علمای متقی و امام جماعت حرم امیرالمؤمنین علیه السلام - از جناب شیخ باقر فرزند شیخ هادی کاظمینی - که مجاور نجف اشرف است - و او از شخص مورد اعتمادی - که به شغل دلاکی مشغول بوده - چنین نقل کرده است:

این مرد دلاک پدر پیری داشت که در خدمت به او از هیچ گونه کوششی دریغ نداشت حتی آب تطهیرش را او می‌برد و منتظر می‌ایستاد تا برگردد و به جایش برساند.

پیوسته ملازم خدمت پدر بود، مگر شبهای چهارشنبه که به مسجد سهله می‌رفت و تا صبح بیتوته می‌کرد و به همین جهت از خدمت پدر معذور بود.

ولی پس از مدّتی به مسجد سهله نرفت، از او پرسیدند: چرا دیگر به مسجد سهله نمی‌روی؟!

گفت: چهل شب چهارشنبه به مسجد سهله رفتم، شب چهارشنبه چهلمین تا هنگام غروب نتوانستم بروم. در این هنگام تنها از شهر بیرون رفتم و بدون رفیق حرکت کردم، یک سوّم راه بیشتر باقی نمانده بود که ماه کم کم نورافشانی می کرد و در همین وقت عرب اسب سواری را دیدم که به طرف من می آمد. پیش خود گفتم: شاید این مرد راهزن باشد و مرا برهنه کند. وقتی که به من رسید با زبان عرب بدوی صحبت کرد و پرسید: کجا می روی؟

گفتم: مسجد سهله.

گفت: آیا با تو خوردنی هست؟

گفتم: نه.

فرمود: داری، دست خود را در جیب کن تا بفهمی.

گفتم: چیزی نیست.

فرمود: چرا هست، من دست در جیب کردم مقدار کیشمش یافتم و

یادم آمد که برای فرزند کوچکم خریده بودم و فراموش کردم.

آنگاه سه مرتبه فرمود: «أوصيك بالعود» و (عود) به زبان عرب بدوی

پدر پیر را گویند، یعنی: تو را بر خدمت پدر پیرت سفارش می کنم، پس از

این سخن از نظرم ناپدید شد، دانستم که ایشان وجود صاحب الزمان علیه السلام

بودند و این که احترام پدر اینقدر لازم است، لذا دیگر به مسجد سهله

نرفتم و این کار را ترک نمودم.^۱

۱ - منتهی الآمال جلد دوم: شرح احوال کسانی که خدمت امام زمان علیه السلام رسیده اند.

نام مقدّس امام زمان علیه السلام و نجات صاحب لنج

صدیق ارجمند و فاضل محترم آقای شیخ علی اکبر حائری دشتی که سالهاست او را به صداقت و راستی می‌شناسم چند مطلب جالب را درباره امام عصر ارواحنا فداه در دسترس حقیر قرار دادند که در اینجا بیان می‌نمایم:

سال گذشته روزی در محضر یکی از علماء بزرگ منطقه دشتی - که جزء استان بوشهر است - نشسته بودم، عده‌ای بودیم، مرد مؤمنی که آثار ولایت و دوستی اهل بیت علیهم السلام از سیمایش مشهود بود و اهل بخش «دیر» بود و الآن هم به شغل معلّمی مشغول است گفت:

روزی با کشتی از بخش «دیر» حرکت کردیم موتور لنج به سمت بحرین در حرکت بود تعداد ششصد رأس گوسفند و اجناس دیگر بار لنج بود.

شب رسیدیم به وسط دریا، ناگهان طوفان شدیدی شروع شد و موج از سرگذشت و موجب شد که حتی فانوس‌های دریا - چراغهایی که برای راهنمایی کشتیها و لنجها در دریاست - خاموش شدند و چراغهای اطراف

→ نویسنده گوید: البته انجام اعمال خاص عبادی مثل رفتن به مسجد سهله و بیتوته کردن در اماکن مقدّسه برای ارتباط با امام زمان علیه السلام لازم و جزء اعمال حسنه به شمار می‌آید ولیکن اگر با امر مهمی مثل پرستاری پدر و مادر تعارض کند حتماً خدمت به پدر و مادر مورد رضایت حضرت می‌باشد.

دریا (سواحل) را نیز نمی‌دیدیم اکثر گوسفندان مردند و بقیه را نیز به دریا انداختیم تا کشتی سبک شود.

یأس و ناامیدی ما را فراگرفت و جز اشک و آه و توسل کار دیگری نداشتیم، ناخدای کشتی (لنج) - که برادرم بود - داد زد: موتور لنج خاموش شد.

و اینجا بود که یقین به مرگ پیدا کردیم، از همه جا مأیوس و ناامید بودیم. ناگاه بیاد حضرت حجّت سلام الله علیه افتاده و برادرم بی اختیار پای خود را محکم به موتور لنج زد و با صدای بلند گفت: «یا صاحب الزمان» به فریاد رس، بلافاصله چراغها روشن و طوفان خاموش و موتور لنج به کار افتاد. و این نبود مگر به برکت نام امام زمان علیه السلام و توسل به آن حضرت که همه ما نجات پیدا کردیم.

جمکران و شفای دختر بوشهری

مطلب دوّمی را که ایشان نوشته‌اند جریان شفای یک دختر بوشهری است که اینک بیان می‌نمایم:

خیرالحاج آقای حسن کبگانی از دوستان صمیمی اینجانب که ساکن بوشهر است می‌گوید: دختر من مبتلا به ناراحتی پا و درد شدید شد، دکترها پس از آزمایش و عکسبرداری نظر دادند که احتیاج به عمل جراحی دارد و جز عمل راه دیگری ندارد و این عمل هزینه‌ای بالغ بر هفتصد هزار تومان دارد، در این فکر بودم که آیا عمل را انجام دهیم یا

نه؟ و با این مخارج سنگین چه کنیم؟!

هیأتی از بوشهر آماده حرکت به مسجد جمکران قم بود، به دلم افتاد که این دختر را جهت شفا با این هیأت - عاشقان امام زمان علیه السلام - به قم و مسجد جمکران ببرم شاید در اثر توّسل به حضرت ولی عصر ارواحنا فداه شفا پیدا کند.

ثبت نام در هیأت کرده و با آنها به طرف قم و مسجد جمکران حرکت نمودیم، وارد مسجد شدیم و اعمال مسجد را انجام داده متوّسل به مولایمان حضرت مهدی علیه السلام شدیم و به انتظار نظر لطف حضرت بودیم.

در این هنگام دخترم متوجّه شبّحی می شود که به سوی او می آید و به او بشارت می دهد که خوب شدی و احتیاج به عمل جراحی نداری. موقع بازگشت دخترم متوجّه می شود که دردی ندارد و صحیح و سالم است و به برکت امام زمان علیه السلام شفای کامل پیدا کرده است.^۱

شفای شخص لال در جمکران

قضیه سوّمی را که ایشان نوشته اند قضیه شفای شخص لالی است که این قضیه را نیز بازگو می نمائیم:

یکی از ارادتمندان به خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام که در شیراز

سکونت دارد و از ذکر نامش معذورم مبتلا به درد دندان شد و پس از مراجعه به دندانپزشک بنا شد که دندان معیوبش - که از دندانهای کرسی بوده - کشیده شود.

کشیدن دندان همان و از کار افتادن زبان نیز همان؛ یعنی در اثر کشیدن دندان، عصب گویائی صدمه دیده و زبانش از کار می افتد.

برای معالجه پیش هر دکتری می رود معالجه نمی شود. از همه اطباء مایوس می شود. پس از مدتی روی کاغذ می نویسد: مرا چهل شب چهارشنبه به مسجد جمکران قم ببرید.

خانواده او تصمیم می گیرند که چهل شب چهارشنبه او را به مسجد جمکران ببرند، شب چهارشنبه چهلم به پایان نرسیده بود که در عالم رؤیا وجود اقدس امام عصر ارواحنا فداء را می بیند و به او بشارت می دهد که خوب شدی و زبانت گویا شد.

از خواب بیدار می شود و تمام افراد خانواده را می طلبد و شفای خود را به آنها بیان می کند، این قضیه باعث تعجب همگان و خوشحالی ایشان می شود.

عنایت حضرت مهدی علیه السلام

به بانوئی که مواظب حجاب خود بود

مرحوم آیت الله سید محمد باقر مجتهد سیستانی - پدر آیت الله العظمی حاج سید علی سیستانی - دامت برکاته - در مشهد مقدس برای آنکه

به محضر امام زمان علیه السلام شرفیاب شود ختم زیارت عاشورا را چهل جمعه هر هفته در مسجدی از مساجد شهر آغاز می‌کند ایشان می‌فرمود:

در یکی از جمعه‌های آخر ناگهان شعاع نوری را مشاهده کردم که از خانه‌ای نزدیک آن مسجدی که من در آن مشغول به زیارت عاشورا بودم می‌تابید، حال عجیبی به من دست داد، از جای برخاستم و به دنبال آن نور به درب آن خانه رفتم، خانه کوچک و فقیرانه‌ای بود، از درون خانه نور عجیبی می‌تابید، در زدم وقتی در را باز کردند، مشاهده کردم حضرت ولی عصر امام زمان علیه السلام در یکی از اتاقهای آن خانه تشریف دارند و در آن اتاق جنازه‌ای را مشاهده کردم که پارچه‌ای سفید به روی آن کشیده بودند، وقتی من وارد شدم و اشک ریزان سلام کردم، حضرت به من فرمودند: چرا اینگونه دنبال من می‌گردی و رنجها را متحمل می‌شوی؟ مثل این باشید (اشاره به آن جنازه کردند) تا من دنبال شما بیایم! بعد فرمودند: این بانوئی است که در دوره بی‌حجابی (رضا خان پهلوی) هفت سال از خانه بیرون نیامد تا مبادا نامحرم او را ببیند!

مظلوم ترین فرد عالم

دانشمند محترم و عاشق اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جناب حجّة الاسلام آقای حاج سید مرتضی مجتهدی - دامت برکاته - داستان جالبی را در اختیار بنده قرار دادند که ذکرش در اینجا لازم است، ایشان می‌گویند:

مرحوم حجّة الاسلام آقای حاج سید اسماعیل شرفی از شخصیت‌های دلسوخته‌ای بود که چند بار خدمت حضرت بقیة الله الاعظم ارواحنا فداء مشرف شده بود. ایشان یکی از تشرّفات خود را برایم این گونه نقل نمودند:

به عتبات مقدّسه مشرف شده بودم و در حرم مطهر حضرت سیدالشهداء علیه السلام مشغول زیارت بودم. چون دعای زائرین در قسمت بالا سر حرم مطهر امام حسین علیه السلام مستجاب است در آنجا از خداوند خواستم مرا به محضر مبارک مولایم حضرت مهدی ارواحنا فداء مشرف گرداند و دیدگانم را به جمال بی‌مثال آن بزرگوار روشن نماید.

مشغول زیارت بودم که ناگهان خورشید جهانتاب جمالش ظاهر شد، گرچه در آن هنگام حضرتش را نشناختم ولی شدیداً مجذوب آن بزرگوار شدم، پس از سلام از ایشان سؤال کردم: شما کیستید؟

آقا فرمودند: من مظلوم‌ترین فرد عالم هستم.

من متوجّه نشدم و با خود گفتم: شاید ایشان از علماء بزرگ نجف هستند و چون مردم به ایشان گرایش پیدا نکرده‌اند خود را مظلوم‌ترین فرد عالم می‌دانند، در این هنگام ناگهان متوجّه شدم که کسی در کنارم نیست.

اینجا بود که فهمیدم مظلوم‌ترین فرد عالم کسی جز امام زمان ارواحنا فداء نیست، و من نعمت حضور آن بزرگوار را زود از دست دادم.

عنایت حضرت ولی عصر ارواحنا فداه به دختری که تشنج مغزی داشت

عصر روز سه شنبه‌ای (۷/۸/۷۶) بود که سوار ماشین شده و به طرف مسجد جمکران حرکت کردم، شخصی به نام آقای ابوالقاسم قنبری نیز سوار ماشین شدند (البته این شخص را در مسجدی که خود اقامه نماز جماعت می‌نمایم؛ زیاد دیده بودم).

نزدیکیهای مسجد جمکران رو به من کرد و گفت: آقا مردم قدر این مسجد را نمی‌دانند، و بدون مقدمه داستان زیر را بیان کرده و گفت:

دخترم در سال ۱۳۷۰ بعد از ماه مبارک رمضان دچار تشنج مغزی شد اوّل پیش دکتر فیض بردم و ایشان ما را نزد دکتر صادقیان - که متخصص مغز و اعصاب است - فرستادند. و او بعد از معاینه گفت: نود درصد این مرض خطر دارد و باید دعا کنید.

دخترم در حالت اغماء و بیهوشی بود، در بیمارستان نکوئی بستری شد و آمپولهای زیادی برایش تزریق کردند.

من با حرف دکتر، پریشان شدم و چون عادت به رفتن مسجد جمکران داشتم بعد از چند روز که از بستری شدن دخترم گذشت و هر کس می‌رفت و بر می‌گشت جز گریه کار دیگری نداشت روز سه‌شنبه‌ای بود آمدم مسجد جمکران و خطاب به حضرت عرض کردم: آقا؛ من جز شما کسی را ندارم بدادم برس.

دلم شکسته بود و گریه زیادی کردم، و توسل به آقا پیدا کردم، در همان حال شنیدم کسی گفت: ان شاء الله حاجت رواست و بیماریت خوب می شود، نفهمیدم چه کسی بود، و بعد هم که نگاه کردم کسی را ندیدم. همان شب دختر چهارده ساله ام در بیمارستان آقائی را می بیند که نزد او آمده و او را به اسم می خواند و می فرمایند: بلند شو پدرت ناراحت است.

دخترم می گوید: آقا من نمی توانم، آقا سید نورانی می فرمایند: تو خوب شدی.

تا می خواهد بگوید آقا شما کیستید؟ کسی را نمی بیند ولی بهوش آمده و دردی احساس نمی کند.

ساعتی بعد دکتر می آید و می بیند که بلند شده و نشسته تعجب می کند و می گوید: چطور شد تو بلند شدی؟ جریان را می گوید و دکتر می گوید: دکتر حقیقی تو را شفا داده است.

نوار مغزی و آزمایشات لازم و سی تی اسکن می کنند و می گویند: خوب شدی، لکن برای مدتی از این قرصها استفاده کن.

اما بعد از چند روز در خواب به او گفتند: شفای ما دارو نمی خواهد و کامل است، و دیگر احتیاج به قرص نداری.

الآن بحمدالله خوب است و نگرانی ندارد و دارای چندین فرزند می باشد.

تشرّف آیت الله حاج شیخ حسنعلی نخودکی به محضر حضرت بقیّة الله الأعظم ارواحنا فداه

حدود ده سال قبل روزی منزل یکی از واعظ معروف شهر مشهد به ناهار دعوت شدم. دو نفر دیگر هم آن جا مهمان بودند، یکی از تجّار محترم و متدین مشهد و دیگری مردی عالم و روحانی. میزبان - آن واعظ محترم - به آن عالم بزرگ گفت: مجلس خالی از اغیار است و من کسی را دعوت نکرده‌ام تا بتوانم حدّ اعلای استفاده را از محضر مبارکتان ببرم و آقای تولائی و حاجی ... هم از خود هستند و محرم سرّند.

سپس گفت: شغل ما و عظم برای مردم است و اعتقادات مردم بستگی به گفتار ما دارد بنابراین ما واعظ اهل منبر خودمان باید به آنچه می‌گوئیم یقین داشته باشیم بنابراین با کمال صراحت از حضرت تعالی سؤال می‌کنم آیا خود جنابعالی حضرت بقیّة الله علیه السلام را زیارت کرده‌اید یا نه؟ و آیا مرحوم میرزا مهدی اصفهانی رحمته الله آن حضرت را زیارت کرده بودند یا نه؟

آن مرد عالم که در معرض چنین سؤالی قرار گرفت در جواب گفت: اما من فقط می‌توانم عرض کنم که آن حضرت مرا پاسبان گله و رمه خود قرار داده‌اند تا از گوسفندانشان حفاظت کنم و جز این مطلب چیز

دیگری ندارم و نمی توانم بگویم.

و اما مرحوم آقا میرزا مهدی را چه عرض کنم - مثبت یا منفی مطلبی نگفتند - ولی چون شما می خواهید از باب «لیطمئن قلبی» در این موضوع اطلاعی داشته باشید به عنوان امانت الهی می گویم که: مرحوم حاج شیخ حسنعلی علیه السلام دو مرتبه حضور حضرت شرفیاب شده است و شرفیابی ایشان را از قول خود مرحوم حاج شیخ نقل کردند.

آن مرد عالم گفت: مرحوم حاج شیخ می فرمودند: من وقتی مقدمات کارم تمام شد و بایستی از آن به بعد بوسیله دعا به رفع حوائج مردم می پرداختم، دانستم که شرط اوّل تأثیر دعا، خوردن غذای کاملاً حلال است و تهیه چنین غذائی که صد درصد مورد اطمینان باشد محال است و تنها یک راه دارد و آن این است که از دست مبارک ولیّ وقت (امام زمان علیه السلام) سرمایه ای گرفته شود، زیرا آن حضرت به تملیک الهی مالک واقعی همه چیز است.

لذا یک سال تمام به عبادت و ریاضت پرداختم و درخواست من این بود که شرفیاب حضور آن حضرت شوم و سرمایه ای از آن حضرت بگیرم.

پس از یک سال، شبی به من الهام شد که فردا در بازار خربزه فروشان اصفهان اجازه ملاقات داده شد. در اصفهان بازارچه ای بود که تمام دکانهای اطراف آن خربزه فروشی بود و بعضی هم که دکان نداشتند خربزه را قطعه قطعه می کردند و در طبقی می گذاشتند و خرده فروشی می کردند.

فردای آن شب پس از غسل کردن و لباس تمیز پوشیدن با حالت ادب

روانه بازار شدم وقتی داخل بازار شدم از یک طرف حرکت می‌کردم و اشخاص را زیر نظر می‌گرفتم، ناگاه دیدم آن درّ یگانه عالم امکان در کنار یکی از این کسبه فقیر که طبق خربزه فروشی دارد نزول اجلال فرموده است.

مؤدّب جلو رفتم و سلام عرض کردم، جواب فرمودند و با نگاه چشم فرمودند: منظور چیست؟

عرض کردم: استدعای سرمایه‌ای دارم.

آن حضرت چندک (پول خرد آن زمان) خواستند به من عنایت کنند. من عرض کردم: برای سرمایه می‌خواهم! از پرداخت آن خودداری فرمودند و مرا مرخص کردند.

وقتی به حال طبیعی آمدم فهمیدم تصرّف خود آن حضرت بود که من چنین سخنی بگویم و معلوم می‌شود هنوز قابل نیستم. لذا یک سال دیگر به عبادت و ریاضت به منظور رسیدن به مقصود مشغول شدم.

پس از آن روز گاهی به دیدن آن مرد عامی خربزه فروش می‌رفتم و گاهی به او کمک می‌کردم.

روزی از او پرسیدم: آن آقا که فلان روز این جا نشسته بودند که هستند؟

گفت: او را نمی‌شناسم، مرد بسیار خوبی است گاهی این جا می‌آید و کنار من می‌نشیند و با من دوست شده، بعضی از اوقات که وضع مالی من خوب نیست به من کمک می‌کند.

سال دوّم تمام شد، باز به من اجازه ملاقات در همان محل عنایت فرمودند، این دفعه آدرس را می‌دانستم، مستقیماً به کنار طبق آن مرد

رفتم و حضرتش روی کرسی کوچکی نزول اجلال فرموده بودند. سلام عرض کردم، جواب مرحمت فرمودند، و باز همان چندک را مرحمت فرمودند و من گرفته سپاسگزاری کردم و مرخص شدم.

با آن چندک مقداری پایه مهر خریدم و در کیسه‌ای ریختم و چون فن مهر کنی را بلد بودم هر وقت به غذای حلال مطمئن دست نمی‌یافتم کنار بازار می‌نشستم و چند عدد مهر می‌کندم برای مشتریها، البته به قدر حدّ اقلّ مایقنع.

و از آن کیسه که در جیبم بود پایه مهر بر می‌داشتم بدون آن که به شماره آنها توجه کنم. سالهای سال کار من موقع اضطرار استفاده از آن پایه مهرها بود و تمام نمی‌شد و در حقیقت در سر سفره احسان آن بزرگوار مهمان بودم.

پول با برکت

تشرّف عالم ربّانی، مفسّر قرآن، حجّة الاسلام والمسلمین
جناب آقای حاج سید حسن دُرّافشان به محضر مبارک
حضرت بقیّة الله الأعظم امام زمان ارواحنا فداه

این داستان تشرّف را، دانشمند گرانمایه، مدّرس توانا و
محقّق فرزانه، عالم عامل، عاشق اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام
حضرت حجّة الاسلام والمسلمین آقای حاج سید مرتضی
مجتهدی سیستانی دامت برکاته در اختیار ما گذاشتند.

و اینک سرگذشت پول با برکت:

حاج سید حسن دُرّافشان فرمودند: در سفری که به خانه خدا به نیابت
امام زمان صلوات الله علیه مشرّف شدم، با رفیقم «حاج بمان» شرط کردم
که در این سفر هر چه من گفتم او انجام دهد و هر چه او گفت من عمل
نمایم.

در جدّه به او گفتم من اسباب سفر را آوردم تو برو قند بگیر تا من
چای درست کنم. چای درست کردم و در این حال به فکر افتادم آیا پول
من که سیصد تومان است برای مخارج سفر کفایت می‌کند یا نه؟
در این هنگام یک دفعه در اطاق مقابل کسی پیدا شد و سلام کرد. من
عرضه داشتم تفضل مولای ایشان تشریف آوردند و طرف دست چپ من
نشستند و دست به شانه من زدند و فرمودند:

ثلاثمأة تومان یکفیک یعنی سیصد تومان تو را کفایت می کند .
من به فارسی کلامی گفتم که شایسته نبود چون در آن هنگام آن
بزرگوار را نشناختم.

حضرت تبسم نمودند و به فارسی فرمودند سیصد تومان تو را کافی
است و هر که هر چه خواست از آن پول به او بده.

به ایشان گفتم چای بخورید، فرمودند: نه و رفتند من با خود گفتم
ایشان که بود؟ برخاستم دم در رفتم ولی ایشان را ندیدم شروع به گریه
کردم. در این میان «حاج بمان» آمد و گفت چرا گریه می کنی؟ گفتم این
جا جای گریه است، ولی امر را از ایشان پنهان کردم. رفتیم به مکه و
طواف خانه خدا و اعمال را به خواست خداوند انجام دادم.

پس از خواندن نماز در مقام حضرت ابراهیم سلام الله علیه، دیدم
فردی در کنار من نشسته و در باب نماز با هم صحبت کردیم در این بین
شنیدم یکی از رفقای من گفت: آقای درافشان برگشتم صاحب صدا را
دیدم ولی او در حال رکوع بود چون رو از او برگرداندم کسی در کنارم
نبود.

در این سفر دو بار خدمت امام عصر علیه السلام مشرف شدم و هر دو بار آن
بزرگوار را نشناختم.

وقتی مشرف شدم به خانه خدا در «جبل المشراق» منزل گرفتیم در
خانه داد و بیداد بلند شد چون ۳ نفر آن را اجاره کرده بودند من از خانه
بیرون آمده و روی تختی که آنجا بود نشستم. در این بین دیدم «حاج
رضا علاف» رحمة الله علیه پیدا شد و گفت من بی بی ام را قاچاق آوردم
مکه و حالا پولم تمام شده با خود گفتم آقای درافشان استاد قرائت من

است از او سؤال می‌کنم؛ حال من پول می‌خواهم.

یادم از کلام امام علیه السلام آمد گفتم: چقدر پول می‌خواهی گفت: پانصد تومان، پانصد تومان از کیف به او دادم. بعد از او «حاج میر اسدالله» رحمه الله علیه آمد و گفت: رفتم به طواف، پولهایم را بردند. گفتم هر چه داشته باشیم با هم می‌خوریم. گفت: نه من پول می‌خواهم.

گفتم: چقدر می‌خواهی.

گفت: ششصد تومان می‌خواهم، من از شیرازی‌ها می‌گیرم و به شما می‌دهم، من دست به کیف بردم و ششصد تومان به او دادم. در آن سفر صد و ده ریال پول قربانی دادم و مخارج سفر از همان پول تأمین شد. بعد از اعمال حج به مدینه رفتیم. در مدینه پس از زیارت، بردیمانی برای کفن خریدم و چیزهای دیگر از همان پول خریدم. از مدینه طیبه به جدّه رفتیم. در آن جا «حاج حسن پوربداخشان» فرمود هر کسی که با من بیاید به کربلای معلی چه او را به کربلا ببرم یا به تهران برای من فرقی نمی‌کند هر کسی می‌خواهد با من بیاید باید صد و پنجاه تومان بدهد. من صد و پنجاه تومان از همان پول به او دادم و رفتیم عراق در آنجا به ما گفتند کرایه اینجا با خود شما است. از کربلا به نجف رفتیم و در محله «حوش» خدمت آقای پسر عمو مشرف شدم. پرسیدم حالتان چطور است؟ گفتند: خوب است ولی پول برای من نیامده و قرض دار شدم، گفتم چقدر؟ فرمودند: سیصد تومان، به ایشان هم سیصد تومان دادم.

بعد از زیارت، با ایشان محضر آیه الله حکیم رفتیم و قدری از همان پول از باب سهم امام علیه السلام خدمت ایشان تقدیم کردم و قبض گرفتم

در صحن مطهر با («حاج غلامعلی رضائیان تربتی» برخورد کردم؛ گفتند رفیق من پولش تمام شده دویست تومان به من بدهید در مشهد به شما می‌دهم من دویست تومان به ایشان دادم. از نجف به کربلا رفتیم مادر «حاج علی اکبر زابلی مقدّم» دختری داشتند زن شخصی بود به نام «حبیب» نزاع میان آنها شده و زن را طلاق داده بود.

گفت: «اشرف» را طلاق داده‌اند و می‌خواهد قاچاق به ایران برود پول لازم دارد گفتم چقدر پول می‌خواهد؟ گفت: سیصد تومان لازم است تا به «مرزناس» که قاچاق افراد را به ایران می‌برد بدهد. من از همان پول کیف سیصد تومان به او دادم.

می‌خواستم به زیارت حضرت امام هادی و عسکری علیه السلام مشرف شوم پس از برگشت از زیارت دیدم زن یکی از رفقا گریه می‌کند، گفتم: حاجیه خانم چرا گریه می‌کنی؟ گفت: پولم تمام شده و من سینه‌ریز را بردم بفروشم در مشهد برایم هفتصد تومان تمام شده ولی اینجا سیصد تومان بیشتر نمی‌خرند. گفتم: چقدر لازم داری؟ گفت: صد تومان، من از همان پول کیف صد تومان به او دادم.

دختر «حاج علی آقا علاف» به من گفت: صد تومان به من قرض بدهید شوهرم در مشهد به شما می‌دهد من صد تومان به او دادم. خلاصه در این سفر هر که هر چقدر پول خواست، من از برکت امام عصر علیه السلام به او پرداختم. پس از برگشت، در مشهد به پسر آقا سید حسین گفتم: قرض داری یا نه؟ گفت: چهار صد تومان. گفتم: خدا برکت دهد به خزینه امام زمان علیه السلام و پول را به او دادم و جریان را نقل کردم و دیگر اثری از پول ندیدم!.

تشرّف شیخ عبدالزهرّاء کعبی خدمت امام زمان علیه السلام در حین خواندن اشعار ابن عرندس

ابن عرندس یکی از علماء شیعه و بزرگان مذهب ما است که علاوه بر مراتب علم و کمال دارای طبعی رسا و پرجاذبه بوده و اشعاری که سروده است گواه بر محبّت عجیب او به خاندان وحی، و براءت از دشمنان آن بزرگواران می باشد.

او همان گونه که در زمان حیاتش مورد توجّه همگان بود، پس از وفاتش نیز مردم به او ارادت می ورزیدند؛ به حدّی که پس از گذشت ده ها سال، هنوز مرقد وی در حله زیارتگاه عموم است.

او در اثبات ولایت اهل بیت علیهم السلام اشعار مهمّی سروده و به این وسیله بدر ولایت و محبّت آنان را در قلبها بارور ساخت.

مهم ترین شعر او قصیده ای است که فضایل خاندان رسالت بالأخصّ امام عصر ارواحنا فداه را در آن ذکر کرده و شهادت امام حسین علیه السلام را به صورتی بسیار غم انگیز بیان نموده است. تأثیر کلام او در این قصیده آن چنان زیاد است که علامه امینی در کتاب ارزشمند «الغدیر» فرموده است: در میان اصحاب ما چنین معروف است که در هر مکانی این قصیده خوانده شود، موجب تشریف فرمایی سرور عالم امکان حضرت بقیه الله

الأعظم ارواحنا فداء به آن مکان می شود.^۱

نمونه‌ای که ذکر می‌کنیم یکی از این موارد است:

خطیب بزرگ شیعه مرحوم شیخ عبدالزهراء کعبی می‌گوید: یک روز بعد از ظهر وارد صحن مطهر امام حسین علیه السلام شدم؛ شخصی در مقابل یکی از حجره‌های صحن شریف کتابهای مذهبی می‌فروخت و من با وی سابقه‌آشنایی داشتم، چون مرا دید گفت: کتابی دارم که شاید برای شما نافع باشد و در آن اشعاری وجود دارد که زینده شما می‌باشد و قیمت آن این است که یک بار آن را برایم بخوانی.

مرحوم شیخ عبدالزهراء می‌گوید: آن اشعار گمشده من بود و مدتها در جستجوی آن بودم. آن را گرفتم و در هنگامی که به خواندن آن مشغول بودم، ناگهان دیدم سیدی از بزرگان عرب در برابرم ایستاده و به اشعار گوش می‌دهد و گریه می‌کند.

چون به این بیت رسیدم:

أَيُّ قَتْلٍ ظَمَّانًا حُسَيْنٌ بِكَرْبَلَا وَفِي كُلِّ عَضْوٍ مِنْ أُنَامِلِهِ بَحْرٌ

گریه آن بزرگوار شدید شد و رو به ضریح امام حسین علیه السلام نموده و این بیت را تکرار می‌نمود و همچون زنی جوان مرده می‌گریست. همین که اشعار را به پایان رساندم، دیگر آن بزرگوار را ندیدم. برای دیدن ایشان از صحن خارج شدم تا شاید آن جناب را بیابم ولی ایشان را ندیدم، به هر کجا رو نمودم اثری نیافتم؛ گویا از برابر چشم غایب شده است. به یقین دانستم او حضرت حجّت و امام منتظر علیه السلام است.

قصیده ابن عَرَنَدَس بر اثر این گونه جریانات، مورد توجّه دوستان اهل بیت علیهم السلام قرار گرفته و با خواندن قصیده او، عنایات حضرت بقیّة الله ارواحنا فداه را به سوی خود جلب می کنند.

این قصیده را مرحوم علامه امینی در کتاب «الغدیر ج ۷ ص ۱۴» و مرحوم شیخ طریحی در «المنتخب» و علامه سماوی در «الطلیعة» و خطیب دانشمند یعقوبی در «البابلیات» و برخی دیگر از بزرگان در کتابهای خود آورده اند.

اکنون به ذکر آن قصیده می پردازیم:

طَوَايَا نِظَامِي فِي الزَّمَانِ لَهَا نَشْرُ
 يُعْطَرُهَا مِنْ طَيْبٍ ذِكْرَاكُمْ نَشْرُ
 قِصَائِدُ مَا خَابَتْ لِهِنَّ مَقَاصِدُ
 بَوَاطِنُهَا حَمْدُ ظَوَاهِرُهَا شُكْرُ
 مَطَالِعُهَا تَحْكِي النُّجُومَ طَوَالِعَا
 فَأَخْلَاقُهَا زُهْرٌ وَأَنْوَارُهَا زَهْرُ
 عَرَائِسُ تُجَلِي حِينَ تُجَلِي قُلُوبَنَا
 أَكْأَلِيلُهَا دُرٌّ وَتَسِيحَانُهَا تَبْرُ
 حِسَانٌ لَهَا حَسَانٌ بِالْفَضْلِ شَاهِدُ
 عَلَى وَجْهِهَا تَبْرٌ يُزَانُ بِهَا التَّبْرُ
 أَنْظَمُهَا نَظْمَ اللَّيَالِي وَأَشْهَرُهَا
 لَيْالِي لِيَحْيِي لِي بِهَا وَبِكُمْ ذِكْرُ
 فَيَا سَاكِنِي أَرْضِ الطُّفُوفِ عَلَيْكُمْ
 سَلَامٌ مُجِبٌّ مَا لَهُ عَنْكُمْ صَبْرُ
 نَشَرْتُ دَوَاوِينَ التَّنَا بَعْدَ طَيِّبِهَا
 وَفِي كُلِّ طَرَسٍ مِنْ مَدِيحِي لَكُمْ سَطْرُ
 فَطَابَقَ شِعْرِي فِيكُمْ دَمَعٌ نَاطِرِي
 فَمُبَيِّضٌ ذَا نَظْمٍ وَمُحَمَّرٌ ذَا نَشْرُ
 فَلَا تَتَّهَمُونِي بِالسُّلُوفِ فَإِنَّمَا
 مَوَاعِيدُ سُؤْلَانِي وَحَقِّكُمْ الْحَشْرُ
 فَذَلِّي بِكُمْ عِزٌّ وَفَقْرِي بِكُمْ غِنَى
 وَعُسْرِي بِكُمْ يُسْرٌ وَكَسْرِي بِكُمْ جَبْرُ

در روزگار؛ رازهای سروده‌هایم آشکار می‌شود
 گروهی آن را از بوی خوش یاد شما خوشبو می‌دارند
 چکامه‌هایی است که خواسته‌ها از آن برنیاورده نیست
 درون آن ستایشگری است و برونش سپاسگزاری
 سرآغاز آنها اختران رخ نموده را، به یاد می‌آرد،
 سرشت آنها از مایه شکوفه‌هاست و پرتو آنها، فروغی تابناک
 دلبرانی‌اند که چون دل ما بدرخشد پرده از روی برمی‌گیرند
 تاج‌هایی زرین بر سر دارند که فراز آنها را مرواریدها آرایش می‌دهد
 خوب رویانی که حسان^۱ حُسن آنان را گواهی می‌کند.
 و بر رخساره‌هایشان زرهائی است که زرهای دیگر را می‌آراید.
 همچون گوهرها؛ آنها را در رشته می‌کشم، شب‌ها را به بیداری سر می‌کنم
 تا یاد آنها را برای شما و خویش زنده بدارم.
 ای آنان که در کرانه‌های فُرات آرمیده‌اید! دوستداری بر شما درود
 می‌فرستد که شکیبائی‌اش نمانده است.
 پس از آن که ستایشنامه‌ها را در هم پیچیدم باز آنها را گشودم
 که در هر نامه‌ای از ستایش‌های من فرازی درباره‌ شما هست.
 هنگام سخن از شما، نظم من با اشک چشمانم از یک سرچشمه آب
 می‌خورد، زیرا چکیده‌های سرشکم را به رشته می‌کشم و سرود می‌سازم و
 خونی را که از دیده‌ام روان است در چهره‌^۲ نثری^۲، سرخ گلگون همه جا
 می‌پراکنم.
 مپندارید داغ دلم آرامش یافته که به خودتان سوگند
 سوز جگرم جز در روز رستاخیز کاهش نمی‌یابد.
 خواری در راه شما برای من ارجمندی، و تنگدستی توانگری، و دشواری
 آسانی، و شکست پیوند خوردن است.

۱ - از سخنسرایان بزرگ تازی (رجوع شود به ترجمه الغدیر ج ۳ ص ۵۶ تا ۱۱۲).

۲ - نظم؛ در رشته کشیدن است و نامی برای شعر و نثر؛ پراکندن را گویند و هر نوشته ناسروده.

تَرِقُّ بُرُوقُ السُّحُبِ لِي مِنْ دِيَارِكُمْ
 فَتَيْتَهَلُّ مِنْ دَمْعِي لِبَارِقِهَا الْقَطْرُ
 فَعَيْنَايَ كَالْخَنَسَاءِ تَجْرِي دُمُوعُهَا
 وَقَلْبِي شَدِيدٌ فِي مَحَبَّتِكُمْ صَخْرُ
 وَقَفْتُ عَلَى الدَّارِ الَّتِي كُنْتُمْ بِهَا
 فَمَعْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَعْنَاكُمْ قَفْرُ
 وَقَدْ دُرِسَتْ مِنْهَا الدُّرُوسُ وَطَالَمَا
 بِهَا دُرَسَ الْعِلْمُ الْإِلَهِيُّ وَالذِّكْرُ
 وَسَأَلْتُ عَلَيْهَا مِنْ دُمُوعِي سَحَابُ
 إِلَى أَنْ تُرَوَّى الْبَانُ بِالذَّمْعِ وَالسِّدْرُ
 فَرِاقَ فِرَاقِ الرُّوحِ لِي بَعْدَ بُعْدِكُمْ
 وَدَارَ بِرَسْمِ الدَّارِ فِي خَاطِرِي الْفِكْرُ
 وَقَدْ أَقْلَعْتُ عَنْهَا السَّحَابُ وَلَمْ يُجِدْ
 وَلَا دَرَّ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ عليه السلام لَهَا دَرُّ
 إِمَامِ الْهُدَى سِبْطِ النُّبُوَّةِ وَالِدِ الْأُمَمِ
 أَيْمَّةِ رَبِّ النَّهْيِ مَوْلَى لَهُ الْأَمْرُ
 إِمَامِ أَبَوَةِ الْمُرْتَضَى عَلَمِ الْهُدَى
 وَصِيِّ رَسُولِ اللَّهِ وَالصَّنُّو وَالصُّهْرُ
 إِمَامِ بَكَتُهُ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ وَالسَّمَا
 وَوَحْشُ الْفَلَا وَالطَّيْرُ وَالْبِرُّ وَالْبَحْرُ
 لَهُ الْقَبَّةُ الْبَيْضَاءُ بِالطَّفِّ لَمْ تَزَلْ
 تَطُوفُ بِهَا طَوْعاً مَلَائِكَةٌ غُرُّ

آذرخش‌های همراه با ابر، که از کوی شما برخاست
 باران سرشک را از دیدگان من روان گردانید.
 دو دیده من - همچون خنساء^۱ - اشک‌هایش سرازیر است
 و دلم - در دوستی شما - به استواری صخر (سنگ) می‌ماند.
 در کناره‌های سرائی که شما در آن می‌زیستید ایستادم که جای تهی مانده
 شما پس از رفتن خودتان مستمند است نشانه خانه‌هایی مندرس (= پوسیده)
 گردید که درس‌هایی از دانش خداوندی و یاد او در آن‌ها بر گذار می‌گشت و
 ابرهائی از سرشک‌هایم چندان بر آن بارید تا درخت‌های بان و کنار را
 آبیاری کرد

۳۴ - بادوری از شما جدائی روانم از تن گوارا می‌نمود و اندیشه در دلم بر
 روی ویرانه‌هایی از کوی آشنائی در گردش بود ابر - از فراز آن - کناره گرفت
 و پس از حسین - چنانکه باید - از باریدن و نیکی کردن دریغ داشت پس از
 همان پیشوای راستین و دختر زاده پیامبر، پدر راهبران، که باز داشتن مردمان
 از بدی‌ها با او بود و خود؛ سرپرستی است که کار فرمانروائی را به گردن دارد.
 پیشوائی که پدرش - مرتضی - درفش راهنمائی است - و جای نشین و
 برادر و داماد فرستاده خدا -

رهبری که آدمیان، پریان، آسمان، درندگان بیابان، پرندگان و خشکی و
 دریا در ماتم او گریسته‌اند.

گنبدی سپید در کربلا دارد^۲ که فرشتگان هماره به دلخواه خویش گردا
 گرد آن چرخ می‌خورند.

۱ - خنساء دختر عمرو پسر حارث بانوئی نامور و سخن سرا است که پیامبر را دریافت و در
 سوگ برادر پدری‌اش «صخر» که به دست اسدی‌ها کشته شده سروده‌های بسیاری بر جای نهاد.

۲ - گنبد پاک؛ در آن سده‌ها سپید بوده و امروز لایه‌ای از زر و سیم بر آن پوشانده‌اند تا زرد
 فام شده و رنگ آن بینندگان را شادمان می‌دارد، چنانچه درون آن نیز ساختمانی شکوهمند و پر از
 آئینه کاری است. ن

وَفِيهِ رَسُولُ اللَّهِ قَالَ وَقَوْلُهُ
 صَحِيحٌ صَرِيحٌ لَيْسَ فِي ذَلِكَ نَكْرٌ
 حُبِّي بِثَلَاثٍ مَا أَحَاطَ بِمِثْلِهَا
 وَلِيٌّ فَمَنْ زَيْدٌ هُنَاكَ وَمَنْ عَمْرُو؟
 لَهُ تُرْبَةٌ فِيهَا الشِّفَاءُ وَقَبَّةٌ
 يُجَابُ بِهَا الدَّاعِي إِذَا مَسَّهُ الضَّرُّ
 وَذُرِّيَّةٌ دَرِيَّةٌ مِنْهُ تِسْعَةٌ
 أئِمَّةٌ حَقٌّ لِأَثْمَانٍ وَلَا عَشْرُ
 أُيُقْتَلُ ظَمَانًا حُسَيْنٌ بِكَرْبَلَا
 وَفِي كُلِّ عَضْوٍ مَنْ أَنَامِلِهِ بَحْرٌ؟
 وَوَالِدُهُ السَّاقِي عَلَى الْحَوْضِ فِي غَدٍ
 وَفَاطِمَةٌ مَاءُ الْفُرَاتِ لَهَا مَهْرٌ
 فَوَالْهَيْفَ نَفْسِي لِلْحُسَيْنِ وَمَا جَنِي
 عَلَيْهِ غَدَاةَ الطَّفِّ فِي حَرْبِهِ الشَّمْرُ
 رَمَاهُ بِجَيْشٍ كَالظَّلَامِ قِسِيَّةُ الْ
 أَهْلَةَ وَالْخِرْضَانَ أَنْجُمَةَ الزُّهْرُ
 لِزَايَاتِهِمْ نَصْبٌ وَأَسْيَافِهِمْ جَزْمٌ
 وَلِنَتَّقِ رَفْعُ وَالرَّمَاخُ لَهَا جَرٌ
 تَجْمَعُ فِيهَا مِنْ طُغَاةِ أَمِيَّةِ
 عِضَابَةٌ غَدْرٌ لَا يَقُومُ لَهَا عُذْرٌ
 وَأَرْسَلَهَا الطَّاعِي يَزِيدٌ لِيَمْلِكَ الْ
 عِرَاقَ وَمَا أَغْنَتْهُ شَامٌ وَلَا مِصْرُ

پیامبر درباره او فرمود - و چه سخنی بس درست و آشکار که هیچ جایی برای نپذیرفتن نگذاشته -

پس از من سه ویژگی ام تنها به او می‌رسد - که هیچیک از وابستگانم مانند آن را نیابند

و چه جای آنکه از زید و عمرو سخن رود؟^۱

(یک) آرامگاهی دارد که خاکش داروی دردمندان است

(دو) بارگاهی که هر کس را آسیب رسد پاسخ نیاز خود را از آن تواند گرفت .

(سه) زادگانی با چهره‌های بس درخشان که نه تن از آنان - نه کمتر و بیشتر -

پیشوایان راستین هستند

چگونه است که حسین، تشنه در کربلا کشته می‌شود با آنکه در هر سر انگشت او

دریاهائی از سر افزای توان یافت؟

و با آنکه پدرش علی - در فدای رستاخیز - مردم را از آبی گوارا سیراب می‌کند

و آب روان؛ کابین مادرش فاطمه است؟

جانم بر حسین دریغ می‌خورد! که در آن روز - در جنگ کربلا - شمر چه

تبهکاری‌ها درباره او روا داشت.

سپاهی در برابر وی برانگیخت همچون شبی تاریک که ستاره‌های درخشان روی

نهفته و چهره ماه به تبرکی گرائیده است. درفش‌ها را افراشته و تیغ‌ها را بر

گردانیده‌اند.

گرد و خاک بر می‌خیزد و نیزه‌ها بلند و کشیده می‌شود

گروهی از گردنکشان اموی در آن گرد آمده‌اند که هستی‌شان سراسر نیرنگ

است و هیچ دست آویزی برای درست نمودن کار خویش ندارند یزید گردنکش

آنان را فرستاده تا همه عراق را نیز به زیر فرمان خود در آرد چرا که فرمانروائی بر

شام و مصر، او را بی نیاز ساخته است.

۱ - در این جا زید و عمرو را در تازی برابر بگیریید با این و آن در پارسی و شاید هم سراینده؟

گوشه چشم به زید پسر حارثه و پسر خوانده‌ی پیامبر دارد که در جنگ مسلمانان با رومیان جان درباخت.

وَشَدَّ لَهُمْ أَزْرًا سَلِيلٌ زِيَادِهَا
 فَحَلَّ بِهِ مِنْ شَدِّ أَزْرِهِمُ الْوِزْرُ
 وَأَمَرَ فِيهِمْ نَجْلَ سَعْدٍ لِنَحْسِهِ
 فَمَا طَالَ فِي الرَّيِّ اللَّعِينُ لَهُ عُمُرُ
 فَلَمَّا اتَّقَى الْجَمْعَانِ فِي أَرْضِ كَرْبَلَا
 تَبَاعَدَ فِعْلُ الْخَيْرِ وَاقْتَرَبَ الشَّرُّ
 فَحَاطُوا بِهِ فِي عَشْرِ شَهْرِ مُحَرَّمٍ
 وَبَيْضُ الْمَوَاضِي فِي الْأَكْفِ لَهَا شَمْرُ
 فَقَامَ الْفَتَى لَمَّا تَشَاجَرَتِ الْقَنَا
 وَضَالَ وَقَدْ أُوذِيَ بِمُهْجَتِهِ الْحَرُّ
 وَجَالَ بِطَرْفٍ فِي الْمَجَالِ كَأَنَّهُ
 دَجَى اللَّيْلِ فِي لَأْلَاءِ غُرَّتِهِ الْفَجْرُ
 لَهُ أَرْبَعُ لِرِّيْحٍ فِيهِنَّ أَرْبَعُ
 لَقَدْ زَانَهُ كَرُّ وَمَا شَانَهُ الْفَرُّ
 فَفَرَّقَ جَمْعَ الْقَوْمِ حَتَّى كَانَهُمْ
 طُيُورٌ بُغَاثٍ شَتَّ شَمْلَهُمُ الصَّقْرُ
 فَأَذَكَرَهُمْ لَيْلَ الْهَرِيرِ فَاجْمَعَ الِ
 كِلَابُ عَلَى اللَّيْثِ الْهَزْبِرِ وَقَدْ هَرُّوا
 هُنَاكَ فَدَثَّهُ الصَّالِحُونَ بِأَنْفُسِ
 يُضَاعَفُ فِي يَوْمِ الْحِسَابِ لَهَا الْأَجْرُ
 وَخَادُوا عَنِ الْكُفَّارِ طَوْعًا لِنَصْرِهِ
 وَجَادَ لَهُ بِالنَّفْسِ مِنْ سَعْدِهِ الْحُرُّ

فرزند زیاد برای برخاستن به این کار کمر بسته و - به این گونه - گام خود و همراهانش را در راه گناه استوار کرده است.

پسر نحس سعد را به فرماندهی آنان بر گماشته و البته آن نفرین زده؛ زندگی اش چندان نخواهد پائید که به آرزوی خود - فرمانداری ری - بتواند رسید. و چون آن دو گروه؛ در سرزمین کربلا به یکدیگر برخوردند؛ نیکو کاری دور، و بد کنشی نزدیک شد.

در دهه نخست از ماه محرم گرد او را گرفتند و شمشیرهای آبداده را در دست خویش به تکان در آوردند.

چون نیزه‌ها با یکدیگر در گیر آمد، آن جوانمرد برخاست و با آنکه دل او از سوز گرما در تب و تاب بود به تاختن پرداخت.

در پهنه نبردگاه؛ چنان خویشان را بنمود که گفتی سپیده بامداد از دل شب برآمده است. او را سراهایی است فرود آمدن، گاه چیرگی و توانائی راستی که برازنده او تاختن است نه گریختن.

شیرازه سپاه را چنان از هم گسیخت که گفتی شاهین به میان مرغکان کند رو، افتاده و آنها را پراکنده می‌سازد.

به یاد شب زوزه کشان^۱ انداختشان تا همه سگان پیرامون شیر ژبان را گرفته به زوزه کردن پرداختند.

در آنجا شایسته مردان در راه او به جانفشانی‌هایی برخاستند که در روز شمار، پاداش‌هایی هر چه افزون‌تر خواهند گرفت.

به دلخواه خویش - برای یاری او - با بدکیشان پیکار کردند و آن آزادمرد (حر)^۲ از خوشبختی که یافت تا پای جان، در راه او زد و خورد نمود.

۱ - (لیلة الهیر): شب زوزه کشان یکی از شب‌های جنگ صفین را می‌گویند که نزدیک ۷۰۰۰۰ هزار کشته بر جای نهاد و سرور ما فرمانروای گروندگان امیر مؤمنان علیه السلام و یاران او در آن شب دلاوری‌هایی نمودند که برای همیشه در یادها خواهد ماند.

۲ - حر پسر یزید ریاحی تمیمی یربوعی - که درود خدا بر وی باد - چه در روزگار اسلام و چه پیش از آن - به گفته ابن اثیر - بزرگ قوم و قبیله خویش بود.

وَمَدُّوا إِلَيْهِ ذُبْلًا سَمَّهَرِيَّةً
 لَطُولِ حَيَاةِ السَّبْطِ فِي مَدَّهَا جَزْرُ
 فَغَادَرَهُ فِي مَارِقِ الْحَرْبِ مَارِقُ
 بِسَهْمٍ لِنَحْرِ السَّبْطِ مِنْ وَقَعِهِ نَحْرُ
 فَمَالَ عَنِ الطَّرْفِ الْجَوَادِ أَخُو النَّدَى الْ
 جَوَادُ قَتِيلًا حَوْلَهُ يَضْهَلُ الْمُهْرُ
 سِنَانُ سِنَانٍ خَارِقٌ مِنْهُ فِي الْحَشَا
 وَضَارِمٌ شِمْرٌ فِي الْوَرِيدِ لَهُ شَمْرُ
 تَجْرُ عَلَيْهِ الْغَاصِقَاتُ ذُبُولَهَا
 وَمِنْ نَشِجِ أَيْدِي الصَّافِنَاتِ لَهُ طِمْرُ
 فَرَجَّتْ لَهُ السَّبْعُ الطَّبَاقُ وَزُلْزَلَتْ
 رَوَاسِي جِبَالِ الْأَرْضِ وَالْتَطَمَ الْبَحْرُ
 فَيَا لَكَ مَقْتُولًا بَكَتَهُ السَّمَاءُ دَمًا
 فَمُغْبَرٌ وَجْهَ الْأَرْضِ بِالدَّمِ مُخَمَّرُ
 مَلَابِسُهُ فِي الْحَرْبِ حُمْرٌ مِنَ الدَّمَا
 وَهِنَّ غَدَاةَ الْحَشْرِ مِنْ سُندَسٍ خُضْرُ
 وَلَهْفِي لِزَيْنِ الْغَابِدِينَ وَقَدْ سَرَى
 أَسِيرًا عَلِيلاً لِأَيْفِكَ لَهُ أَسْرُ
 وَآلُ رَسُولِ اللَّهِ تُسَبِّي نِسَاؤُهُمْ
 وَمِنْ حَوْلِهِنَّ السِّتْرُ يُهْتَكُ وَالْخِدْرُ
 سَبَايَا بِأَكْوَارِ الْمَطَايَا حَوَاسِرًا
 يُلَاحِظُهُنَّ الْعَبْدُ فِي النَّاسِ وَالْحُرُّ

نیزه‌هایی سخت را دراز کردند تا زندگی دختر زادهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله را درازتر سازند و اینجا بود که جزر و مد یکی شد.^۱

در همین پیکار با بدکیشان یکی‌شان تیری به سوی او افکند. که برگردن دختر زادهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله نشست.

کشتهٔ نیک مرد از اسب نیکویش جدا شد و جانور زبان بسته در پیرامون او به شیهه کشیدن پرداخت.

سنان^۲ پیکر او را درید و شمشیر شمر از رگ گردنش گذشت بادهای بسیار تند دامن خود را بر او افکندند و اسب‌هایی که بر اندام او راندند با تار و پود دست و پاشان پیراهنی کهنه بر آن دوختند.

هفت گنبد گردون به تکان آمد، کوه‌های بلند و استوار، لرزیدن گرفت و آشوب بر دریاها چیرگی یافت.

هان! ای جانباخته‌ای که آسمان بر او خون گریست! و چهرهٔ خاک آلود زمین با خونس سرخ فام گردید!

جامه‌های رزم او از خون سرخ شد ولی در فردای رستاخیز از ابریشم سبز خواهد بود.

بر زین العابدین علیه السلام (زیور عبادت کنندگان) دریغ می‌خورم که او را گرفتار کردند و همچنان در بند نگاهش داشتند.

بانوان خاندان پیامبر دستگیر گشتند و پرده و پوشش را از ایشان بازستاندند.

بندیانی ماتم‌زده که سوار بر ستوران می‌گشتند و بنده و آزاد مردم آنان را می‌دیدند.

۱ - جزر و مد - گذشته از آنچه دربارهٔ دریا به کار می‌رود - یکی کشته شدن را می‌رساند و دیگری دراز گرداندن را، و این جا است که هنرنمایی سراینده در بکار بردن واژه‌های دو پهلو آشکار می‌شود.

۲ - یکی از افزارهای جنگ و کشتار.

۳ - یکی از کشندگان حضرت امام حسین علیه السلام.

وَرَمَلَةٌ فِي ظِلِّ الْقُصُورِ مَصُونَةٌ
 يُنَاطُ عَلَيَّ أَقْرَابُهَا الدُّرُّ وَالتَّبَرُّ
 فَوَيْلٌ يَزِيدٌ مِنْ عَذَابِ جَهَنَّمَ
 إِذَا أَقْبَلْتُ فِي الْحَشْرِ فَاطِمَةُ الطُّهْرِ
 مَلَأِبُسُهَا ثَوْبٌ مِنَ السَّمِّ أَسْوَدُ
 وَآخِرُ قَانٍ مِنْ دَمِ السَّبْطِ مُحَمَّرُ
 تُنَادِي وَابْصَارُ الْأَنْامِ شَوَاحِصُ
 وَفِي كُلِّ قَلْبٍ مِنْ مَهَابَتِهَا دُعْرُ
 وَتَشْكُو إِلَى اللَّهِ الْعَلِيِّ وَصَوْتُهَا
 عَلِيٌّ وَمَوْلَانَا عَلِيٌّ لَهَا ظَهْرُ
 فَلَا يَنْطِقُ الطَّاغِي يَزِيدُ بِمَا جَنَى
 وَأَنْتَى لَهُ عُذْرٌ وَمِنْ شَأْنِهِ الْغَدْرُ؟
 فَيُؤْخَذُ مِنْهُ بِالْقِطَاصِ فَيُحْرَمُ الْ
 نَعِيمَ وَيُخْلَى فِي الْجَحِيمِ لَهُ قَصْرُ
 وَيَشْدُو لَهُ الشَّادِي فَيُطْرِبُهُ الْغِنَا
 وَيُسْكَبُ فِي الْكَأْسِ النَّضَارِ لَهُ خَمْرُ
 أَيَفْرَعُ جَهْلًا ثَغْرُ سَبْطِ مُحَمَّدٍ
 وَضَاحِبُ ذَاكَ الثَّغْرِ يُحْمَى بِهِ الثَّغْرُ
 فَذَاكَ الْغِنَافِي الْبَعَثِ تَضْحِيفُهُ الْعَنَا
 وَتَضْحِيفُ ذَاكَ الْخَمْرِ فِي قَلْبِهِ الْجَمْرُ
 فَلَيْسَ لِأَخِيذِ الثَّارِ إِلَّا خَلِيفَةٌ
 يَكُونُ لِكَسْرِ الدِّينِ مِنْ عَذْلِهِ جَبْرُ

رمله^۱ در سایه کاخها آرمیده بود و گوهر و زر بر گوشواره های او آویخته.

وای بر یزید از کيفر دوزخ! و از آن هنگام که فاطمه پاک علیها السلام روی به پهن دشت رستاخیز نهاد،

به گونه ای که برخی از جامه هایش از زهر (زهري که به حسن علیها السلام خوراندند) سبز است و آنچه می ماند نیز از خون دومین دخترزاده پیامبر صلی الله علیه و آله سرخ، آوا در می دهد، و دیدگان مردم نگران و همه دلها از فرّ و شکوه او لرزان است.

گله خویش را به آستان خدای بزرگ می برد با بانگی بلند و با پشتیبانی سرور ما علی علیه السلام.

یزید گردنکش از تبهکاری خویش، سخنی بر زبان نمی آرد و مگر او را که کارش نیرنگ و غدر است عذری هم تواند بود؟

او را به سزای بدی هایش می رسانند، از نیکی ها بی بهره می گردانند و کوخی را برایش در دوزخ تهی می نمایند.

چگونه سرود خوانان با خوانندگی (غنا) شان او را شادمان می داشتند و در پیمانه های سیمین و زرّین باده (خمر) برایش می ریختند؟ آن غنا در روز برانگیخته شدن عنا (رنج) می شود و این خمر نیز جَمَر (آتش) که در دل او بر می افروزند.

آیا ثغر (دندان) دختر زاده پیامبر صلی الله علیه و آله را از سر نادانی می کوبند؟ مگر این ثغر کسی نیست که خود پشتیبان ثغر (مرز) آئین به شمار می رود؟ - برای خونخواهی او - جانشینی باید تا شکست هائی را که به کیش ما روی نموده - با دادگری اش - جبران کند.

۱ - رمله دختر معاویه پسر ابوسفیان است که عبدالرحمان - پسر حسان - دلدادگی خود را با

سروده هائی به او باز نمود و آغاز آنها چنین بود:

«رمله! آیا روز عشق بازی را به یاد می آوری؟! همان هنگام را که راه خویش با هوس و

خواهندگی می پیمودیم...»

این سروده ها نماینده دلدادگی داستانی دارد که در سرگذشت نامه های گسترده می توان یافت.

تَحْفُّ بِهٖ الْأَمْلَاكُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ
وَيَقْدِمُهُ الْأَقْبَالُ وَالْعِزُّ وَالنَّصْرُ
عَوَامِلُهُ فِي الدَّارِ عَيْنَ شَوَارِعُ
وَحَاجِبُهُ عَيْسَى وَنَاطِرُهُ الْخَضْرُ
تُظَلِّلُهُ حَقًّا عِمَامَةٌ جَدِّهِ
إِذَا مَا مُلُوكُ الصَّيْدِ ظَلَّلَهَا الْجَبْرُ
مُحِيطٌ عَلَى عِلْمِ النُّبُوَّةِ صَدْرُهُ
فَطُوبَى لِعِلْمِ ضَمَّةِ ذَلِكَ الصَّدْرِ
هُوَ ابْنُ الْإِمَامِ الْعَسْكَرِيِّ مُحَمَّدُ اللَّهِ
تَمَقِّي النَّقِيِّ الطَّاهِرِ الْعَلَمِ الْحَبِيرِ
سَلِيلُ عَلِيِّ الْهَادِي وَنَجْلُ مُحَمَّدٍ الْأُ
بِجَوَادٍ وَمَنْ فِي أَرْضِ طُوسٍ لَهُ قَبْرُ
عَلِيِّ الرَّضَا وَهُوَ ابْنُ مُوسَى الَّذِي قَضَى
فَفَاحَ عَلَى بَعْدَادَ مِنْ نَشْرِهِ عَطْرُ
وَصَادِقٌ وَعَدِيدٌ إِنَّهُ نَجْلُ صَادِقٍ
إِمَامٌ بِهِ فِي الْعِلْمِ يَفْتَخِرُ الْفَخْرُ
وَبِهَيْجَةٍ مَوْلَانَا الْإِمَامِ مُحَمَّدٍ
إِمَامٌ لِعِلْمِ الْأَنْبِيَاءِ لَهُ بَقْرُ
سُلَالَةُ زَيْنِ الْعَابِدِينَ الَّذِي بَكَى
فَمِنْ دَمْعِهِ يُبْسُ الْأَعَاشِيْبُ مُخْضَرُّ
سَلِيلُ حُسَيْنِ الْفَاطِمِيِّ وَحَيْدَرِ الْأُ
وَصِيٍّ فَمِنْ طَهْرٍ نَمَى ذَلِكَ الطُّهْرُ

فرشتگان - از هر سوی پیرامون او را فراگیرند و خوشبختی و پیروزی و شوکت پیشاپیش او روان باشد.

سر نیزه‌اش از خفتان‌ها می‌گذرد.

دربان او عیسی است و نگاهبانش خضر.

به راستی دستارنیای وی سرش را می‌پوشاند،

چنان که پادشاهان شکارگر نیز در سایهٔ بخت بلند و سرنوشت نیکو می‌آسایند سینهٔ او پیرامون دانش پیامبر ﷺ را فرا گرفته و خوشا دانش که با آن سینه پیوند بخورد.

او - محمد نام و پرهیزگار، پاک و پاک نهاد و دانای برجسته - فرزند پیشوای عسکری علیه السلام است و نوادهٔ علی هادی علیه السلام و بازماندهٔ محمد جواد علیه السلام و آن آرمیده در طوس که علی رضا علیه السلام است و پسر موسی علیه السلام که باگام نهادن در بغداد بوی خوش را در آنجا پیرا کند.

راست وعده‌ای از زادگان امام صادق علیه السلام که گردن فرازی‌ها در دانش به او می‌نازند.

شادی دل سرور ما - امام محمد باقر علیه السلام - همان پیشوایی که دانش پیامبران را همچون زمینی بشکافت و زیر و رو کرد.

نبیرهٔ زیور پرستندگان (زین العابدین علیه السلام) که چندان بگریست تا از سرشک دیدگانش، گیاهان خشک سیراب شد.

و نوادهٔ حسین فاطمی و شیر خدا - جانشین پیامبر ﷺ - آری؛ این پاک جان از میان آن پاکان برخاسته است.

لَهُ الْحَسَنُ الْمَسْمُومُ عَمُّ فَحَبَّذَا أُو
إِمَامُ الَّذِي عَمَّ الْوَزِي جُودُهُ الْغَمْرُ
سَمِّي رَسُولِ اللَّهِ وَارِثُ عِلْمِهِ
إِمَامٌ عَلَى آبَائِهِ نَزَلَ الذُّكْرُ
هُمُ النُّورُ نُورُ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ
هُمُ التِّينُ وَالزَّيْتُونُ وَالشَّفْعُ وَالْوِثْرُ
مَهَابِطُ وَحْيِ اللَّهِ خُرَّانُ عِلْمِهِ
مَيَامِينُ فِي آيَاتِهِمْ نَزَلَ الذُّكْرُ
وَأَسْمَاؤُهُمْ مَكْتُوبَةٌ فَوْقَ عَرْشِهِ
وَمَكْنُونَةٌ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الذَّرُّ
وَلَوْلَاهُمْ لَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ آدَمًا
وَلَا كَانَ زَيْدٌ فِي الْأَنْامِ وَلَا عَمْرُو
وَلَا سَطِطَتْ أَرْضٌ وَلَا رُفِعَتْ سَمَا
وَلَا طَلَعَتْ شَمْسٌ وَلَا أَشْرَقَ الْبَدْرُ
وَنُوحٌ بِهِمْ فِي الْفُلِكِ لَمَّا دَعَا نَجَا
وَعِيسَى بِهِمْ طُوفَانُهُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ
وَلَوْلَا هُمْ نَارُ الْخَلِيلِ لَمَّا غَدَتْ
سَلَامًا وَبَرْدًا وَأَنْطَفَى ذَلِكَ الْجَمْرُ
وَلَوْلَا هُمْ يَعْقُوبُ مَا زَالَ حُزْنُهُ
وَلَا كَانَ عَنْ أَيُّوبَ يَنْكَشِفُ الضُّرُّ
وَلَانَ لِـدَاوُدَ الْحَدِيدُ بِسِرِّهِمْ
فَقَدَّرَ فِي سَرِّهِ يُحِيرُ بِهِ الْفِكْرُ

حسن علیه السلام را که زهر دادند عموی او است، و خنک آن رهبری که عموم آفریدگان را بخشش او فرا گیرد،
 همنام برانگیخته خدا و وارث دانش او و رهبری که نامه یادآور خدا بر نیاکانش فرود آمده است.
 آنانند فروغ، فروغ خداوند که شکوه او بسی بزرگ است.
 آنانند که خداوند در سوره تین و زیتون^۱ و آیه شفع و وتر^۲ به نامشان سوگند خورده.
 فرودگاه‌های فرمان خداوندند و گنجینه‌های دانش او، فرخنده مردمی که نامه یادآور خدا در سراهای ایشان فرود آمد.
 پیش از آنکه ذرات گیتی آفرینش یابد نام‌های آنان در بالای تخت گاهش در جهان برین نگاشته و گنجانده شد.
 اگر آنان نبودند خداوند آدم را نمی‌آفرید و از این همه مردم که می‌بینیم هیچکس جامه هستی نمی‌پوشید.
 نه زمین هموار می‌گشت، نه آسمان برافراشته می‌شد، نه آفتاب رخ می‌نمود و نه ماه در شب چهاردهم به پرتو افشانی بر می‌خاست.
 به یاری ایشان بود که نوح چون خدای را خواند رهائی یافت، کارش گذشت و طوفانش باز ایستاد.
 اگر آنان نبودند، آتش ابراهیم علیه السلام خنکی و تندرستی نمی‌گردید و آن شراره‌ها خاموش نمی‌شد.
 اگر آنان نبودند اندوه یعقوب علیه السلام به پایان نمی‌آمد و رنج‌های ایوب علیه السلام دنباله دار می‌گردید.
 راز آنان بود که آهن را بر دست داوود علیه السلام نرم کرد تا پاره‌های آن را به گونه‌ای در رشته کشید که اندیشه را سرگردان می‌کند.

۱ - این دو واژه که دو آیه از آغاز سوره ۹۵ است یکی نام انجیر و دیگری زیتون است، ولی بنابر بعضی گزارش‌ها هر کدام از دو فراز یاد شده و دنباله‌های آن - لایه‌ای نهانی دارد که یاد کسانی از خاندان پیامبر را در خود نهفته است.

۲ - در زبان تازی جفت و تک را گویند و خود آیه سوم است از سوره ۸۹ که آنچه درباره

تین و زیتون گفتیم در زمینه آن نیز توان نوشت.

وَلَمَّا سُلِّيْمَانُ الْبِسَاطُ بِهِ سَرَى
أَسِيلَتْ لَهُ عَيْنٌ يَفِيضُ لَهُ الْقَطْرُ
وَسُخِرَتْ الرِّيحُ الرَّخَاءُ بِأَمْرِهِ
فَعُدُّوْتُهَا شَهْرٌ وَرَوَّحْتُهَا شَهْرٌ
وَهُمْ سِرُّ مُوسَى وَالْعَصَا عِنْدَمَا عَصَى
أَوَامِرَهُ فِرْعَوْنُ وَالْتَقَفَ السُّحْرُ
وَلَوْلَاهُمْ مَا كَانَ عَيْسَى بْنُ مَرْيَمَ
لِغَازَرَ مِنْ طَيِّ اللُّحُودِ لَهُ نَشْرُ
سَرَى سِرُّهُمْ فِي الْكَاثِنَاتِ وَفَضْلُهُمْ
وَكَلُّ نَبِيٍّ فِيهِ مِنْ سِرِّهِمْ سِرُّ
عَلَا بِهِمْ قَدْرِي وَفَخْرِي بِهِمْ غَلَا
وَلَوْلَا هُمْ مَا كَانَ فِي النَّاسِ لِي ذِكْرُ
مُضَابِكُمْ يَا آلَ طَهٍ مُصِيبَةٌ
وَرُزَّةٌ عَلَى الْإِسْلَامِ أَخَذَتْهُ الْكُفْرُ
سَأَنْدُبُكُمْ يَا عُدَّتِي عِنْدَ شِدَّتِي
وَأَبْكِيكُمْ حُزْنًا إِذَا لَقِبَلَ الْعَشْرُ
وَأَبْكِيكُمْ مَا دُمْتُ حَيًّا فَإِنْ أَمْتُ
سَتَبْكِيكُمْ بَعْدِي الْمَرَاثِي وَالشُّعْرُ
عَرَائِشُ فِكْرِ الصَّالِحِ بْنِ عَرَنْدَسِ
قَبُولُكُمْ يَا آلَ طَهٍ لَهَا مَهْرُ
وَكَيفَ يُحِيطُ الْوَاصِفُونَ بِمَدْحِكُمْ
وَفِي مَدْحِ آيَاتِ الْكِتَابِ لَكُمْ ذِكْرُ

و چون آن زیرانداز، سلیمان علیه السلام را به پرواز در آورد دیده‌اش چندان گریست تا زمین را تر کرد.

به دستور آنان بر باد نرم چیره گردید تارفت و آمد خود را - هر کدام در یک ماه - به انجام رساند.

آنان بودند راز موسی علیه السلام و چوبدستی او در هنگامی که فرعون از فرمان‌های وی سرپیچید و جادوگران را فراهم آورد.

اگر آنان نبودند عیسی پسر مریم علیه السلام نمی‌توانست ایلعازر^۱ را از میان خشت‌های گور بر پای خیزاند.

برتری و راز آنان در میان پدیده‌های جهان به گردش افتاد و واگیر شد و در هر پیامبر، رازی از رازهاشان جای گرفت.

من با دستیاری‌شان به پایگاهی بلند رسیدم تا سرفرازی‌ام در آستانشان بسیار شد، اگر نبودند من نیز - در میان مردم - نامی نداشتم.

ای خاندان طه^۲! ناگواری‌هایی که شما دیدید، تلخی‌ها و گرفتاری‌هایی بود که حق‌کشی‌ها برای اسلام پدید آورد.

ای آنان که در هنگام دشواری‌ها پشتیبان منید! چون دههٔ محرم روی آرد از سر اندوه بر شما می‌گریم و زاری می‌نمایم

تا آنگاه که خود زنده‌ام بر شما گریه خواهم کرد و پس از مرگم نیز سروده‌ها و سوگنامه‌هایم بر شما خواهند گریست.

ای خاندان طه! عروسانی که از پردهٔ اندیشهٔ صالح - پسر عرندس - رو نمود، با پذیرفته شدن در پیشگاه شما کابین خود را گرفته‌اند

گویندگان چگونه توانند منش و ستایش شما را بنمایند، که ستایشگر نام شما فرازهای قرآن است.

۱ - رجوع شود به انجیل یوحنا باب ۱۱ آیهٔ ۱ تا ۴۶ و انجیل برنابا بخش ۱۹۲ فراز ۸ تا فراز

۱۳ از بخش ۱۹۴. خاقانی نیز در ستایش پیامبر صلی الله علیه و آله گفته:

ای خاک درب مسیح اکبر جان در ده صد هزار عازر

۲ - این واژه - به گفتهٔ برخی - نامی است برای پیامبر صلی الله علیه و آله که در آغاز سورهٔ ۲۰ آمده است.

وَمَوْلِدُكُمْ بِطَحَاءِ مَكَّةَ وَالصَّفَا
 وَزَمَزَمَ وَالْبَيْتِ الْمُحَرَّمِ وَالْحِجْرُ
 جَعَلْتُكُمْ يَوْمَ الْمَعَادِ وَسِيَّلتِي
 فَطُوبَى لِمَنْ أَمْسَى وَأَنْتُمْ لَهُ ذُخْرُ
 سَيُّبِي الْجَدِيدَانِ الْجَدِيدَ وَحُبُّكُمْ
 جَدِيدُ بِقَلْبِي لَيْسَ يُخْلِقُهُ الدَّهْرُ
 عَلَيْكُمْ سَلَامُ اللَّهِ مَا لَاحَ بَارِقُ
 وَحَلَّتْ عُقُودُ الْمُزْنِ وَأَنْتَشَرَ الْقَطْرُ

زادگاه شما ریگزار مگه است و صفا و زمزم و خانه ارجمند خداوند و سنگ آن .

برای بازگشت پس از مرگ شما را دست افزار رستگاری گردانیدم و خنک کسی که شما اندوخته و پشتوانه او باشید.

هر تازه‌ای که بماند کهنه می‌شود و مهر شما در دل من آن نو است که روزگار کهنه‌اش نتواند کرد.

تا آنگاه که آذرخشی می‌درخشد و گره‌های ابر باز می‌شود و دانه‌های باران را می‌پراکند درود خدا بر شما باد!

وله من قصيدة يرثي بها الحسين عليه السلام:
 بات العذول على الحبيب مسهدا
 فأقام عذري في الغرام ومهدا
 ورأى العذار بسالفه مُسلسلا
 فأقام في سجن الغرام مقيدا
 هذا الذي أمسى عذولي عاذري
 فيه وراقد مقلتيه تسهدا
 ريمٌ رمى قلبي بسهم لحاظه
 عن قوس حاجبه أصاب المقصدا
 قمرٌ هلال الشمس فوق جبينه
 عال تغار الشمس منه إذا بدا
 وقوامه كالغصن رنحه الصبا
 فيه حمام الحي بات مغردا
 فإذا أراد الفتك كان قوامه
 لدنا وجردت اللحاظ مُهددا
 تلقاه منعطفاً قضيماً أميدا
 وتراه ملتفتاً غزلاً أغيدا
 في طاء طرته وجيم جبينه
 ضدان شأنهما الضلالة والهدى
 ليلٌ وصبحٌ أسودٌ في أبيض
 هذا أضلّ العاشقين وذا هدى

لاتحسبوا داود قدّر سرده
 في سين سالفه فبات مُسرّدا
 لكنّما ياقوت خاء خدوده
 نمّ العذار به فصار زبرجدا
 ياقاتل العشاق يا من طرفه
 الرشّاق يرشقنا سهاماً من ردى
 قسماً بثناء الشجر منك لأنّه
 ثغرّ به جسيم الجمان تنضّدا
 وبراء ريتي كالمدام مزاجه
 شهدّ به تروى القلوب من الصدى

شیخ عبدالزهراء کعبی و قصیده ابن العرندس

حضرت آیة الله سیّد محمّد شیرازی فرمودند: از خطیب مشهور عراق
 مرحوم شیخ عبدالزهراء کعبی - که مرد با اخلاصی بود و نوارهایش الآن
 هم پس از سالهای سال که مرحوم شده موجود است پرسیدم که شما این
 موضوع را امتحان نکردید؟

گفت: چرا؛ مجلسی بود در کربلا خیابان حضرت عبّاس سلام الله علیه که
 مجلس بی ریائی بود، من شروع کردم به خواندن این قصیده، ناگه متوجّه
 شدم آقایانی وارد مجلس شدند و مجلس حال دیگری به خود گرفت و
 پس از پایان قصیده دیگر آنها را ندیدم.

زمزمه

شيفتگان حضرت مهدي

عجل الله تعالى فرجه الشريف

عاشق دلخسته

گوشه چشمی به من خسته کن	رحم به حال من افسرده کن
عاشق روی تو بسوم دلبرا	یک نگهی بر من دلبسته کن
این دل دیوانه اسیر تو شد	مرحمتی بر دل دیوانه کن
یار ستمدیده توئی خسروا	رحم بر این یار ستمدیده کن
پرده زرخسار به یک سو فکن	درد همه چاره به یک دیده کن
من که ندارم به غیر از تو کس	رفع ستم از من غمدیده کن

(قاضی زاهد) که بود نوکرت

یک نگهی بر من شوریده کن

مؤلف

یابن الحسن

ای جهان در انتظار مقدمت یابن الحسن
گشته روشن عالم از آن طلعتت یابن الحسن
ای نسیم صبح صادق از تو، بوی گل ز تو
هست باران یک نمی از رحمتت یابن الحسن
از دو دیده اشک می بارم چو ابر نوبهار
از غم هجران و هم از غیبتت یابن الحسن
گرچه اندر محفل ما جای تو خالی است لیک
می نشیند بر دلم تیر غمت یابن الحسن
جان ما آمد به لب ای مهدی صاحب زمان
ای مسیحا گشته محتاج لب یابن الحسن
فیض دیدار جمالت گر شود قسمت مرا
لحظه لحظه می کشم ناز غمت یابن الحسن
(زاهدی) تنها امیدش این بود در زندگی
باشد و بیند لوای حضرتت یابن الحسن

شوق دیدار

دل پر ز شوق گشته ز دیدار روی تو
 خالی ز صبر آمده در جستجوی تو
 خندان بر آن امید که آئی و بینمت
 گریان که پیر کرده مرا آرزوی تو
 صبح امید از غم هجر تو شام شد
 سوگند بر نهار رخ و ليله موی تو
 یا صاحب الزمان به درآی از پس حجاب
 تاکی ز پشت پرده بود گفتگوی تو
 کوه گناه من نبرد سیل اشک به شب
 فردا اگر مدد نکند آبروی تو
 در روز حشر هر که شفیع بیآورد
 بر دامن تو دستم و چشمم به روی تو
 پروانه وار هر که به سوئی زند گریز
 من در هوای عشق تو آیم بسوی تو
 بیچاره گشت و راه به جایی نبرد و رفت
 هر کس که ره نبرد به پایان زکوی تو
 نیکو گهر تو را بشناسد نه بد سیر
 بد سیرتان کجا و لقای نکوی تو
 ای آفتاب حسن برون آی از حجاب
 خفاش وار تا که شود کور عدوی تو
 خون دلم ز دیده فرو ریخت آشکار
 رسوا نمود عشق تو ما را به روزگار

آتش اشتیاق

ورق ورق شده زغم دفتر زندگانیم
 نیست کسی صلا دهم درد و غم نهانیم
 آتش اشتیاق تو شعله زده به جان من
 ره به کجا برم اگر تو هم ز در برانیم؟
 بهارها گذشت و من در آرزوی دیدنت
 نیامدی که بنگری دوره ناتوانیم
 نیست توان و قدرتی که با تو گفتگو کنم
 رفت زیبای آرزو، خاطره جوانیم
 ره به که آورم بیا که موسم خزان رسید
 برف، نشسته بر سر و چهره ارغوانیم
 به تشنگان جام خود نظر نما ز مرحمت
 تشنه جام تو منم بیا به همزبانیم
 در انتظار تابش فروغ دیده توام
 سپیده سرزده بیا ای مه آسمانیم

خورشید ولایت

آمد مه شعبان و زمین جلوه نما شد
 در نیمه این ماه زمین غرق صفا شد
 برخیز به یاران صنما ده تو بشارت
 چون نوگل زهرا سبب نور سما شد
 از مقدم او گشت منور رخ عالم
 یعنی که چو خورشید دل اهل ولا شد
 ده مژده جانبخش نسیم سحری را
 هر کار که کردیم ز الطاف خدا شد
 ای منجی عالم قدمت باد مبارک
 از مقدم تو شاد دل و خانه ما شد
 ما منتظر عدل تو هستیم به آفاق
 بازاً که دل منتظران مهد دعا شد
 از شوق وصال تو گلستان شده پرگل
 چون غنچه بشکفته رخ فاطمه علیها السلام و ا شد

مشعل نور

ماه شعبان شد و نور تو جهان آرا شد

پرتو مهر تو روشنگر چشم ما شد

رُخ بر افروخت چو در بزم امامت حجت

چشم امید همه بر رُخ او بینا شد

در گلستانِ امامت پی آرایش دین

آخرین غنچه شادابِ ولایت وا شد

گلشنِ حُسنِ گلی تازه به بار آورده

که گلِ سرسبیدِ فاطمه زهرا علیها السلام شد

آخرین شمس ولایت زافق کرد طلوع

که جهان روشن از آن گوهر بی همتا شد

نغمه سرکن به سر شاخِ گل ای بلبلِ مست

که به یمن قدمش گل به چمن پیدا شد

مصلح کل پی اصلاح جهان دیده گشود

قامت عدل نگر سرو سهی بالا شد

شمسِ رخسار چو ماهش ز تجلی دم زد

چشمِ نرگس به گلستانِ فلک بینا شد

تا ز ظالم بستاند حقِ مظلومان را

پرچم عدل به دست کرمش برپا شد

گفت (طالب) که چو آن مه به جهان دیده گشود

چشم امید همه بر رُخ او بینا شد

عشق دیدار

من بی مایه که باشم که خریدار تو باشم
 حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم
 تو مگر سایه لطفی به سر وقت من آری
 که من آن مایه ندارم که به مقدار تو باشم
 گذر از دست رقیبان نتوان کرد به کویت
 مگر آن وقت که در سایه زنهار تو باشم
 مردمان عاشق گفتار من ای قبله خوبان
 چون نباشند که من عاشق دیدار تو باشم
 من چه شایسته آنم که ترا خوانم و دانم
 مگرم هم تو ببخشی که سزاوار تو باشم
 گر چه دانم که به وصلت نرسم باز نگردم
 تا در این راه بمیرم که طلبکار تو باشم
 نه در این عالم دنیا که در آن عالم عقبی
 همچنان بر سر آنم که وفادار تو باشم
 خاک بادا تن سعدی، چو تو آش می نپسندی
 که شاید که تو فخر من و من عار تو باشم

بهشت موعود

بیا که باغ پر از عطر دلربایی توست
 شکوفه چشم به راه گره گشایی توست
 به باغبانی تو چشم دوخته است بهار
 سبده، سبده، گل این باغ رونمایی توست
 نشسته بر سر راهت سحر چراغ به دست
 سپیده منتظر نور کبریایی توست
 خدا کند تو بیایی و صبح سر بزند
 که بی ستاره ترین شب، شب جدائی توست
 بیا که دیدن رویت بهشت موعود است
 بهشت آیتی از جلوه خدایی توست
 مدینه را تو صفا می دهی ز آمدنت
 مدینه تشنه دیدار آشنائی توست
 کنار تربت زهرا چراغ و شمعی نیست
 بقیع شب همه شب غرق روشنائی توست

گزیده‌ای که خدا برگزیده می‌آید

صدای شَمّ سمند سپیده می‌آید

یلی که سینهٔ ظلمت دریده می‌آید

گرفته بیرق تابانِ عشق را بردوش

کسی که دوش به دوش سپیده می‌آید

طلوع برکهٔ خورشید تابناک دل است

ستاره‌ای که ز آفاق دیده می‌آید

بهار آمده با کاروان لاله به باغ

به دشت ژاله گل نو دمیده می‌آید

به سوی قلّه بی انتهای بیداری

پرنده‌ای که به خون پرکشیده می‌آید

در آن کران که بود خون عاشقان جوشان

شهید عشق سراز تن بریده می‌آید

به پاسداری آئین آسمانی ما

گزیده‌ای که خدا برگزیده می‌آید

سردار گل

از مشهد خون بانگ اذان می آید

سردار گل از خوانِ خزان می آید

از دشنه ملحدان پنهان در شب

سیلابه خون زهر کران می آید

فسریاد بسند اختران عاشق

از نای فراخ آسمان می آید

پیری که دلش آینه بینایست

با جاذبه عشق جوان می آید

ای منتظران خسته شهر حصار

آن مرد همیشه قهرمان می آید

از راه مه آلود افق منجی خاک

با اسب ستاره دمان می آید

ای جوهریان مژده که منظومه گل

با کوس سپیده دم عیان می آید

بر بام فلق منادی بیداری

گوید که امیر عاشقان می آید

ای شب زدگان خفته بیدار شوید

خورشید دل از مشرق جان می آید

در گلشن شعله سریداران شهید

گفتند که صاحب زمان می آید

پیمان عشق

ای برده گل رویت، رونق ز گلستانها
 وی قامت دلجویت، زیبنده بستانها
 پیمانۀ دلها شد، لبریز ز مهر تو
 کز روز ازل بستم، با عشق تو پیمانها
 در محفل مشتاقان، گر چهره برافروزی
 بر شمع رخت سوزد، پروانه صفت جانها
 مهرت ز دل عاشق، هرگز نرود بیرون
 ثبت است حدیث تو، در صفحه دورانها
 آن دل که تو را جوید، دست از همه می شوید
 دل از تو چسان گیرد، این بی سرو سامانها
 در محفل مشتاقان، ای ماه تجلی کن
 کز درد فراق تو، افسرده شده جانها
 آن کس که گرفتار انوار جمالت شد
 باید ز فراق تو سر زد به بیابانها

شب هجران
 خسروا سوی گدایان درت کن نظری
 تو که از سوختگان غم خود با خبری
 وادی عشق بود منزل دل سوختگان
 هر که را نیست در این مرحله راه گذری
 غیبت روی تو برده ز دلم صبر و قرار
 کی فتد برگل رخسار تو ما را نظری
 روز روشن شده از هجر تو، همچون شب تار
 طی نشد این شب هجران و نیامد سحری
 سوختیم از غم هجر تو در این عصر و زمان
 درد هجران تو افروخته بر جان شری
 به امید فرجت روز و مه و سال گذشت
 عمر و با درد فراق و غم تو شد سپری
 بس که نالیدم و فریاد زدم از غم تو
 چکنم نیست به آه دل زارم اثری
 چکنم غیبت روی تو به پایان نرسید
 آه از این شب هجران که ندارد سحری
 تا نیائی ز غمت شاد نگردد دل ما
 (شرفی) می رسد آخر همه را خوش خبری

گلی گم کرده‌ام

گُلی گم کرده‌ام می‌جویم او را
 به هر گل می‌رسم می‌بویم او را
 گل من نی بود این و نه آنست
 گل من مهدی صاحب زمان است
 دلم اندر هوایش می‌زند پُر
 شرر افکنده بر جانم چو آذر
 خوش آن روزی که باشم یاور او
 بمانند گدایان در بر او
 خوش آن روزی که من پروانه باشم
 فدای آن گل یکسدانه باشم
 خوش آن روزی که من بر عهد دیرین
 نثار او کنم این جان شیرین

* * *

الا ای گل کجایی جان فدایت
 چه باشد گر که گردم خاک پایت
 امان از دوریت شاه زمانه
 به پایان می‌رسد این هجریا نه

الا محبوب ما تا کی جدائی
 بیه قربان سسرت برگو کجائی
 ز درد انتظارت جان به لب شد
 تن فرسوده ام در تاب و تب شد
 بسی رفتند و مردند از فراق
 ندیدند در جهان آن روی ماهت
 نبوی گرگانی

جان جهان

جان جهان، قبله ما روی توست
 چشم همه خلق جهان سوی توست
 ماه اگر ورد زبانها بود
 جلوه او ذره ای از روی توست
 زمزمه اهل یقین روز و شب
 فکر تو و خلق تو و خوی توست
 سرو مثل در قد و قامت بود
 و آن خجل از قامت دلجوی توست

نغمه‌های جاودانی

ز غم تو گشته ویران، دل زار عاشقانت
 ز فراق رویت ای گل، شده‌ایم نغمه خوانت
 دل عالمی و دلها، ز غم تو غرقه در خون
 مکش از ملال شاها، دگر ابروی کمانت
 تو که بال رحمت بر، سرما فکنده سایه
 ز چه رو نهانی از ما، به کجاست آشیانت
 همه از پی تو پویان همه خسته‌ایم و بی جان
 که تو جان ما سوائی، ملکا قسم به جانت
 چه خوش است دیده ما شود از رخ تو روشن
 چه خوش است گوش مارا بنوازی از بیانت
 به غلامی تو شاها، نه لیاقت است ما را
 که خوریم غبطه‌ها بر سگ درب آستانت
 همه ریزه خوار خوان کرم توایم و اکنون
 می‌پسند نا امید از تو شوند سائلانت
 غزلی نکو (حسانا) چو بنام شاه گفتی
 نرود زیادهای این، نغمات جاودانت

آخرین ستاره

زندگی دور از تو باشد، همنشینی با اجل
 مردن اندر کوی جانبخش تو (احلی من عسل)
 کی سر آید عمر من، تا جان به پایت افکنم
 یا بیا ای جان شیرین، یا بگو آید اجل
 مهر تو، ای ماه من کی گردد از دل ریشه کن
 با گلم آمیخته عشق تو ای گل در ازل
 کلبه قلب مرا کردی چو دولت منزلت
 فکر هر کس در دل آید جز تو ماند بی محل
 مهرت ای (خیرالوری) شرط قبول طاعت است
 شد نماز از عشق روح افزای تو (خیرالعمل)
 قامت بینند اگر مردم قیامت می شود
 ای که هستی بی قرین و بی نظیر و بی بدل
 دیده بسینا از تو شد، اما نمی بیند ترا
 جان عالم هستی ای نور خدائی را مثل
 در مدار حسن، غیر از تو نمانده کوکبی
 گشت ما را روزگار تلخ، هجران العمل
 کی دهندش جا (حسانا) در گلستان بهشت
 هر که را در روز محشر یار نگذارد محل

خورشید بی مثال

باز آیی و جهان ز جور و غم برهان
 و ز قهر و ستم به عدل و داد آور
 خورشید جمال بی مثال افروز
 کز مهر جهان جنان کین یکسر
 ای پر تو شمس ایزد یکتا
 وی ظلّ خدای و زاده حیدر
 باز آیی نگر تو حال مشتاقان
 بر خسته دلان کوی خود بگذر
 باز آیی و دو چشم انتظار ما
 روشن کن و شادساز هر خاطر
 ای شافع خلق اول و آخر
 بر حال (الهی) از کرم بنگر
 از عاشق زاری این ثنا بپذیر
 کز لعل تو نظم اوست چون شکر^۱

* * *

به حُسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد
 تو را در این سخن انکار کار ما نرسد
 اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده‌اند
 کسی به حُسن و ملاححت به یار ما نرسد

به حق صحبت دیرین که هیچ مَحْرَم راز
 به یار یک جهت حقگزار ما نرسد
 هزار نقش برآید ز کلک صُنْع و یکی
 به دلپذیری نقش نگار ما نرسد
 هزار نقد به بازار کائنات آرند
 یکی به سگّه صاحب عیار ما نرسد
 دریغ قافله عُمر کاینچنان رفتند
 که گردشان به هوای دیار ما نرسد

مخور غم که ...

مخور غم که ایام هجران سر آید
 به زودی نکویارمان از در آید
 رود پسرده از روی ماهش کناری
 رخس همچو مهر و مه انور آید
 بمانند بلبل که در شاخسار است
 ترنم نماید که غمها سر آید
 شود محفل ما ز نورش منور
 به تن رفت عزت به سر افسر آید
 تو ای عاشق بینوا با خبر باش
 که معشوقت اینک به کز و فر آید
 تو (زاهد) به مستضعفان جهان گو

که یسار ستمدیدگان از در آید

تضمین اشعار شهید عالیقدر، حضرت آیة الله حاج شیخ فضل الله نوری (رحمة الله علیه) توسط جناب آقای حاج محسن صافی گلپایگانی. تقدیم به پیشگاه مقدس عزیز مصر وجود حضرت بقیة الله الموعود - عجل الله فرجه الشریف -

ای آنکه تویی صاحب اخلاق حمیده

گیسوی تو چون شام و جمال تو سپیده

دل، وصل تو از ایزد یکتا طلبیده

ای آن که کسی سرو چو قد تو ندیده

چون لعل لب غنچه ز گلزار نچیده

* * *

ای قطب جهان کشف امان مفخر آدم

ای از همگان برتر و بالا و مقدم

ای آیت یزدانی و ای حجت خاتم

«چون نرگس مستت به همه گلشن عالم

نه دیده چنین دیده و نه گوش شنیده»

* * *

هجران تو هر چند کشیده به درازا

امید وصال تو هنوز است به دلها

مائیم گل روی تو را طالب و شیدا

«خضر آب لب لعل تو نمی کرد تمنا

تا حشر به سر چشمه حیوان نرسیده»

* * *

تو لایق و شایسته هر مدح و ثنائی

درد دل دلسوختگان را تو دوائی

ما را نرسد آن که بگوئیم چه هائی

«شناخته گفتند گروهی که خدائی

پس مرد شناسای تو را چیست عقیده»

* * *

قدر و شرفت برتر از اندیشه و افکار

در وصف تو ما را نبود جرأت اظهار

آگه ز مقام تو بود حضرت دادار

«واقف نشد از سرّ تو ای مخزن اسرار

جز عارف چل ساله که در خرّقه خزیده»

* * *

دلها همه در بحر وجودش شده فانی

بی اوست بهار دل ما زرد و خزانی

خورشید رخس کاش کند نورفشانی

«می کرد تجلی اگر این یوسف ثانی

دلپاختگان، دل عوض دست بریده»

* * *

یک لحظه اگر پرده ز رویت بگشودی

زنگ غم دل‌های حزین را بزدودی

از خرد و کلان، پیر و جوان دل بربودی

«دانم به یقین گر به رخت پرده نبودی

کس یوسف کنعان به کلافی نخریده»

* * *

ای خسرو خوبان که امیر دو جهانی

تا هست جهان زنده و پاینده بمانی

کی سوختگان غم خود را برهانی

«در مردمک دیده و از دیده نهانی

پیدا و نهان، غیر خداوند که دیده»

* * *

هر دل نگرم گشته به زلف تو گرفتار

روز همه بی ماه رخت همچو شب تار

بردار نقاب ای بت عیار ز رخسار

«دانی ز چه در پای گل سرخ بود خار؟

از بس که به گلزار ز شوق تو دویده»

* * *

توفان بلا برده به این سو و به آن دست

در بحر ستم کشتی توفان زده بشکست

شمشیر فتاده به کف زنگی سرمست

«پرسیده‌ای از خار چرا نوک تو سرخست؟

از بس که به پای گل بیچاره خلیده»

* * *

ای دلبر مه پیکر زیبا و پری رو

ای روی تو چون باغ جنان، نیکو و خوشبو

دنبال تو تا چند به این کو و به آن کو

«دل فاخته‌سان بهر تو با نغمه کوکو

هر لحظه از این شاخ بدان شاخ پریده»

* * *

در آرزوی وصل گل و لاله و سنبل

در باغ شده بلبل خوشخوان به تغزل

از فرقت گل داده زکف صبر و تحمل

«از چیست که بلبل شده دلباخته گل

زین رو که یکی روز گلی دست تو دیده»

* * *

من در طلب وصل تو دنباله فرصت

یک لحظه وصال تو مرا هست غنیمت

دانم که در این راه چه رنجست و مشقت

«زان روز که من باختهم نرد محبت

دانسته‌ام آخر به کجا کار کشیده»

* * *

عشق تو مرا مسلک و مهر تو مرا کیش

در راه تو بگذشته‌ام از جان و سر خویش

دل گشته ز هجران تو بی تاب و به تشویش

«دهری است زند زلف تو اندر دل ما نیش

افسون نکند چاره این مارگزیده»

* * *

ای پادشه دادگرای حجت منصور

از پرده در آی که توئی آینه نور

تا کی رخت از خلق نهان گشته و مستور

«پنهان ز عدوئی، ز محبان ز چه ای دور؟

جانها به لب از، هجر تو ای ماه رسیده»

* * *

عید است و شده دشت و چمنزار پر از گل

گل کرده به تن جامه خوشرنگ تجمل

پروازکنان سوی چمن قمری و بلبل

«عید است و جهانی همه در وصل گل و مل

جز من که ز هجرت دلم از عیش کسپیده»

* * *

نام تو شده در همه جا ورد زبانم

آتش زده عشقت به خدا بر دل و جانم

تدبیر دل خسته خود هیچ ندانم

«آیا شود آن دم که کنی تازه روانم

زان باد صباحی که ز کوی تو وزیده»

* * *

روزی شود آیا که نکو طلعت دلدار

چون شمس شود جلوه گر وفاش و پدیدار

ای کاش شود قسمت ما نعمت دیدار

«آیا شود آن روز که بینیم به یک بار

آن یسار؟ گذشتیم زمّرات عدیده»

* * *

خون است ز هجر تو دل و دیده عشاق

جانها به جمال طرب افزای تو مشتاق

در دفتر دل نام تو ثبت است به اوراق

«زین رو شده آهوی ختا شهرة آفاق

کاندر حرم قدس تو یک لحظه چریده»

* * *

هرکس که بنوشد ز لبت جرعه‌ای از می

هرگز نخورد غصه فردا و غم دی

ما را بده از جام لبت باده پیایی

«شد چشم سپید، از پی دیدار تو، تا کی

از دامن وصل تو بود دست بریده»

* * *

تا کی به سراغ تو بگردیم به گلزار

آزرده شدیم از سخن و طعنه اغسیار

ای کعبه مقصود دل و قبله ابرار

«تا چند به هجران تو باشیم گرفتار

رحمی بکن ای آهوی از دشت رمیده»

* * *

بر عالمیان مژده که شد فصل بهاران

در بزم طرب آمده محبوب دل و جان

الحمد شده وقت گل و سنبل و ریحان

«صد شکر نمودیم و رسیدیم به شعبان

کاین ماه دگر باره به ما روح دمیده»

* * *

از یمن قدم گل زهرا همه عالم

گردیده چو فردوس برین تازه و خرم

بر خلق، عنایات خدا هست مسلم

«گو تهنیت عید، بدان نور مجسم

کامروز خدا بر همه خلق گزیده»

* * *

شد «محسن صافی» سخنش گر خوش و نیکو

چون گفته سخن از تو و در منقبت او

هرکس به زبانیست ثنا خوان و دعاگو

«ممتاز^۱ به شب روز دعاگو و ثناجو

هست از نظر لطف تو این طرفه قصیده»

* * *

روی تو فریبنده و خوش نقش و دل آرا

خال سیهت غارت دین کرده و دلها

شهد لب تو هست مصفاً و گوارا

«جز شربت لطف تو نداریم تمنا

حلوا به کسی ده که محبت نچشیده»

* * *

زیارت امام حسین علیه السلام از ناحیه مقدسه امام عصر علیه السلام

نویسنده گوید: عده‌ای از شیفتگان حضرت ولی عصر ارواحنا فداء در خواست نمودند که زیارت ناحیه مقدسه در کتاب شیفتگان حضرت مهدی - ارواحنا فداء - آورده شود بر آن شدم که این زیارت را در جلد سوم (جلد حاضر) بنویسم باشد که علاقمندان با توجه کامل بخوانند و فرج امام زمان علیه السلام و حوائج مؤمنین را به برکت این زیارت از خداوند بخواهند.

مرحوم علامه مجلسی رحمته الله می فرماید:

شیخ مفید رحمته الله - که خداوند روحش را پاکیزه فرماید - در کتاب «المزان» پس از بیان زیارتی که از کتاب «المصباح» نقل فرموده، می گوید:

زيارة أخرى في يوم عاشورا برواية أخرى، إذا أردت زيارته بها في هذا
اليوم فقف عليه صل عليه وآله وقل:

[١] السَّلامُ عَلَى آدَمَ صِفْوَةِ اللَّهِ مِنْ خَلِيقَتِهِ، السَّلامُ عَلَى شَيْثٍ وَلِيِّ اللَّهِ
وَخَيْرَتِهِ، السَّلامُ عَلَى إِدْرِيسَ الثَّقَائِمِ لِلَّهِ بِحُجَّتِهِ، السَّلامُ عَلَى نُوحِ الْمُجَابِ
فِي دَعْوَتِهِ، السَّلامُ عَلَى هُودِ الْمَمْدُودِ مِنَ اللَّهِ بِمَعُونَتِهِ، السَّلامُ عَلَى ضَالِحِ
الَّذِي تَوَجَّهَ لِلَّهِ بِكِرَامَتِهِ، السَّلامُ عَلَى إِبْرَاهِيمَ الَّذِي حَبَّاهُ اللَّهُ بِخُلَّتِهِ، السَّلامُ
عَلَى إِسْمَاعِيلَ الَّذِي فَدَاهُ اللَّهُ بِذَبْحِ عَظِيمٍ مِنْ جَنَّتِهِ، السَّلامُ عَلَى إِسْحَاقَ
الَّذِي جَعَلَ اللَّهُ النُّبُوَّةَ فِي ذُرِّيَّتِهِ، السَّلامُ عَلَى يَعْقُوبَ الَّذِي رَدَّ اللَّهُ عَلَيْهِ
بَصْرَهُ بِرَحْمَتِهِ، السَّلامُ عَلَى يَوْسُفَ الَّذِي نَجَّاهُ اللَّهُ مِنَ الْجُبِّ بِعَظَمَتِهِ.

[٢] السَّلامُ عَلَى مُوسَى الَّذِي فَلَقَ اللَّهُ الْبَحْرَ لَهُ بِقُدْرَتِهِ، السَّلامُ عَلَى
هَارُونَ الَّذِي خَصَّهُ اللَّهُ بِنُبُوَّتِهِ، السَّلامُ عَلَى شُعَيْبِ الَّذِي نَصَرَهُ اللَّهُ عَلَى
أُمَّتِهِ، السَّلامُ عَلَى دَاوُدَ الَّذِي تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ مِنْ خَطِيئَتِهِ.

[٣] السَّلامُ عَلَى سُلَيْمَانَ الَّذِي ذَلَّتْ لَهُ الْجِنُّ بِعِزَّتِهِ، السَّلامُ عَلَى أَيُّوبَ
الَّذِي شَفَاهُ اللَّهُ مِنْ عِلَّتِهِ، السَّلامُ عَلَى يُونُسَ الَّذِي أَنْجَزَ اللَّهُ لَهُ مَضْمُونَهُ
عِدَّتِهِ، السَّلامُ عَلَى عِزِّيرِ الَّذِي أَحْيَاهُ اللَّهُ بَعْدَ مِيتَتِهِ، السَّلامُ عَلَى زَكَرِيَّا
الصَّابِرِ (الصَّابِرِينَ) فِي مِحْنَتِهِ، السَّلامُ عَلَى يَحْيَى الَّذِي أَرْزَقَهُ اللَّهُ
بِشَهَادَتِهِ، السَّلامُ عَلَى عِيسَى رُوحِ اللَّهِ وَكَلِمَتِهِ.

زیارتی دیگر در روز عاشورا به روایتی دیگر؛ هرگاه خواستی حضرتش را به آن در این روز زیارت کنی، پس به سوی حضرتش علیه السلام بایست و بگو:

[۱] سلام بر آدم برگزیده خدا از میان آفریدگانش، سلام بر شیث دوست و ولی خدا و انتخاب شده‌اش، سلام بر ادریس قیام کننده برای خدا به حجّت و گواهِش، سلام بر نوح اجابت شده در دعوتش، سلام بر هود که از جانب خدا به کمکهای پیوسته یاری شد. سلام بر صالح که با کرامت خویش به خدا توجه کرد. سلام بر ابراهیم، همان کسی که خدا با برگزیدنش به مقام خلیفیت به او محبت کرد. سلام بر اسماعیل همان کسی که خدا به (فرستادن) ذبحی بزرگ از بهشتش، او را آزاد ساخت. سلام بر اسحاق همانی که خدا نبوت را در فرزندان و ذریّه او قرار داد. سلام بر یعقوب همان کسی که بینائی او را به موجب رحمتش بدو بازگردانید. سلام بر یوسف همانی که خدا او را از چاه به عظمتش نجات بخشید.

[۲] سلام بر موسی کسی که خدا دریا را به قدرتش برای او شکافت. سلام بر هارون کسی که خدا او را به نبوتش ویژه داشت. سلام بر شعیب همانی که خدا او را بر علیه (نابکاران) امتش یاری فرمود. سلام بر داوود کسی که خدا از خطای او درگذشت.

[۳] سلام بر سلیمان کسی که جنیان بر عزّتش برایش خوار شدند. سلام بر ایوب کسی که خدا او را از بیماریش شفا بخشید. سلام بر یونس کسی که خدا یاری و کمک ضمانت شده‌اش را به او رسانید. سلام بر عزیز که خدا او را پس از حالت مرگش زنده کرد. سلام بر زکریای شکیبیا در سختی‌اش. سلام بر یحیی که خدا به شهادتش او را (به مقام قرب خود) نزدیک نمود و درجه بالائی داد. سلام بر عیسی روح خداوند و کلمه او.

[٤] السَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ حَبِيبِ اللَّهِ وَصِفْوَتِهِ، السَّلَامُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الْمَخْضُوصِ بِأُخُوَّتِهِ، السَّلَامُ عَلَى فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ ابْنَتِهِ، السَّلَامُ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ وَصِيِّ أَبِيهِ وَخَلِيفَتِهِ. السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ الَّذِي سَمِحَتْ نَفْسُهُ بِمُهْجَتِهِ، السَّلَامُ عَلَى مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ فِي سِرِّهِ وَعَلَانِيَتِهِ، السَّلَامُ عَلَى مَنْ جَعَلَ اللَّهَ الشِّفَاءَ فِي تَرْبِيَتِهِ، السَّلَامُ عَلَى مَنْ الْإِجَابَةُ تَحْتَ قُبَّتِهِ، السَّلَامُ عَلَى مَنْ الْأَيْمَةُ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ.

[٥] السَّلَامُ عَلَى ابْنِ خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ، السَّلَامُ عَلَى ابْنِ سَيِّدِ الْأَوْصِيَاءِ، السَّلَامُ عَلَى ابْنِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ، السَّلَامُ عَلَى ابْنِ خَدِيجَةَ الْكُبْرَى، السَّلَامُ عَلَى ابْنِ سِدْرَةَ الْمُنتَهَى، السَّلَامُ عَلَى ابْنِ جَنَّةِ الْمَأْوَى، السَّلَامُ عَلَى ابْنِ زَمْزَمَ وَصَفَا.

[٦] السَّلَامُ عَلَى الْمُرْمَلِ بِالِدِّمَاءِ، السَّلَامُ عَلَى الْمَهْتُوكِ الْخِبَاءِ، السَّلَامُ عَلَى خَامِسِ أَصْحَابِ الْكِسَاءِ، السَّلَامُ عَلَى غَرِيبِ الْغُرَبَاءِ، السَّلَامُ عَلَى شَهِيدِ الشُّهَدَاءِ. السَّلَامُ عَلَى قَتِيلِ الْأَدْعِيَاءِ، السَّلَامُ عَلَى سَاكِنِ كَرْبَلَاءِ، السَّلَامُ عَلَى مَنْ بَكَتَهُ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ، السَّلَامُ عَلَى مَنْ ذُرِّيَّتُهُ الْأَرْكَانُ.

[٧] السَّلَامُ عَلَى يَعْسُوبِ الدِّينِ، السَّلَامُ عَلَى مَنَازِلِ الْبَرَاهِينِ، السَّلَامُ عَلَى الْأَيْمَةِ السَّادَاتِ، السَّلَامُ عَلَى الْجُيُوبِ الْمَضْرَجَاتِ، السَّلَامُ عَلَى الشِّفَاةِ الذَّابِلَاتِ (الزُّابِلَاتِ).

[۴] سلام بر محمد دوست دار و مورد محبت خدا و برگزیده اش؛ سلام بر امیر مؤمنان علی بن ابی طالب که به برادری (پیامبر) اش مخصوصش گردانید؛ سلام بر فاطمه زهرا دختر (پیامبر) اش؛ سلام بر ابا محمد حسن، وصی پدرش و جانشین او.

سلام بر حسین کسی که به خونش جانش را (در راه خدا) ارزانی داشت. سلام بر کسی که در پنهانی و آشکارش خدا را فرمان برد. سلام بر کسی که خدا در خاکش شفا را قرار داد. سلام بر کسی که اجابت دعا در زیر گنبدش می باشد. سلام بر کسی که امامان از فرزندان و ذریه اش هستند.

[۵] سلام بر فرزند خاتم پیامبران، سلام بر فرزند آقای جانشینان، سلام بر فرزند فاطمه زهرا، سلام بر فرزند خدیجه کبری، سلام بر فرزند سدره منتهی، سلام بر فرزند جنت مأوی (باغهای پناهگاه)، سلام بر فرزند زمزم و صفا.

[۶] سلام بر آغشته به خون، سلام بر (کسی که) خیمه (اش) دریده شد. سلام بر پنجمین یار اهل کساء (ساکنان زیر بُردِ یمانی)، سلام بر غریب غریبان، سلام بر شهید شهیدان، سلام بر کشته (بدست) پسر خواندگان مشکوک نسلان، سلام بر سکونت یافته کربلا، سلام بر کسی که فرشتگان آسمان، بر او گریستند. سلام بر کسی که فرزندانِشان پاک شدگانند.

[۷] سلام بر پادشاه و امیر (یعسوب: پادشاه و امیر زنبوران که دیگر زنبوران به گرد او می گردند) آئین، سلام بر محل فرود آمدن بُرهانها، سلام بر امامان بزرگوار، سلام بر گریبانهای شکافته، سلام بر لبهای پژمرده شکننده.

السَّلَامُ عَلَى النَّفُوسِ الْمُضْطَلَّمَاتِ، السَّلَامُ عَلَى الْأَرْوَاحِ الْمُخْتَلَسَاتِ،
السَّلَامُ عَلَى الْأَجْسَادِ الْغَارِيَاتِ، السَّلَامُ عَلَى الْجُسُومِ الشَّاحِبَاتِ، السَّلَامُ
عَلَى الدِّمَاءِ السَّائِلَاتِ، السَّلَامُ عَلَى الْأَعْضَاءِ الْمُقَطَّعَاتِ، السَّلَامُ عَلَى
الرُّؤُوسِ الْمُسَالَاتِ، السَّلَامُ عَلَى النَّسْوَةِ الْبَارِزَاتِ.

[٨] السَّلَامُ عَلَى حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، السَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى آبَائِكَ
الطَّاهِرِينَ، السَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى أَبْنَائِكَ الْمُسْتَشْهِدِينَ، السَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى
ذُرِّيَّتِكَ النَّاصِرِينَ، السَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُضَاجِعِينَ، السَّلَامُ عَلَى
الْقَتِيلِ الْمَظْلُومِ، السَّلَامُ عَلَى أَخِيهِ الْمَسْمُومِ، السَّلَامُ عَلَى عَلِيِّ الْكَبِيرِ،
السَّلَامُ عَلَى الرَّضِيعِ الصَّغِيرِ.

[٩] السَّلَامُ عَلَى الْأَبْدَانِ السَّلِيَّةِ، السَّلَامُ عَلَى الْعِثْرَةِ الْقَرِيبَةِ، السَّلَامُ
عَلَى الْمُجَدَّلِينَ فِي الْفَلَوَاتِ، السَّلَامُ عَلَى النَّازِحِينَ عَنِ الْأَوْطَانِ، السَّلَامُ
عَلَى الْمَذْفُونِينَ بِلَا أَكْفَانِ، السَّلَامُ عَلَى الرُّؤُوسِ الْمَفْرَقَةِ عَنِ الْأَبْدَانِ،
السَّلَامُ عَلَى الْمُحْتَسِبِ الصَّابِرِ، السَّلَامُ عَلَى الْمَظْلُومِ بِلَا نَاصِرٍ، السَّلَامُ
عَلَى سَاكِنِ الثَّرْبَةِ الزَّاكِيَّةِ، السَّلَامُ عَلَى صَاحِبِ الْقُبَّةِ الشَّامِيَّةِ (السَّامِعَةِ).
[١٠] السَّلَامُ عَلَى مَنْ طَهَّرَهُ الْجَلِيلُ، السَّلَامُ عَلَى مَنْ افْتَخَرَ بِهِ جَبْرَائِيلُ،
السَّلَامُ عَلَى مَنْ نَاغَاهُ فِي الْمَهْدِ مِيكَائِيلُ، السَّلَامُ عَلَى مَنْ هَتَكَتْ حُرْمَتَهُ،
السَّلَامُ عَلَى مَنْ أَرَبِقُ بِالظُّلْمِ دَمَهُ، السَّلَامُ عَلَى الْمُغْسَلِ بِدَمِ الْجِرَاحِ،
السَّلَامُ عَلَى الْمُجَرَّعِ بِكَأْسَاتِ الرَّمَاحِ، السَّلَامُ عَلَى الْمُضَامِ الْمُسْتَبَاحِ،
السَّلَامُ عَلَى الْمَنْحُورِ فِي الْوَرَى، السَّلَامُ عَلَى مَنْ دَفَنَهُ أَهْلُ الْقُرَى.

سلام بر جانهای از بیخ و بن بریده، سلام بر روحهای (از تن) ربوده شده، سلام بر پیکرهای عریان، سلام بر جسمهای رنگ باخته، سلام بر خونهای جاری شده، سلام بر عضوهای بریده شده، سلام بر سرهای برافراشته گشته، سلام بر زنان سربرهنه گردیده.

[۸] سلام بر حجّت از طرف خداوند جهانیان، سلام بر تو و بر پدران پاکیزه‌ات، سلام بر تو و بر پسران شهادت پذیرت، سلام بر تو و بر فرزندان و ذریّه یاری کننده‌ات، سلام بر تو و بر فرشتگان ملازم آرامگاهت. سلام بر کشته شده مظلوم، سلام بر برادر مسموم‌اش، سلام بر علی بزرگ، سلام بر شیرخوار کوچک.

[۹] سلام بر بدنهای غارت شده (عریان)، سلام بر عترت و خاندان نزدیک و خویشاوند، سلام بر کارزار کنندگان در بیابانهای پهناور. سلام بر دور افتادگان از سرزمین (خویش)، سلام بر دفن شدگان بدون کفن، سلام بر سرهای جدا شده از بدنها، سلام بر حساب کننده شکیباء، سلام بر ظلم شده بدون یاور، سلام بر سُکنا گزیده در خاک پاکیزه، سلام بر صاحب گنبد بالا رونده (شنوا).

[۱۰] سلام بر کسی که (خدای) با جلالت، پاکیزه‌اش فرمود. سلام بر کسی که جبرئیل بدو مباحثات کرده، سلام بر کسی که میکائیل در گهواره با او سخن گفته (سرگرمش کرده)، سلام بر کسی که پیمان‌ش شکسته شد. سلام بر کسی که حرمتش دریده شد. سلام بر کسی که خونش به ستم ریخته شد. سلام بر (کسی که) به خون زخمها غسل داده شد. سلام بر (کسی که) با جام تیرها آب داده شد. سلام بر (کسی که بر او) ستم جایز شمرده شد. سلام بر سر بریده شده در میهمانی (در کنار نهر)، سلام بر کسی که ساکنان قریه‌ها او را دفن کردند.

[١١] السَّلَامُ عَلَى الْمَقْطُوعِ الْوَتِينِ، السَّلَامُ عَلَى الْمُخَامِي بِلَا مُعِينِ،
السَّلَامُ عَلَى الشَّيْبِ الْخَضِيبِ، السَّلَامُ عَلَى الْخَدِّ الثَّرِيبِ، السَّلَامُ عَلَى
الْبَدَنِ السَّلِيبِ، السَّلَامُ عَلَى الثَّغْرِ الْمَقْرُوعِ بِالْقَضِيبِ، السَّلَامُ عَلَى الرَّأْسِ
الْمَرْفُوعِ، السَّلَامُ عَلَى الْأَجْسَامِ الْعَارِيَةِ فِي الْفَلَوَاتِ، تَنْهَشُهَا الذُّنَابُ
الْعَادِيَاتُ، وَتَخْتَلِفُ إِلَيْهَا السَّبَاعُ (الصَّارِيَاتُ).

[١٢] السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُؤَلَّي وَعَلَى الْمَلَائِكَةِ الْمَرْفُوفِينَ حَوْلَ قُبَّتِكَ،
الْخَافِينَ بِتُرْبَتِكَ، الطَّائِفِينَ بِعَرْصَتِكَ، الْوَارِدِينَ لِزِيَارَتِكَ، السَّلَامُ عَلَيْكَ
فَإِنِّي قَصَدْتُ إِلَيْكَ وَرَجَوْتُ الْفَوْزَ لَدَيْكَ.

[١٣] السَّلَامُ عَلَيْكَ سَلَامَ الْغَارِفِ بِحُزْمَتِكَ، الْمُخْلِصِ فِي وِلَايَتِكَ،
الْمُتَّقِرِبِ إِلَى اللَّهِ بِمَحَبَّتِكَ، الْبَرِيِّ مِنْ أَعْدَائِكَ، سَلَامٌ مَنْ قَلْبُهُ بِمُضَابِكَ
مَقْرُوحٌ، وَدَمْعُهُ عِنْدَ ذِكْرِكَ مَسْفُوحٌ (مَصْفُوحٌ)، سَلَامٌ الْمَفْجُوعِ الْحَزِينِ
(الْمَحْزُونِ) الْوَالِيهِ الْمُسْتَكِينِ، سَلَامٌ مَنْ لَوْ كَانَ مَعَكَ بِالطُّفُوفِ لَوَقَاكَ
بِنَفْسِهِ حَدَّ السُّيُوفِ، وَبَدَلَ حُشَاشَتَهُ دُونَكَ لِلْحُتُوفِ، وَجَاهَدَ بَيْنَ يَدَيْكَ،
وَنَصَرَكَ عَلَى مَنْ بَغَى عَلَيْكَ، وَفَدَاكَ بِرُوحِهِ وَجَسَدِهِ وَمَالِهِ وَوَلَدِهِ، وَرُوحَهُ
لِرُوحِكَ فِدَاءً، وَأَهْلَهُ لِأَهْلِكَ وَقَاءً.

[١٤] فَلَيْنُ أَخْرَتِي الدُّهُورُ، وَغَاقِنِي عَنْ نَصْرِكَ الْمَقْدُورُ، وَلَمْ
أَكُنْ لِمَنْ خَارِبَكَ مُخَارِبًا، وَلِمَنْ نَصَبَ لَكَ الْعَدَاوَةَ مُنَاصِبًا، فَلَا تُدْبِتْكَ صَبَاحًا
وَمَسَاءً، وَلَا بُكَيْنًا لَكَ بَدَلَ الدَّمُوعِ دَمًا، حَسْرَةً عَلَيْكَ، وَتَأْسَفًا عَلَى مَا دَهَاكَ،
وَتَلَهْفًا حَتَّى أَمُوتَ بِلَوْعَةِ الْمُضَابِ، وَغُصَّةِ الْإِكْتِيَابِ.

[۱۱] سلام بر - کسی که - شاهرگ (اش) بریده شد. سلام بر مدافع بدون یاور، سلام بر سپید موی (محاسن) خضاب کرده، سلام بر گونه و رخسار خاک آلوده، سلام بر بدن غارت شده برهنه، سلام بر دندانهای پیشین با چوب (خیزران) کوبیده شده، سلام بر سر افراشته شده، سلام بر جسمهای عریان در بیابانهای پهناور - که - گرگان درنده گازشان می گیرند و درندگان مزه خون و گوشت را چشیده بر گردشان می گردند.

[۱۲] سلام بر تو ای آقای من و بر فرشتگان بال گشوده (که خواستار فرود) اطراف گنبد تو هستند، (همان فرشتگان) بسیار احترام کننده به تربت، طواف کنندگان صحن و فضایت، وارد شوندگان بر زیارتت. سلام بر تو که همانا قصد (زیارت) تو کرده ام، و آرزومند رستگاری نزد تو هستم.

[۱۳] سلام بر تو سلام آشنای به حرمت و مقامت، خالص در ولایت و دوستی ات، نزدیکی جوینده به خدا به وسیله محبت، دوری جوینده از دشمنانت، سلام کسی که قلبش به مصیبت و سختی تو زخمی و مجروح است؛ و اشکش در هنگام یاد کردن تو ریزان، سلام دردمند گرفته و محزون و شیدای فروتن، سلام کسی که اگر با تو در کربلا بود تو را با جانش از تیزی های شمشیرها نگاه می داشت، و باقی مانده روحش - عمرش - را برای تو در معرض مرگ می انداخت، و در پیش رویت کارزار می کرد و تو را در برابر آنانی که بر تو هجوم آورده و شوریده بودند، یاری می کرد؛ و روح و جسد و مال و فرزندش را فدای تو می نمود، و روحش فدای روح تباد و خانواده اش نگاهدار و مدافع خانواده ات.

[۱۴] پس اگر روزگار (ولادت) مرا به بعد انداخته و مقدرات مرا از یاریت دور کرده است، و برای کسانی که با تو کارزار کردند جنگجو نبودم و با کسانی که با تو دشمنی کردند جنگ نکردم، پس صبح و شام برایت ناله می کنم، و بجای اشک برایت خون می گریم - بخاطر - حسرت بر تو، و اندوه و تأسف بر آنچه تو را گرفتار کرد، و شعله ور و در سوز و گداز، تا اینکه [از] بیقراری سختی ها و مصیبتها و غصه اندوهگینی (بخاطر از دست دادن فرصتها) بمیرم.

[١٥] أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ، وَآتَيْتَ الزَّكَاةَ، وَأَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ،

وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْعُدْوَانِ، وَأَطَعْتَ اللَّهَ وَمَا عَصَيْتَهُ،

وَتَمَسَّكَتَ بِهِ وَبِحَبْلِهِ، فَأَرْضَيْتَهُ وَخَشَيْتَهُ وَرَاقَبْتَهُ وَاسْتَجَبْتَهُ (اسْتَحْيَيْتَهُ)،

وَسَنَنْتَ السُّنَنَ، وَأَطَقَاتِ الْفِتَنَ، وَدَعَوْتَ إِلَى الرَّشَادِ، وَأَوْضَحْتَ سُبُلَ

السُّدَادِ، وَجَاهَدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ الْجِهَادِ.

[١٦] وَكُنْتَ لِلَّهِ طَائِعًا، وَلِجَدِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ تَابِعًا، وَلِقَوْلِ

أَبِيكَ سَامِعًا، وَإِلَى وَصِيَّةِ أَخِيكَ مُسَارِعًا، وَلِعِمَادِ الدِّينِ رَافِعًا، وَلِلطُّغْيَانِ

قَامِعًا، وَلِلطُّغَاةِ مُقَارِعًا، وَلِلْأُمَّةِ نَاصِحًا، وَفِي غَمَزَاتِ الْمَوْتِ سَابِحًا،

وَلِلْفُسَاقِ مُكَافِحًا، وَبِحُجَجِ اللَّهِ قَائِمًا، وَلِلْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ (لِلْمُسْلِمِينَ)

زَاحِمًا، وَلِلْحَقِّ نَاصِرًا، وَعِنْدَ الْبَلَاءِ ضَاحِرًا، وَلِلدِّينِ كَالِنَاءِ، وَعَنْ حَوَازِيهِ

مُزَامِيًا.

[١٧] تَحُوطُ الْهُدَى وَتَنْصُرُهُ، وَتَبْسُطُ الْعَدْلَ وَتَنْشُرُهُ، وَتَنْصُرُ الدِّينَ

وَتُظْهِرُهُ، وَتَكْفُ الْعَايِبَ وَتَرْجُرُهُ، وَتَأْخُذُ لِلدِّينِ مِنَ الشَّرِيفِ، وَتُسَاوِي فِي

الْحُكْمِ بَيْنَ الْقَوِيِّ وَالضَّعِيفِ.

كُنْتَ رَبِيعَ الْآيَاتِ، وَعِصْمَةَ الْأَنْامِ، وَعِزَّ الْإِسْلَامِ، وَمَعْدِنَ الْأَحْكَامِ، وَخَلِيفَ

الْأَنْعَامِ، سَالِكًا طَرَائِقَ جَدِّكَ وَأَبِيكَ، مُشْبِهًا فِي الْوَصِيَّةِ لِأَخِيكَ.

[۱۵] شهادت می‌دهم که همانا تو نماز را پیاداشتی؛ و زکاة (حقوق مالی) را پرداختی؛ و به نیکی فرمان دادی، و از بدی و ستمکاری بازداشتی؛ و خدا را فرمان بردی؛ و از او سرپیچی نکردی؛ و به او و ریسمانش چنگ زدی؛ در نتیجه از او خشنود شدی؛ و از خدا ترسیدی؛ و او را در نظر گرفتی؛ و (دعوت) او را پاسخ گفتی؛ و به روشهایش سلوک نمودی؛ و آشوبها را فرو نشاندی؛ و (مردم را) به سوی رشد و هدایت خواندی؛ و راههای استواری را آشکار کردی؛ و در (راه) خدا، به حقّ جهادش کارزار کردی.

[۱۶] و تو برای خدا فرمانبردار بودی، و برای حضرت محمد صلی الله علیه و آله پیرو، و برای سخن پدرت شنوا، و بسوی وصیّت و سفارش برادرت شتابگر کوشا، و برای پایه‌های دین بلندکننده، و برای سرکشی و طغیان درهم کوبنده، و بر آشوبگران و طغیانگران کوبنده سختگیر، و برای امت نصیحت‌گر، و در لحظات مرگ ستایشگر و تسبیح‌کننده (خدا)، و بر گناهکاران هرزه درگیر شونده، و به حجّت‌ها و دلیلهای خدا قیام‌کننده، و برای اسلام و مسلمانان رحم‌کننده (بخشایشگر)، و برای حقّ یاور، و در هنگام بلا و گرفتاری شکیبا، و برای دین نگهبان، و از محدوده آئین دفاع‌کننده.

[۱۷] هدایت را نگاهداشتی و یاریش کردی. و عدل و داد را گستردی و آنرا پراکنده ساختی. و آئین را یاری کردی و آشکارش ساختی. و کسی را که دین را بازیچه شمرده بود، بازش داشتی، و او را رانیدی. و (حقّ) پست را از شریف بازستاندی. و در حکم میان توانا و ضعیف مساوات قرار دادی.

و تو باران بهاری یتیمان و بی‌پدران بودی. و بازدارنده مردمان (از بدی)، و عزّت اسلام، و گنجینه احکام، و هم پیمان نیکوئی، و رهرو (راه) جدّ و پدرت و در وصیّت شبیه برادرت (بودی).

[١٨] وَفِي الدِّمِّ، رَضِيَ الشَّيْمِ، ظَاهِرَ الْكَرَمِ، مُتَهَجِّدًا فِي الظُّلْمِ، قَوِيمَ

الطَّرَائِقِ، كَرِيمَ الْخَلَائِقِ، عَظِيمَ السَّوَائِقِ، شَرِيفَ النَّسَبِ، مُنِيفَ الْحَسَبِ،

رَفِيعَ الرُّتَبِ، كَثِيرَ الْمَنَاقِبِ، مَحْمُودَ الضَّرَائِبِ، جَزِيلَ الْمَوَاهِبِ، حَلِيمَ

رَشِيدًا، مُنِيبًا جَوَادًا، عَلِيمًا شَدِيدًا، إِمَامًا شَهِيدًا، أَوَاهُ مُنِيبٌ حَبِيبٌ مَهِيْبٌ.

[١٩] كُنْتَ لِلرَّسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَوَلَدِهِ، وَلِلْقُرْآنِ مُنْفِذًا سَنَدًا،

وَلِلْأُمَّةِ عَضُدًا، وَفِي الطَّاعَةِ مُجْتَهِدًا، خَافِظًا لِلْعَهْدِ وَالْمِيثَاقِ، نَاكِبًا عَنِ سُبُلِ

الْفُسَاقِ، وَبَازِلًا (بَازِلًا) لِلْمَجْهُودِ، طَوِيلَ الرُّكُوعِ وَالسُّجُودِ.

[٢٠] زَاهِدًا فِي الدُّنْيَا زُهْدَ الرَّاحِلِ عَنْهَا، نَاطِرًا إِلَيْهَا بِعَيْنِ

الْمُسْتَوْحِشِينَ مِنْهَا، آمَالِكَ عَنْهَا مَكْفُوفَةٌ، وَهَمَّتِكَ عَنْ زِينَتِهَا مَصْرُوفَةٌ،

وَالْحَاطُكَ (أَمْحَاطُكَ) عَنْ بَهْجَتِهَا مَطْرُوفَةٌ، وَرَغْبَتِكَ فِي الْآخِرَةِ مَعْرُوفَةٌ.

[٢١] حَتَّى إِذَا الْجَوْرُ مَدَّ بَاعَهُ، وَأَسْفَرَ الظُّلْمُ قِنَاعَهُ، وَدَعَا الْغَيَّ أَتْبَاعَهُ،

وَأَنْتَ فِي حَرَمِ جَدِّكَ قَاطِنٌ، وَلِلظَّالِمِينَ مُبَايِنٌ، جَلِيسُ الْبَيْتِ

وَالْمِخْرَابِ، مُعْتَزِلٌ عَنِ اللَّذَاتِ وَالشَّهَوَاتِ، تُنَكِّرُ الْمُنْكَرَ بِقَلْبِكَ وَلِسَانِكَ،

عَلَى حَسَبِ طَاقَتِكَ وَإِمْكَانِكَ، ثُمَّ اقْتَضَاكَ الْعِلْمُ لِلْإِنْكَارِ، وَلَزِمَكَ أَنْ تُجَاهِدَ

الْفُجَّارَ، فَسِرْتَ فِي أَوْلَادِكَ وَأَهَالِيكَ، وَشِيعَتِكَ وَمَوَالِيكَ، وَصَدَعْتَ بِالْحَقِّ

وَالْبَيِّنَةِ، وَدَعَوْتَ إِلَى اللهِ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ، وَأَمَرْتَ بِإِمَامَةِ

الْحُدُودِ وَالطَّاعَةِ لِلْمَعْبُودِ، وَنَهَيْتَ عَنِ الْخَبَائِثِ وَالطُّغْيَانِ، وَاجْتَهَدْتَ بِالظُّلْمِ

وَالْعُدْوَانِ.

[۱۸] وفاکننده به امان دادن‌ها، دوستدار خویها(ی نیکو) آشکارکننده کرم، نماز شب گزار در تاریکیها، برپاگر روشها(ی نیکو)، بخشنده آفریدگان، بزرگ پیشینیان نیکو نسب، با حسب فراوان، (صاحب) رتبه‌های بلند، دارای مناقب فراوان، صاحب سرشتهای ستوده، واجد موهبت‌های بسیار، بردبار رشید، بازگشت کننده (بسوی خدا)، سخی، دانا، شدید، پیشوای شهید، آمرزشگر، انا به کننده، دوست دارنده ترسان (بودی).

[۱۹] برای رسول صلی الله علیه و آله فرزند بودی و برای قرآن سند و برای امت بازو، و در فرمانبری کوشا، نگهبان عهد و پیمان، کناره گیر از راههای گناهکاران و هرزگان، عطا کننده و بخشنده به مسکین به سختی افتاده، صاحب رکوع و سجودهای طولانی.

[۲۰] کناره گیر در دنیا (چو) کناره گیری کوچ کننده از آن، و نگرنده به دنیا به دیده ترسندگان از آن (بودی)، آرزوهایت از آن (دنیا) باز داشته شده و همت و تلاشت از آرایشهای برگرفته بود. چشمت از نگریستن به شادی آفرینی (دنیا) بسته بود. اشتیاق و رغبت در مورد آخرت شناخته شده و مشهور (بود).

[۲۱] تا اینکه بیداد دستش را از آستین برون کرد، و ستم پرده از روی اسلحه‌اش برداشت، و گمراهی پیروانش را فراخواند؛ و تو در حرم جدت ساکن بودی، و از ستمگران جدائی گزیننده، در خانه و محراب (عبادتگاه خود) نشسته بودی، از لذتها و شهوتها دوری گزیده، زشتی را با قلبت و زبانت به مقدار توان و امکانت زشت می شمردی. سپس موقعیت چنان ایجاب کرد که پرچم مخالفت را برداری، و تو را بر آن داشت که با عیاشان و هرزگان کارزار کنی. پس با فرزندان و خاندان و پیروان و دوستانت به راه افتادی و حقیقت را به روشنی و درستی آشکار کردی. و به سوی خدا با حکمت و پند و اندرزهای نیکو فراخواندی. و به برپا داشتن حدود و فرمانبری از معبود امر کردی. و از پلیدی و طغیان و سرکشی بازداشتی. و (آنان) با ستم و دشمنی با تو برخورد کردند.

[٢٢] فَجَاهَدْتَهُمْ بَعْدَ الْإِيغَازِ لَهُمْ (الْإِيغَازُ إِلَيْهِمْ) وَتَأْكِيدِ الْحُجَّةِ عَلَيْهِمْ،
فَنَكَّثُوا ذِمَامَكَ وَبَيَّعَتَكَ وَأَسْخَطُوا رَبَّكَ وَجَدَّكَ، وَبَدَّؤُوكَ بِالْحَرْبِ، فَثَبَّتَ
لِلطَّغْنِ وَالضَّرْبِ، وَطَحَنَتِ جُنُودَ الْفُجَّارِ، وَاقْتَحَمَتِ قَسَطَلَ الْغُبَارِ، مُجَالِدًا
بِذِي الْفَقَارِ، كَأَنَّكَ عَلَيَّ الْمُخْتَارُ.

[٢٣] فَلَمَّا رَأَوْكَ ثَابِتَ الْجَاشِ، غَيْرَ خَائِفٍ وَلَا خَاشٍ، نَصَبُوا لَكَ غَوَائِلَ
مَكْرِهِمْ، وَقَاتَلُوكَ بِكَيْدِهِمْ وَشَرِّهِمْ، وَأَمَرَ اللَّعِينُ جُنُودَهُ، فَمَنَعُوكَ الْمَاءَ
وَوُرُودَهُ، وَنَاجَزُوكَ الْقِتَالَ (الْقِتَالَ)، وَغَاجَلُوكَ النَّزَالَ، وَرَشَقُوكَ بِالسَّهَامِ
وَالْتِبَالِ، وَبَسَطُوا إِلَيْكَ أَكْفَ الْأِضْطِلَامِ، وَلَمْ يَزْعُوا لَكَ ذِمَامًا، وَلَا رَاقَبُوا
(رَاغَبُوا) فِيكَ أَثَامًا، فِي قَتْلِهِمْ أَوْلِيَاءَكَ، وَنَهَبِهِمْ رِحَالَكَ، وَأَنْتَ مُقَدَّمٌ فِي
الْهَبَوَاتِ، وَمُحْتَمِلٌ لِلْأَذْيَاتِ، قَدْ عَجَبْتَ مِنْ صَبْرِكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاوَاتِ.

[٢٤] فَأَخَذَقُوا بِكَ مِنْ كُلِّ الْجِهَاتِ، وَأَثَخَنُوكَ بِالْجِرَاحِ، وَخَالُوا بَيْنَكَ
وَبَيْنَ الرِّوَاحِ، وَلَمْ يَبْقَ لَكَ نَاصِرٌ، وَأَنْتَ مُحْتَسِبٌ صَابِرٌ، تَذُبُّ عَنِ نِسْوَتِكَ
وَأَوْلَادِكَ حَتَّى نَكْسُوكَ عَنْ جَوَادِكَ (جَوَارِكَ)، فَهَوَيْتَ إِلَى الْأَرْضِ جَرِيحًا،
تَطُوكَ الْخَيُْولُ بِحَوَافِرِهَا أَوْ (وَ) تَعْلُوكَ الطُّغَاةُ بِبَوَاتِرِهَا.

[٢٥] قَدْ رَشَحَ لِلْمَوْتِ جَبِينُكَ، وَاخْتَلَفَتْ بِالْإِنْقِبَاضِ وَالْإِنْبِسَاطِ شِمَالُكَ
وَيَمِينُكَ، تُدِيرُ طَرْفًا خَفِيًّا إِلَى رَحْلِكَ وَبَيْتِكَ، وَقَدْ شُغِلْتَ بِنَفْسِكَ عَنْ وَلَدِكَ
وَأَهَالِكَ وَأَسْرَعَ فَرَسُكَ شَارِدًا، إِلَى خِيَامِكَ قَاصِدًا، مُحْتَمِحًا بَاكِيًا.

[۲۲] پس با ایشان کار زار کردی پس از آنکه آنان را به انجام کار (شایسته) فراخواندی و حجّت را بر ایشان تأکید نمودی؛ پس امان و بیعت ترا شکستند؛ و بر پروردگارت و جدّت خشم کردند، و جنگ را با تو آغاز نمودند. پس بر زخم زبانها و ضربه‌ها ایستادگی کردی، و لشکریان ستمگران هرزه را درهم کوبیدی. و در گرد و غبار برخاسته در میدان جنگ وارد شدی، در حالی که با (شمشیر) ذوالفقار کارزار می‌کردی، بسان آنکه حضرت علی مختار (برگزیده) بودی.

[۲۳] پس چون ترا پایدار و غیر گریزپا، نترس و باشراقت دیدند، شرارت‌های فریبهایشان را برای تو برافراشتند، و با حيله و شرارت خویش با تو جنگیدند؛ و آن نفرین شده لشکریانش را فرمان داد، پس ترا از آب و وارد شدن در آن بازداشتند، و ترا به جنگ کشاندند، و در جنگ بر تو شتافتند (و اسبها را زین کردند) و ترا با تیرها و سنگها زدند و برای از میان برداشتن و نابود کردن تو دستها را گشودند و احترام ترا حفظ نکردند. و از جزای گناه (خویش) در حق تو، (و) کشتن فرزندان و تاراج کاروانت نترسیدند. در حالی که تو پیشتاز در گرد و غبار بودی و تحمل کننده آزارها و اذیتها، (که) فرشتگان آسمان از صبر و شکیبائی تو به شگفتی درآمدند.

[۲۴] پس از هر سو دور تو را گرفتند و زخمهای کاری بر تو زدند، و میان تو و شب مانع شدند (نگذاشتند کارت تا شب بطول انجامد)، در حالی که برای تو یآوری نمانده بود. و تو حسابگر شکیبا بودی. از زنان و فرزندان دفاع می‌کردی، تا اینکه ترا از اسب انداختند. پس تو زخمی بر زمین افتادی. اسبها با سمهایشان بر تو تاختند، و ستمگران و سرکشان شمشیرهای بُرانشان را بر تو فرو آوردند.

[۲۵] پیشانیت برای مردن عرق کرده بود. و به راست و چپ کشیده و جمع می‌شدی (و به خود می‌پیچیدی). گوشه چشمت را به سوی اهل و عیال و خانهات گرداندی، و به تحقیق از فرزندان و خاندانت به نفست مشغول گردانیده شدی، و اسب گریزان به سوی خیمه‌هایت شتافت، شیهه کشنده و گریان.

[٢٦] فَلَمَّا رَأَيْنَ النِّسَاءَ جَوَادِكَ مُخْزِيًّا، وَنَظَرُونَ (نَظَرَتْ) سَرَجَكَ عَلَيْهِ
مَلُوبِيًّا، بَرَزْنَ مِنَ الْخُدُورِ، نَاشِرَاتِ الشُّعُورِ عَلَى الْخُدُودِ، لِأَطْمَانِ الْوُجُوهِ
سَافِرَاتِ، (وَ) بِالْعَوِيلِ دَاعِيَاتِ، وَتَعَدُّ الْعِزَّ مُذَلَّلَاتِ، وَإِلَى مَصْرَعِكَ
مُبَادِرَاتِ.

[٢٧] وَالشَّمْرُ جَالِسٌ عَلَى صَدْرِكَ، وَمَوْلَعٌ (مَوْلَعٌ) سَيْفُهُ عَلَى نَحْرِكَ،
قَابِضٌ عَلَى شَيْبَتِكَ بِيَدِهِ، ذَابِحٌ لَكَ بِمُهْنَدِهِ، قَدْ سَكَنْتَ حَوَاشِكَ، وَخَفَيْتَ
أَنْفَاسَكَ وَرَفَعَ عَلَى الْقَنَاةِ (الْقَنَا) رَأْسَكَ، وَسَبِيَّ أَهْلِكَ كَالْعَبِيدِ، وَصَفْدًا فِي
الْحَدِيدِ، فَوْقَ أَقْتَابِ الْمَطِيَّاتِ، تَلْفَحُ وَجُوهَهُمْ حَرُّ الْهَاجِرَاتِ، يُسَاقُونَ فِي
الْبَرَازِ وَالْفَلَوَاتِ، أَيْدِيَهُمْ مَعْلُوءَةٌ إِلَى الْأَعْنَاقِ، يُطَافُ بِهِمْ فِي الْأَسْوَاقِ.

[٢٨] فَالْوَيْلُ لِلْعُصَاةِ الْفُسَّاقِ، لَقَدْ قَتَلُوا بِقَتْلِكَ الْإِسْلَامَ، وَعَطَلُوا الصَّلَاةَ
وَالصِّيَامَ، وَنَقَضُوا السُّنَنَ وَالْأَحْكَامَ، وَهَدَمُوا قَوَاعِدَ الْإِيمَانِ، وَحَرَّفُوا آيَاتِ
الْقُرْآنِ، وَهَمَلَجُوا (هَمَجَلُوا) فِي الْبَغْيِ وَالْعُدْوَانِ.

[٢٩] لَقَدْ أَصْبَحَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُؤْتُورًا، وَعَادَ كِتَابُ اللَّهِ
عَزَّ وَجَلَّ مَهْجُورًا، وَغَوَدَ الْحَقُّ إِذْ قَهَرَتْ مَقْهُورًا، وَفُقِدَ بِفَقْدِكَ التَّكْبِيرُ
وَالتَّهْلِيلُ وَالتَّحْرِيمُ وَالتَّحْلِيلُ وَالتَّزْيِيلُ وَالتَّأْوِيلُ، وَظَهَرَ بَعْدَكَ التَّغْيِيرُ
وَالتَّبْدِيلُ وَالْإِلْحَادُ وَالتَّعْطِيلُ وَالْأَهْوَاءُ وَالْأَضَالِيلُ وَالْفِتْنُ وَالْأَبَاطِيلُ.

[٣٠] فَقَامَ نَاعِيكَ عِنْدَ قَبْرِ جَدِّكَ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَنَعَاكَ

إِلَيْهِ بِالدَّمْعِ الْهَطُولِ قَائِلًا:

[۲۶] پس هنگامی که زنان، اسبت را شرمسار دیدند، و به زین برگشته‌ات نگاه کردند، از سراپرده‌ها برون آمدند، با موهای پریشان بر گونه‌ها، (که) با روی نیمه‌باز بر رخسار (خود) سیلی می‌زدند، و شیون‌کنان و ناله‌کننده، در حالی که پس از عزّت و شکوه، خوار و ذلیل شده‌اند و به سوی قتلگاہت شتابان (بودند).

[۲۷] و شمر بر روی سینه‌ات نشسته بود. (و) شمشیرش را بر گودی زیر گلوی تو فرو برده و محاسنت را دستش گرفته (بود) و سر تو را به شمشیر هندی‌اش می‌برید. حواست (در آن حال) آرامش داشت، و نفس‌هایت پنهان شده بود. و سرت بر نیزه بلند شد. و خانواده‌ات چون بندگان اسیر شدند. و به وسیله آهن‌ها غل و زنجیر گردیدند. بالای پالان چهارپایان چهره‌هایشان از گرمای ظهرهای تابستان می‌سوخت، در بیابانها و دشتهای پهناور پیش برده می‌شدند. دستهایشان به گردنهایشان آویخته بود، و در بازارها گردانده می‌شدند.

[۲۸] پس وای بر سرکشان هرزه‌گنجهکار، به کشتنت اسلام را کشتند، و نماز و روزه را بیهوده و مهمل گذاشتند، و سنتها و احکام را شکستند و نقض نمودند، و پایه‌های ایمان را نابود کردند، و آیات قرآن را تحریف نمودند، و در فساد و دشمنی سخت پیش دویدند.

[۲۹] به تحقیق رسول خدا صلی الله علیه و آله انتقام خون کشته‌اش ناگرفته ماند. و کتاب خدای عزوجل رها شده گردید. و آنگاه که تو مغلوب گردیدی به حق و حقیقت خیانت شد. و به نابودیت الله اکبر و لا اله الا الله و تحریم و تحلیل و تنزیل و تأویل از میان رفت. و پس از تو تغییر و تبدیل و بی‌دینی و کفر و خواستهای نفسانی و گمراهی‌ها و آشوبها و بیهودگی‌ها و باطلها آشکار گردید.

[۳۰] پس همانا خبر دهنده مرگت در کنار قبر جدّت رسول خدا صلی الله علیه و آله بپا خواست و با اشک ریزان خبر مرگ ترا به حضرتش داد. در حالی که می‌گفت:

يَا رَسُولَ اللَّهِ قُتِلَ سِبْطُكَ وَفَتَاكَ، وَاشْتَبِيحَ أَهْلُكَ وَحُمَاكَ، وَسُيِّتَ بَعْدَكَ
ذَرَارِيكَ، وَوَقَعَ الْمَخْذُورُ بِعِثْرَتِكَ وَذَوِيكَ.

فَانزَعَجَ الرَّسُولُ وَبَكَى قَلْبُهُ الْمَهُولُ، وَعَزَّاهُ بِكَ الْمَلَائِكَةُ وَالْأَنْبِيَاءُ،
وَفَجِعَتْ بِكَ أُمَّكَ الزَّهْرَاءُ.

[٣١] وَاخْتَلَفَتْ جُنُودُ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ تُعَزِّي أَبَاكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ،
وَأَقِيَمَتْ لَكَ الْمَاتِمُ فِي أَغْلَا عَلِيِّينَ، وَلَطَمَتْ عَلَيْكَ الْحُورُ الْعَيْنُ، وَبَكَتِ
السَّمَاءُ وَسُكَّانُهَا وَالْجِنَانُ وَخُرَّانُهَا، وَالْهَضَابُ وَأَقْطَارُهَا، وَالْبِحَارُ وَحَيْثَانُهَا
(وَمَكَّةُ وَبُثْيَانُهَا)، وَالْجِنَانُ وَوِلْدَانُهَا، وَالْبَيْتُ وَالْمَقَامُ، وَالْمَشْعَرُ الْحَرَامُ
(الْمَشْعَرُ وَالْحَرَمُ)، وَالْحِجْلُ وَالْإِحْرَامُ.

[٣٢] اللَّهُمَّ فَبِحُرْمَةِ الْمَكَانِ الْمُنِيفِ، صَلِّ (عَلَى) مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ،
وَاحْشُرْنِي فِي زُمْرَتِهِمْ وَأَدْخِلْنِي الْجَنَّةَ بِشَفَاعَتِهِمْ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ يَا
أَسْرَعَ الْحَاسِبِينَ، وَيَا أَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ، وَيَا أَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ بِمُحَمَّدٍ خَاتَمِ
النَّبِيِّينَ رَسُولِكَ إِلَى الْعَالَمِينَ أَجْمَعِينَ وَبِأَخِيهِ وَابْنِ عَمِّهِ الْأَنْزَعِ الْبَطِينِ،
الْعَالِمِ الْمَكِينِ، عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَبِسَاطِمَةَ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ،
وَبِالْحَسَنِ الزَّكِيِّ وَعِصْمَةَ الْمُتَّقِينَ، وَبِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ أَكْرَمِ الْمُسْتَشْهِدِينَ،
وَبِأَوْلَادِهِ الْمَقْتُولِينَ، وَبِعِثْرَتِهِ الْمَظْلُومِينَ، وَبِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ،
وَبِمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ قِبْلَةَ الْأَوَّابِينَ (الْأَوْلِيَيْنِ)، وَجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ أَصْدَقِ
الصَّادِقِينَ، وَمُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ مُظْهِرِ الْبَرَاهِينِ، وَعَلِيِّ بْنِ مُوسَى

ای رسول خدا؛ فرزندان و جوانت کشته شد! خانواده‌ات و نزدیکانت بیچاره شدند! و فرزندان پس از تو اسیر شدند! و خانواده‌ات و افرادت در گرفتاری و بازداشت افتادند!

پس پیامبر آشفته خاطر شد، و قلب (سینه) گریانش بگریست. و به خاطر تو فرشتگان و پیامبران بر او سر سلامتی دادند، و به خاطر تو مادرت زهرا سوگوار شد و مصیبت زده گردید.

[۳۱] فرشتگان مقرب (برای) سوگواری و تسلیت گفتن به پدرت امیر مؤمنان (به حضورش) آمد و شد کردند. و برای تو در اعلیٰ علین عزا و ماتم برپا شد. و به خاطر تو زنان چشم سیاه و درشت دیده (بهشتی) بر (رخسار خود) سیلی زدند. و آسمان و ساکنانش، و بهشت‌ها و خزانه دارانشان، و کوه‌های گسترده بر روی زمین و کرانه‌هایش، و دریاها و ماهی‌هایش، و جنیان و فرزندان‌شان، و خانه (خدا) و مقام (ابراهیم)، و مشعر الحرام و حل (هنگام برون آمدن از احرام) و احرام (همه) گریستند.

[۳۲] خدایا! به احترام این جایگاه بلند (مرتبه) بر محمد و خاندان محمد توجه کن، و مرا در گروه ایشان گرد آور، و مرا به شفاعت ایشان وارد بهشت کن. ایزدا! همانا من به تو متوسل می‌شوم، ای سریع‌ترین حسابگران، و ای بخشنده و کریمترین کریمان، و ای حکم‌کننده‌ترین حکم‌کنندگان، به حق محمد خاتم پیامبران، (و) فرستاده‌ات به سوی تمامی جهانیان، و به حق پسر عمویش (که) جدا شده از شرک و دوگانه پرستی و در درونش انباشته از دانش و ایمان (بود)، آن دانشمندان برخوردار از مقام بلند علی امیر مؤمنان، و به حق فاطمه سیده زنان جهانیان، و به حق حسن پاکیزه نگاهبان پروا پیشگان، و به حق اباعبدالله حسین کریم‌ترین شهادت‌جویان، و به حق فرزندان کشته شده‌اش و به خاندان ستم دیده‌اش، و به علی بن الحسین زینت عبادتگران، و به محمد بن علی قبله گه توبه و بازگشت‌کنندگان، و جعفر بن محمد راستگوترین راستگویان، و موسی بن جعفر آشکارکننده برهانه‌ها، و علی بن موسی

نَاصِرِ الدِّينِ، وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ قُدْوَةِ الْمُهْتَدِينَ، وَعَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ أَزْهَدِ
الزَّاهِدِينَ، وَالْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَارِثِ الْمُسْتَخْلِفِينَ، وَالْحُجَّةِ عَلَى الْخَلْقِ
أَجْمَعِينَ، أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِينَ الْأَبْرَارِ، آلِ طَهٍ
وَنُوسٍ، وَأَنْ تَجْعَلَنِي فِي الْقِيَامَةِ مِنَ الْأَمِينِينَ الْمُطْمَئِنِّينَ الْفَائِزِينَ الْفَرِحِينَ
الْمُسْتَبَشِّرِينَ.

[٣٣] اللَّهُمَّ اكْتُبْنِي فِي الْمُسْلِمِينَ، وَالْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ، وَاجْعَلْ لِي
لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ، وَأَنْصُرْنِي عَلَى الْبَاغِينَ، وَاكْفِنِي كَيْدَ الْخَاسِدِينَ،
وَاصْرِفْ عَنِّي مَكْرَ الْمَاكِرِينَ، وَأَقْبِضْ عَنِّي أَيْدِي الظَّالِمِينَ، وَاجْمَعْ بَيْنِي
وَبَيْنَ السَّادَةِ الْمَيَامِينَ فِي أَعْلَى عِلِّيِّينَ، مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ
وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ، بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

[٣٤] اللَّهُمَّ إِنِّي أَقْسِمُ عَلَيْكَ بِنَبِيِّكَ الْمَعْصُومِ، وَبِحُكْمِكَ الْمَحْتُومِ،
وَنَهْيِكَ الْمَكْتُومِ، وَبِهَذَا الْقَبْرِ الْمَلُومِ، الْمَوْسَدِ فِي كَفِّهِ الْإِمَامِ الْمَعْصُومِ،
الْمَقْتُولِ الْمَظْلُومِ، أَنْ تَكْشِفَ مَا بِي مِنَ الْغُومِ، وَتَصْرِفَ عَنِّي شَرَّ الْقَدَرِ
الْمَحْتُومِ، وَتُجِيرَنِي مِنَ النَّارِ ذَاتِ السَّمُومِ.

اللَّهُمَّ جَلِّنِي بِنِعْمَتِكَ، وَرَضِّنِي بِقِسْمِكَ، وَتَغَمَّدْنِي بِجُودِكَ وَكَرَمِكَ،
وَبَاعِدْنِي مِنْ مَكْرِكَ وَنِقْمَتِكَ (نِقْمِكَ).

[٣٥] اللَّهُمَّ اغْصِنِي مِنَ الزَّلَلِ، وَسَدِّدْنِي (صَدِّدْنِي) فِي الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ،
وَأَسْخِ لِي فِي مُدَّةِ الْأَجَلِ، وَاعْفِنِي مِنَ الْأَوْجَاعِ وَالْعِلَلِ، وَبَلِّغْنِي بِمَوَالِيَّ
وَبِفَضْلِكَ أَفْضَلَ الْأَمَلِ.

یاور آئین، و محمد بن علی پیشوا و پیشتاز هدایت شدگان، و علی بن محمد پارساترین پارسایان، و حسن بن علی وارث جانشینان، و حجّت بر تمامی آفریدگان که بر محمد و خاندان محمد آن راستگویان نیکوکار، توجه کنی، آن خاندان طه و یس؛ و مرا در روز قیامت از امان یافتگان، آسودگان، رستگاران، شادمانان و بشارت یافتگان قرار دهی.

[۳۳] بار خدایا! نام مرا در (زمره) مسلمانان بنویس، و مرا به صالحان پیوند، و نامم را بر زبان اقوام آتیه نیکو و سخنم را دلپذیر گردان. و مرا بر علیه ستمگران فاسد یاری کن، و از حيله حسودان نگاهم دار، و فریب فریبگران را از من دور کن، و دستان ستمگران را از من کوتاه نما، و میان من و آقایان خجستگان در اعلیٰ علین جمع گردان، با همان کسانی که به آنان نعمت ارزانی داشتی از جمله پیامبران و تصدیق کنندگان و شهیدان و صالحان به رحمت تو ای رحم کننده ترین رحم کنندگان.

[۳۴] بارالها! همانا من ترا به حقّ پیامبر معصومت سوگند می‌دهم، و به حقّ حکم حتمی شده‌ات، و به بازداشت و نهی پوشیده شده‌ات، و به حقّ این قبر که مردمان به زیارتش روی می‌آورند، (قبری که) در پهلویش امام معصوم کشته شده بدو ظلم شده، آرمیده است، سوگندت می‌دهم، که مرا از اندوه‌ها، بدر آوری؛ و شرّ و بدی قدر (اندازه گیری) حتمی شده‌ات را از من بازداری، و مرا از آتش دارای بادهای گرم کشنده، کنارم داری.

خدایا! مرا به نعمت خودت بزرگووارم گردان؛ و به قسمت‌هایت از من خشنود شو؛ و به جود و کرم و بخشش از من پرده پوشی کن؛ و مرا از فریب و انتقامت دور گردان.

[۳۵] الها! مرا از گناهان نگاهدار، و در سخن (حق) و کردار (درست) استوارم گردان؛ و مدّت اجل و مهلت مرا گسترش ده؛ و از دردها و بیماریها عافیتم بخش؛ و به حقّ امامانم و به (حق) فضلت مرا به بهترین آرزوها نائل گردان.

[٣٦] اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاقْبَلْ تَوْبَتِي، وَارْحَمْ عِبْرَتِي،
 وَأَقْلِنِي عَثْرَتِي، وَنَفْسِ كُرْبَتِي، وَاعْفِرْ لِي خَطِيئَتِي، وَأَصْلِحْ لِي فِي دُرِّيَّتِي.
 [٣٧] اللَّهُمَّ لَا تَدْعُ لِي فِي هَذَا الْمَشْهَدِ الْمُعْظَمِ وَالْمَحَلِّ الْمُكْرَمِ ذَنْبًا إِلَّا
 غَفَرْتَهُ، وَلَا عَيْبًا إِلَّا سَتَرْتَهُ، وَلَا غَمًّا إِلَّا كَشَفْتَهُ، وَلَا رِزْقًا إِلَّا بَسَطْتَهُ، وَلَا جَاهًا
 إِلَّا عَسَرْتَهُ، وَلَا فُسَادًا إِلَّا أَصْلَحْتَهُ، وَلَا أَمَلًا إِلَّا بَلَّغْتَهُ، وَلَا دُعَاءً إِلَّا أَثَمْتَهُ،
 وَلَا مَالًا إِلَّا كَثَّرْتَهُ، وَلَا خُلُقًا إِلَّا حَسَّنْتَهُ، وَلَا إِتْفَاقًا إِلَّا أَخْلَفْتَهُ، وَلَا خَالًا إِلَّا
 عَمَّرْتَهُ، وَلَا حَسُودًا إِلَّا غَمَّعْتَهُ، وَلَا عَدُوًّا إِلَّا أَرْدَيْتَهُ، وَلَا شَرًّا إِلَّا كَفَيْتَهُ، وَلَا
 مَرَضًا إِلَّا شَفَيْتَهُ، وَلَا بَعِيدًا إِلَّا أَدْنَيْتَهُ، وَلَا شَعْنًا إِلَّا لَمَمْتَهُ، وَلَا سُؤَالَ إِلَّا
 أَعْطَيْتَهُ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَ الْعَاجِلَةِ وَثَوَابَ الْآجِلَةِ.

[٣٨] اللَّهُمَّ أَغْنِنِي بِحَلَالِكَ عَنِ الْحَرَامِ وَبِفَضْلِكَ عَنْ جَمِيعِ الْأَنْامِ.
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ عِلْمًا نَافِعًا، وَقَلْبًا خَاشِعًا، وَيَقِينًا شَافِيًا، وَعَمَلًا زَاكِيًا،
 وَصَبْرًا جَمِيلًا، وَأَجْرًا جَزِيلًا.

اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي شُكْرَ نِعْمَتِكَ (نِعْمِكَ) عَلَيَّ، وَزِدْ فِي إِحْسَانِكَ وَكَرَمِكَ إِلَيَّ،
 وَاجْعَلْ قَوْلِي فِي النَّاسِ مَسْمُوعًا (سَمُوعًا)، وَعَمَلِي عِنْدَكَ مَرْفُوعًا، وَآثِرِي
 فِي الْخَيْرَاتِ مَثْبُوعًا، وَعَدُوِّي مَقْمُوعًا (مَغْمُومًا).

[٣٩] اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ الْأَخْيَارِ، فِي آثَاءِ اللَّيْلِ وَأَطْرَافِ
 النَّهَارِ، وَاكْفِنِي شَرَّ الْأَشْرَارِ، وَطَهِّرْني مِنَ الذُّنُوبِ وَالْأَوْزَارِ، وَأَجِرْني مِنَ
 النَّارِ، وَأَحِلِّني دَارَ الْقَرَارِ، وَاعْفِرْ لِي وَلِجَمِيعِ إِخْوَانِي فِيكَ وَأَخْوَاتِي
 الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

[۳۶] خدایا! بر محمد و خاندان محمد توجه کن؛ و توبه مرا بپذیر؛ و برگریه ام رحم کن؛ و لغزشم را جبران نما؛ و سختی ام را آسان گردان؛ و اشتباهم را بپوشان؛ و برایم در میان فرزندانم صالحانی قرار بده.

[۳۷] بار خدایا! در این شهادتگاه پر عظمت و مکان پر کرامت برایم گناهی را مگذار مگر آنکه آنرا بخشیده باشی؛ و نه عیبی مگر آنرا پوشانیده باشی؛ و نه اندوهی را مگر آنرا اصلاح کرده باشی؛ و نه روزی ای را مگر آنکه افزون کرده باشی؛ و نه منزلت و مقامی را مگر آنکه گسترش داده باشی؛ و نه فساد و تباهی را مگر آنکه اصلاحش کرده باشی؛ و نه آرزویی را مگر آنکه آنرا رسانیده باشی؛ و نه دعا و نیایشی را مگر آنکه آنرا پذیرفته باشی؛ و نه دارائی را مگر آنکه آنرا افزونی بخشیده باشی؛ و نه اخلاقی را مگر آنکه نیکویش گردانیده باشی؛ و نه انفاق و بخششی را مگر آنکه جانشین (وماندنی) اش کرده باشی؛ و نه دگرگونی و حالی را مگر آنکه آبادش کرده باشی؛ و نه حسودی را مگر آنکه از میانش برده باشی؛ و نه دشمنی را مگر آنکه درهم شکنی اش؛ و نه بدی را مگر آنکه حیرانش نموده باشی؛ و نه مریضی را مگر آنکه شفایش داده باشی؛ و نه دور افتاده ای را مگر آنکه نزدیکش کرده باشی؛ و نه پراکندگی ای را مگر آنکه گردش آوری؛ و نه خواستی را مگر آنکه ارزانش فرموده باشی.

خدایا از تو بهترین روی آوردنی و ثواب آینده را خواستارم.

[۳۸] بارالها مرا به حلالیت از حرمت بی نیاز گردان، و به فضل و بخششت از تمام آفریدگان (مستغنی ام دار).

الها! من از تو دانش بهره دهنده، و قلب خاشع و فروتن، و یقینی که کامل و شافی، و کردار پاکیزه، و شکیبائی زیبا، و پاداشی فراوان می خواهم.

خدایا! سپاسگزاری نعمتهایت را بر من ارزانی کن؛ و در احسان و کرم و بخشش بی حسابت بر من فزونی قرار ده؛ و سختم را در میان مردمان مورد شنیدن قرار ده؛ و دانشم را نزد خود بلند پایه کن؛ و اثر مرا در خیرات پیوسته و دنبال رونده نما؛ و دشمنم را خوار و زبون و شکست پذیر قرار ده.

[۳۹] خدایا! بر محمد و خاندان محمد آن برگزیدگان، در راستای شب و تمامی روز توجه کن؛ و مرا از شر شروران و بدان نگاهم دار؛ و از گناه و پلیدی پاکیزه ام کن؛ و از آتش دورم ساز؛ و مرا در خانه قرار (بهشت) فرود آر؛ و من و تمامی برادران و خواهران مؤمن و باورمندم که در راه تو آنها را یافته ام به رحمت خود بیامرز؛ ای رحم کننده ترین رحم کنندگان.

ثُمَّ تَوَجَّهَ إِلَى الْقِبْلَةِ وَصَلَّ رَكَعَتَيْنِ وَاقْرَأَ فِي الْأُولَى سُورَةَ «الْأَنْبِيَاءِ»
وَفِي الثَّانِيَةِ «الْحَشْرِ»، وَاقْنُتْ وَقُلْ:

[١] لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
رَبُّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَ (رَبُّ) الْأَرْضِينَ السَّبْعِ، وَمَا فِيهِنَّ وَمَا بَيْنَهُنَّ، خِلَافاً
لِأَعْدَائِهِ وَتَكْذِيباً لِمَنْ عَدَلَ بِهِ، وَإِقْرَاراً لِرُبُوبِيَّتِهِ، وَخُضُوعاً لِعِزَّتِهِ، الْأَوَّلُ
بِغَيْرِ أَوَّلٍ وَالْآخِرُ إِلَى غَيْرِ آخِرٍ، الظَّاهِرُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ بِقُدْرَتِهِ، وَالْبَاطِنُ دُونَ
كُلِّ شَيْءٍ بِعِلْمِهِ وَلُطْفِهِ، لَا تَقِفُ الْعُقُولُ عَلَى كُنْهِ عَظَمَتِهِ، وَلَا تُدْرِكُ الْأَوْهَامُ
حَقِيقَةَ مَا هَيْبَتِهِ، وَلَا تَتَصَوَّرُ الْأَنْفُسُ مَعَانِي كَيْفِيَّتِهِ، مُطَّلِعاً عَلَى الضَّمَائِرِ، غَارِفاً
بِالسَّرَائِرِ، يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورِ.

[٢] اَللّٰهُمَّ اَشْهَدُكَ عَلٰى تَصَدِيقِي رَسُوْلَكَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآيْمَانِي
بِهِ، وَعِلْمِي بِمَنْزِلَتِهِ، وَإِنِّي أَشْهَدُ أَنَّهُ النَّبِيُّ الَّذِي نَطَقَتِ الْحِكْمَةُ بِفَضْلِهِ،
وَبَشَّرَتِ الْأَنْبِيَاءُ بِهِ، وَدَعَتْ إِلَى الْإِقْرَارِ بِمَا جَاءَ بِهِ، وَحَثَّتْ (حَثَّتْ) عَلَى
تَصَدِيقِهِ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاتِ
وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيَجِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ
وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾
فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ رَسُوْلِكَ إِلَى الثَّقَلَيْنِ، وَسَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ الْمُصْطَفَيْنِ،
وَعَلَى أَخِيهِ وَابْنِ عَمِّهِ، الَّذِينَ لَمْ يُشْرِكَا بِكَ طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَداً، وَعَلَى

سپس رو به قبله شو و دو رکعت نماز بخوان در رکعت اول سوره «انبیاء» را قرائت کن، و در رکعت دوم سوره «حشر» را، و سپس قنوت بگیر و بگو:

[۱] نیست معبودی جز خدای شکیبای کرم کننده بخشایشگر بی حساب؛ نیست معبودی جز خدای والامقام با عظمت، نیست معبودی جز خدای مالک و دارنده آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و آنچه در آنها و آنچه در میان آنهاست؛ در حالی که مخالف با دشمنان دروغ انگارنده او (هستم)، همان کسانی که از او روی گردانیدند. و اقرار بر مالکیتش (می کنم)، و افتاده بر عزت و شکوهش (می باشم)، ابتداء و اول بودن اینکه اول و ابتدای چیزی باشد؛ و پایان بدون اینکه پایان چیزی باشد؛ آشکار بر هر چیز به قدرتش، و پنهان و درون هر چیز به دانش و لطفش، عقلها به گنه عظمتش راه ندارند؛ و اندیشه‌ها حقیقت چستی‌اش را درک نمی کنند؛ و نفسها معانی چگونگی‌اش را نمی توانند تصوّر کنند؛ آگاه بر درونها و آشنای به پنهان‌ها، خیانت چشمها و آنچه سینه‌ها پنهان داشته‌اند را می داند.

[۲] الها! همانا من ترا به تصدیق بر فرستاده‌ات صلی الله علیه و آله، و ایمانم به او و آگاهیم نسبت به مقام و منزلتش گواه می گیرم. و همانا حکمت به فضلش به سخن آمده، و پیامبران به وی بشارت داده‌اند، و به اقرار و اعتراف به آنچه آورده، فراخوانده‌اند؛ و به تصدیق نمودن حضرتش تشویق کرده‌اند. به - دلیل سخن خدای متعال (که می فرماید):

«کسی که (نام او را) در تورات و انجیل نزد خویش نوشته یافتند، که به نیکی فرمانشان می دهد و از زشتی بازشان می دارد، برایشان پاکیزه‌ها را حلال می دارد و پلیدی‌ها و ناپاکی‌ها را برایشان حرام می کند. گرفتاری‌ها و سختی‌ها و زنجیرهایی که به آنها گرفتارند را از ایشان باز می گشاید».

پس بر محمد صلی الله علیه و آله فرستاده‌ات بر پری‌ها و انسیان، و آقای پیامبران برگزیده‌ات، و بر برادرش و پسر عمویش درود فرست. همان دو نفری که حتی یک چشم بر هم زدنی بر تو شرک نورزیدند، و بر

فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ، وَعَلَى سَيِّدِي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ
 الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ، صَلَاةَ خَالِدَةِ الدَّوَامِ، عَدَدَ قَطْرِ الرَّهَامِ، وَزِنَةَ الْجِبَالِ
 وَالْأَكَامِ، مَا أَوْرَقَ السَّلَامُ، وَاخْتَلَفَ الضِّيَاءُ وَالظَّلَامُ، وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ،
 الْأَيْمَةَ الْمُهْتَدِينَ، الذَّاكِرِينَ (الرَّائِدِينَ) عَنِ الدِّينِ عَلَيَّ وَمُحَمَّدٍ وَجَعْفَرَ
 وَمُوسَى وَعَلِيٍّ وَمُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَالْحَسَنِ وَالْحُجَّةَ، الْقُوَامِ بِالْقِسْطِ وَسُلَالَةَ
 السَّبْطِ.

[٣] اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْئَلُكَ بِحَقِّ هَذَا الْإِمَامِ فَرَجاً قَرِيباً، وَصَبْرًا جَمِيلاً، وَنَصْرًا
 عَزِيزاً، وَغِنًى عَنِ الْخَلْقِ، وَثَبَاتاً فِي الْهُدَى، وَالتَّوْفِيقَ لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضَى،
 وَرِزْقاً وَاسِعاً حَلالاً طَيِّباً، مَرِيئاً دَاراً سَائِغاً، فَاضِلاً مُفَضَّلاً صَباً صَباً، مِنْ غَيْرِ
 كَدٍّ وَلَا تَكْدٍ، وَلَا مِنَّةٍ مِنْ أَحَدٍ، وَعَافِيَةَ مِنْ كُلِّ بَلَاءٍ وَسَقَمٍ وَمَرَضٍ، وَالشُّكْرَ
 عَلَى الْعَافِيَةِ وَالنَّعْمَاءِ، وَإِذَا جَاءَ الْمَوْتُ فَاقْبِضْنَا عَلَى أَحْسَنِ مَا يَكُونُ لَكَ
 طَاعَةً، عَلَى مَا أَمَرْتَنَا مُحَافِظِينَ، حَتَّى تُؤَدِّيَنَا إِلَى جَنَّاتِ النَّعِيمِ، بِرَحْمَتِكَ يَا
 أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

[٤] اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَوْحِشْنِي مِنَ الدُّنْيَا وَأَنِسْنِي
 بِالْآخِرَةِ، فَإِنَّهُ (وَإِنَّهُ) لَا يُوحِشُ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا خَوْفُكَ، وَلَا يُؤْنِسُ بِالْآخِرَةِ إِلَّا
 رَجَاؤُكَ.

اللَّهُمَّ لَكَ الْحُجَّةُ لِأَعْلِيكَ، وَإِلَيْكَ الْمُشْتَكِي لِأَمْنِكَ، فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 وَآلِهِ، وَأَعِنِّي عَلَى نَفْسِي الظَّالِمَةِ الْعَاصِيَةِ، وَشَهْوَتِي الْغَالِبَةِ، وَاخْتِمْ لِي
 بِالْعَافِيَةِ.

فاطمه زهرا سیده زنان جهانیان، و بر آقای جوانان اهل بهشت حسن و حسین توجه کن؛ (آن هم) درود و توجهی همیشگی و پیوسته به تعداد قطرات بارانهای نم‌نم کننده پیوسته، و به سنگینی کوهها و تپه‌ها، (و به وزن) آنچه سنگ خاکستری رنگ وجود دارد، و (به تعداد) رفت و آمد نورها و سایه‌ها. و بر خاندان پاکیزگانش و امامان هدایت شده و دفاع کنندگان از آئین علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و حسن و حجت پیادارندگان عدل و داد، و فرزندان نواده دختری (پیامبر صلی الله علیه و آله) توجه کن.

[۳] بار خدایا!، به حق این امام از تو گشایشی نزدیک، و شکیبائی ای زیبا، و یاری با عزت، و بی‌نیازی از خلق، و پایداری در هدایت، و موفقیت بر آنچه دوست داری و خشنود هستی، و روزی گسترده حلال پاکیزه تازه نیکوی نوبی گوارای خوشمزه (با) زیادی برگزیده شده بسیار ریخته شده، بدون زحمت و سختی و بی‌هیچ متنی از کسی را درخواست می‌کنم. و سلامتی از هر بلا و درد و مرضی، و سپاسگزاری بر سلامتی و نعمتها (را ارزانیم فرما). و هرگاه که مرگ (به سراغمان آید، ما را به بهترین حالت جانمان را بستان که در فرمانبری تو باشیم. و بر آنچه فرمانمان دادی نگاهبان باشیم؛ تا این که ما را به بهشت‌های پر نعمت واردمان سازی. به (حق) رحمت، ای رحم کننده‌ترین رحم کنندگان.

[۴] بارالها! بر محمد و خاندان محمد توجه کن، و مرا از دنیا بترسان و به آخرت مأنوسم کن. پس همانا جز خوف و ترس از تو چیزی از دنیا به وحشت نمی‌اندازد. و (چیزی انسان را) به آخرت مأنوس نمی‌کند مگر امیدواری به تو. بار خدایا! حجت و دلیل از سوی توست نه بر علیه تو؛ و شکوه و شکایت به سوی توست نه از تو؛ پس بر محمد و خاندانش توجه کن، و مرا بر نفس بسیار ستمگر سرپیچی کننده‌ام، و شهوت چیره شونده‌ام یاری فرما، و عاقبت مرا، با عافیت و نیکی به پایان رسان.

[٥] اَللّٰهُمَّ اِنِّ اسْتَغْفِرُكَ (لِاسْتِغْفَارِي) اِيَّاكَ وَاَنْ مُصِرُّ عَلٰى مَا نَهَيْتَ قَلَّةٌ

حَيَاءٌ، وَتَرْكِي الْاِسْتِغْفَارَ مَعَ عِلْمِي بِسَعَةِ حِلْمِكَ تَضْيِيعٌ لِحَقِّ الرَّجَاءِ.

اَللّٰهُمَّ اِنِّ ذَنْبِي تُؤَيِّسُنِي اَنْ اُزْجُوْكَ، وَاِنِّ عِلْمِي بِسَعَةِ رَحْمَتِكَ يَمْنَعُنِي
اَنْ اُخْشَاكَ، فَصَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ وَصَدِّقِ رَجَائِي لَكَ، وَكَذِّبْ خَوْفِي
مِنْكَ، وَكُنْ عِنْدَ اَحْسَنِ ظَنِّي بِكَ يَا اَكْرَمَ الْاَكْرَمِيْنَ.

[٦] اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ وَاَيِّدْنِي بِالْعِصْمَةِ، وَاَنْطِقْ لِسَانِي
بِالْحِكْمَةِ، وَاَجْعَلْنِي مِمَّنْ يَنْدَمُ عَلٰى مَا ضَيَّعَهُ فِيْ اَمْسِهِ، وَلَا يُغْبِنُ حَظُّهُ فِي
يَوْمِهِ، وَلَا يَهْمُ لِرِزْقِ غَدِهِ.

اَللّٰهُمَّ اِنِّ الْغَنِيَّ مَنِ اسْتَغْنَى بِكَ وَاَقْتَرَّ اِلَيْكَ، وَالْفَقِيْرَ مَنِ اسْتَغْنَى بِخَلْقِكَ
عَنْكَ، فَصَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ، وَاَغْنِنِيْ عَنْ خَلْقِكَ بِكَ، وَاَجْعَلْنِي مِمَّنْ
لَا يَبْسُطُ كَفًّا اِلَّا اِلَيْكَ.

[٧] اَللّٰهُمَّ اِنِّ الشَّقِيَّ مَنِ قَنَطَ وَاَمَامَهُ التَّوْبَةُ وَوَرَاءَهُ الرَّحْمَةُ، وَاِنِّ كُنْتُ
ضَعِيْفَ الْعَمَلِ فَاِنِّيْ فِي رَحْمَتِكَ قَوِيٌّ الْاَمَلِ، فَهَبْ لِيْ ضَعْفَ عَمَلِي لِقُوَّةِ
اَمَلِي.

[٨] اَللّٰهُمَّ اِنِّ كُنْتُ تَعْلَمُ اَنْ مَا فِي عِبَادِكَ مَنْ هُوَ اَقْسَى (اَقْنِي) قَلْبًا مِّنِّي
وَاَعْظَمُ مِّنِّي ذَنْبًا فَاِنِّيْ اَعْلَمُ اَنَّهُ لَا مَوْلٰى اَعْظَمُ مِنْكَ طَوْلًا، وَاَوْسَعُ رَحْمَةً
وَعَفْوًا، فَيَا مَنْ هُوَ اَوْحَدٌ فِي رَحْمَتِهِ، اَغْفِرْ لِمَنْ لَيْسَ بِاَوْحَدٍ فِي خَطِيئَتِهِ.

[۵] خدایا! بخشش خواهی ام تنها از توست، در حالی که بر آنچه بازم داشتی به خاطر کم حیائی اصرار و پافشاری کننده‌ام؛ و آمرزش طلبی را ترک کردم، با اینکه می‌دانم بردباریت گسترده است؛ (و این کار من) از میان بردن حق امیدواری می‌باشد.

بارالها! همانا گناهانم مرا مأیوسم داشته تا به تو امیدوار باشم. و آگاهیم به گستردگی رحمت مانع از آن شده که از تو بترسم. پس بر محمد و خاندان محمد توجه کن، و امیدواریم را بر خودت تصدیق کن، و خوف و وحشت مرا از خودت بازدار (و موجبات آن ترس را تکذیب کن)، و به همان گونه که به تو گمان نیکو دارم با من همچنان رفتار کن. ای کریمترین کریمان.

[۶] الهایا! بر محمد و خاندان محمد توجه کن و مرا به عصمت و نگاهداریت تأیید نما؛ و زبانم را به حکمت گویا فرما؛ و مرا از کسانی قرار ده که به خاطر آنچه در شبش از میان برده، پشیمان است؛ و از بهره‌روزش محروم و مغبون نمی‌شود، و برای روزی بامدادانش اندوهگین نباشد.

خدایا! بی‌نیاز کسی است که به تو بی‌نیازی جوید، و محتاج تو باشد. و نیازمند و گدا کسی است که (با تکیه) به آفریدگانت (خود را) از تو بی‌نیاز داند. بر محمد و خاندان محمد توجه کن، و مرا به (لطف) خودت از خلقت بی‌نیاز کن؛ و مرا از کسانی قرار ده که دستش را جز بسوی تو نگشاید.

[۷] خدایا! همانا بدبخت و تیره بخت کسی است که نومید باشد، در حالی که توبه پیش رویش و رحمت پشت سرش است اگر کم کردارم ولی در رحمت تو قوی آرزو هستم. پس کمی کردارم را به قوت آرزویم ببخشای.

[۸] بار خدایا! اگر تو می‌دانی که در میان بندگان سنگ دلتر از من و پرگناه‌تر از من نیست همانا من هم می‌دانم که مولا و آقائی از نظر فضیلت و برتری بزرگتر از تو و گشاده رحمت و چشم پوش تر از تو وجود ندارد؛ پس ای کسی که او در رحمتش یکتاست، از کسی که در گناهِش تنها (فرد گنهکار) نیست، چشم پوشی کن.

[٩] اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ اَمَرْتَنَا فَعَصَيْنَا، وَنَهَيْتَ (فَنَهَيْتَ) فَمَا اَنْتَهَيْتَنَا، وَذَكَرْتَ
فَتَنَاسَيْتَنَا، وَبَصَّرْتَ فَتَغَامَيْتَنَا، وَحَدَّرْتَ فَتَعَدَّيْتَنَا، وَمَا كَانَ ذَلِكَ جَزَاءُ اِحْسَانِكَ
اِلَيْنَا، وَانْتَ اَعْلَمُ بِمَا اَعْلَنَّا وَاَخْفَيْتَنَا، وَاخْبَرُ بِمَا نَأْتِي وَمَا اَتَيْتَنَا، فَصَلِّ عَلَيَّ
مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ وَلَا تُؤَاخِذْنَا بِمَا اَخْطَاْنَا وَنَسِينَا، وَهَبْ لَنَا حُقُوقَكَ لَدَيْنَا،
وَآتِنَا اِحْسَانَكَ اِلَيْنَا، وَاَسْبِلْ رَحْمَتَكَ عَلَيْنَا.

[١٠] اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَتَوَسَّلُ اِلَيْكَ بِهَذَا الصّٰدِقِ الْاِمَامِ، وَنَسْئَلُكَ بِالْحَقِّ الَّذِي
جَعَلْتَهُ لَهٗ وَلِجَدِّهِ رَسُوْلِكَ وَاَبُوَيْهِ عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ، اَهْلِ بَيْتِ الرَّحْمَةِ، اِدْرَارَ
الرِّزْقِ الَّذِي بِهٖ قِيَامُ حَيَاتِنَا، وَصَلٰحِ اَحْوَالِ عِيَالِنَا، فَاَنْتَ الْكَرِيْمُ الَّذِي
تُعْطِي مِنْ سَعَةٍ، وَتَمْنَعُ (مُتَمْنَعٌ) مِنْ قُدْرَةٍ، وَنَحْنُ نَسْئَلُكَ مِنَ الرِّزْقِ مَا يَكُوْنُ
صَلٰحًا لِلدُّنْيَا، وَبَلَاغًا لِلاٰخِرَةِ.

[١١] اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ، وَاغْفِرْ لَنَا وَلِوَالِدَيْنَا، وَلِجَمِيْعِ
المُؤْمِنِيْنَ وَالمُؤْمِنَاتِ، وَالمُسْلِمِيْنَ وَالمُسْلِمَاتِ، الْاَحْيَاءِ مِنْهُمْ وَالْاَمْوَاتِ،
وَآتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْاٰخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا (بِرَحْمَتِكَ) عَذَابَ النَّارِ.
ثُمَّ تَرَكَّعٌ وَتَسْجُدٌ وَتَجْلِيْسٌ وَتَشْهَدٌ وَتُسْلَمٌ فَاِذَا سَبَّحْتَ فَعَفِّرْ خَدَّيْكَ وَقُلْ:
«سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَكْبَرُ» اَرْبَعِيْنَ مَرَّةً.

وَأَسْئَلُ اللهَ الْعِصْمَةَ وَالنَّجَاةَ وَالمَغْفِرَةَ وَالتَّوْفِيْقَ بِحُسْنِ الْعَمَلِ وَالقَبُوْلِ
لِمَا تَتَقَرَّبُ بِهٖ اِلَيْهِ وَتَبْتَغِي بِهٖ وَجْهَهُ، وَقِفْ عِنْدَ الرَّاسِ ثُمَّ صَلِّ رَكَعَتَيْنِ عَلَيَّ
مَا تَقَدَّمَ.

[۹] بارالها! همانا تو فرمانمان دادی، ما سرپیچی کردیم؛ و ما را بازداشتی و ما نهدی تو را نپذیرفتیم؛ و یاد آوریمان کردی و ما فراموش کردیم؛ و بصیرت دادی پس خود را به کوری زدیم، و دورمان داشتی پس تجاوز کردیم؛ و این پادشاحسان تو بر ما نبود؛ و تو آگاهی به آنچه آشکار داشتیم و پنهان نمودیم؛ و از آنچه ما بجا می آوریم، و آنچه بجا آوردیم، باخبری. پس بر محمد و خاندان محمد توجه کن، و ما را به آنچه خطا کردیم و فراموش نمودیم بازخواست منما؛ و حقهایی که از تو نزد ماست بر ما ببخش؛ و احسان خودت را بر ما پایان برسان، و رحمت خود را به (سوی) ما راه گشای.

[۱۰] بارالها! ما به وسیله این امام بسیار راستگو به تو تو سئل می جوئیم؛ و به حقی که برای او و جدش فرستاده تو و پدر و مادرش - علی و فاطمه علیهما السلام همان خاندان رحمت، قرار دادی از تو روزئی درخواست می کنیم که حیات و آسایش عیال ما بدان است، (بر ما) پیوسته داری. پس تو آن کریم و بخشنده ای هستی که از فراخی و گستردگی اعطا می کنی، و از قدرت باز می داری. ما از تو روزئی را درخواست می کنیم که آسایش و صلاح دنیا و رسیدن به آخرت بدان است.

[۱۱] خدایا! بر محمد و خاندان محمد توجه کن، و ما و پدر و مادرمان و همه زنان و مردان مؤمن و مسلمان - چه زنده و چه مرده ایشان - را بیامرز؛ و در دنیا به ما نیکوئی و در آخرت هم نیکوئی ارزانی فرما؛ و ما را از عذاب آتش نگاهدار.

سپس به رکوع برو، و سجده کن، و بنشین، و تشهد را بگو، و سلام بده، پس آنگاه که سجده شکر و ستایش و تسبیح کردی و گونه هایت به خاک آغشته شد، چهل مرتبه بگو:

خدا از آنچه ما گمان کنیم منزّه و پاکیزه است. و ستایش برای خدا است. و نیست معبودی جز خدا و او بزرگتر از آنست که وصف شود.

و از خدا عصمت و نجات و آمرزش و توفیق (بجای آوردن) کردارهای نیکو، و پذیرش آنچه به وسیله آن به سوی حضرتش نزدیک شوی و بدان سوی او را بجوئی، درخواست کن. و در بالای سر بایست دو رکعت نماز را همان گونه که گذشت بجای آور،

ثُمَّ أَنْكَبَ عَلَى الْقَبْرِ وَقَبَّلَهُ وَقَالَ:

زَادَ اللَّهُ فِي شَرَفِكُمْ، وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

وَأَدْعُ لِنَفْسِكَ وَلِوَالِدَيْكَ وَلِمَنْ أَرَدْتَ. ^۱

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

سپس بر روی قبر خم شو و آنرا بیوس و بگو:

خدا شرفِ شما را افزون داشت، سلام و رحمت و برکتهای خدا بر شما باد. و بعد برای خودت و پدرت و مادرت و هر که بخواهی دعا کن.

فهرست مطالب

مقدمه.....	۷
چهارده حدیث از چهارده معصوم <small>علیهم السلام</small> درباره امام عصر ارواحنا فداه..	۱۱
گفتاری پیرامون ولایت خدای پیغمبر <small>صلی الله علیه و آله</small> و امام زمان <small>علیه السلام</small>	۱۹
ولایت عامه.....	۲۰
ولایت پیغمبر <small>صلی الله علیه و آله</small>	۲۱
ولایت امامان معصوم <small>علیهم السلام</small>	۲۳
تجدید بناء مسجد مقدس جمکران به امر مبارک صاحب الأمر والزمان ارواحنا فداه (بوسیله حسن مثله دیگری).....	۲۹
کلنگ زدن مسجد مقدس جمکران و عنایت حضرت.....	۳۴
معجزه دیگر.....	۳۵
تشریف آقا سید مهدی قزوینی به محضر والای امام عصر <small>علیه السلام</small> و زیارت قبر حمزه بن موسی کاظم <small>علیه السلام</small>	۳۷
اعتقاد اهل سیر و سلوک عامه به وجود امام زمان <small>علیه السلام</small>	۴۰
تشریف شیخ حسن عراقی.....	۴۰
شکایت اوضاع زمان به امام صادق <small>علیه السلام</small> و بشارت حضرتش به ظهور امام عصر ارواحنا فداه.....	۴۴

- تهجد در سرداب مقدّس و زیارت نورالانوار..... ۴۶
- امام زمان علیه السلام و تشییع جنازه عالم بزرگوار مرحوم سید هادی صدر رحمته الله ۴۸
- تشرّف شیخ مرتضی انصاری رحمته الله و مقام والای او در نزد حضرت ولی عصر
حجّت بن الحسن علیه السلام..... ۴۹
- آمیرزا محمد باقر و سه مسأله او از مأمور امام زمان ارواحنا فداه..... ۵۲
- امام زمان علیه السلام و اجازه صاحب جواهر رحمته الله..... ۵۶
- شفای چشم به وسیله حضرت حجّت سلام الله علیه..... ۵۸
- شیخ انصاری رحمته الله و دو نوبت ملاقات او با امام عصر - ارواحنا فداه..... ۵۹
- دستگیری امام زمان علیه السلام از مرحوم آیه الله میرزا مهدی اصفهانی..... ۶۰
- قضیه ای شنیدنی در مورد «بسم الله الرحمن الرحیم»..... ۶۲
- مسجد سهله و تشرّف سیّد عبدالله قزوینی و همسرش خدمت امام
زمان علیه السلام..... ۶۴
- تشرّف بانوی شهرستانی به خدمت ولی عصر علیه السلام..... ۶۷
- تشرّف بانوی آملی خدمت حضرت صاحب الزمان علیه السلام و گرفتن حاجت
بوسیله آن بزرگوار..... ۶۹
- نجات از فلج به عنایت امام عصر ارواحنا فداه..... ۷۲
- تشرّف بانوی تهرانی خدمت حضرت ولی عصر روحی له الفداه..... ۷۳
- عنایات حضرت مهدی علیه السلام به یکی از ارادتمندان آن حضرت..... ۷۷
- عنایات حضرت صاحب العصر ارواحنا فداه به یکی از سربازان لایق و
شایسته اش..... ۸۲
- سؤال از پیامبر عظیم الشأن صلی الله علیه و آله در مورد ظهور امام زمان علیه السلام و جواب
حضرتش..... ۸۳

- ۸۵..... نجات از مرگ با گفتن یا صاحب الزمان علیه السلام
- ۸۶..... دیدار حضرتش در محراب رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم
- ۸۷..... پیرمرد افغانی و نجات او بوسیله توسل به یوسف زهرا مهدی علیها السلام
- ۸۸..... نتیجه توسل به حضرت صاحب الامر علیه السلام
- ۸۹..... توسل اول:
- ۹۰..... توسل دوم:
- ۹۱..... توسل سوم:
- ۹۱..... عنایت حضرت مهدی علیه السلام و نجات از خدمت سربازی
- شفای مرض صعب العلاج و شفای مرض فلج با توسل به حضرت مهدی علیه السلام
- ۹۶.....
- ۹۷..... قضیه اول:
- ۹۷..... شفاء مرض صعب العلاج به وسیله حضرت مهدی علیه السلام
- ۹۸..... قضیه دوم: شفای مریضه غیر قابل علاج
- ۱۰۱..... توسل به حضرت صاحب الزمان علیه السلام و نجات از غرق شدن
- ۱۰۳..... بازگشت روح بوسیله توسل به امام عصر ارواحنا فداه
- ۱۰۵..... شفای پای شکسته
- ۱۰۶..... شفای سرطانی به برکت عنایت حضرت حجّت سلام الله علیه
- ۱۰۸..... نجات از مرگ به برکت نام مقدّس امام زمان علیه السلام
- ۱۰۹..... برای رفع گرفتاری و ناراحتی به مسجد جمکران قم
- حل مشکل علمی مرحوم آیت الله فشارکی رحمته الله توسط حضرت حجّت علیه السلام
- ۱۱۱.....

- نامه مرحوم میرزای شیرازی به وکیل خود و سفارش به او در مورد سهم
مبارک امام علیه السلام ۱۱۲
- سفر مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری به مشهد مقدس به خرج
امام زمان علیه السلام ۱۱۴
- تشرّف عالم بزرگوار حاج اسماعیل جاپلّقی در راه زیارت حضرت
رضا علیه السلام ۱۱۷
- حواله پول از طرف مولا و آقا حجّة بن الحسن علیه السلام برای فرزندان مؤسس
حوزه علمیه قم ۱۲۰
- تشرّف در عالم رؤیا خدمت حضرت حجت سلام الله علیه و نجات از
سربازی ۱۲۱
- حاج حسین ضیایی بیگدلی و سفر مکه ۱۲۲
- عقیده آیه الله حائری رحمته الله در رابطه با مسجد جمکران ۱۲۵
- داستان اجازه آیه الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی ۱۲۷
- زائر هراتی که مورد عنایت صاحب الامر علیه السلام قرار گرفت ۱۲۸
- مرحوم آقای اشکانی ۱۲۹
- تشرّف شیخ محمد کوفی ۱۳۴
- امام زمان علیه السلام در حرم حضرت زینب علیها السلام ۱۴۲
- توسل دانش آموز دبیرستان به امام عصر علیه السلام و اثر آن ۱۴۴
- تشنه‌ای که در شرف مرگ ۱۴۶
- عنایتی دیگر از حضرت صاحب الزمان علیه السلام ۱۴۹
- نکات قابل توجه ۱۴۵

- متوسل به امام عصر ارواحنا فداه شد و نجات پیدا کرد ۱۴۶
- رضایت مادر موجب تشرف به محضر امام عصر علیه السلام شد ۱۵۱
- تشرف به محضر والای امام عصر ارواحنا فداه و سفارش آن حضرت
در باره پدر ۱۵۳
- نام مقدس امام زمان علیه السلام و نجات صاحب لنج ۱۵۵
- جمکران و شفای دختر بوشهری ۱۵۶
- شفای شخص لال در جمکران ۱۵۷
- عنایت حضرت مهدی علیه السلام به بانویی که مواظب حجاب خود بود ۱۵۸
- مظلوم ترین فرد عالم ۱۵۹
- عنایت حضرت ولی عصر ارواحنا فداه به دختری که تشنج مغزی
داشت ۱۶۱
- تشرف آیت الله حاج شیخ حسنعلی نخودکی به محضر حضرت بقیة الله
الأعظم ارواحنا فداه ۱۶۳
- پول با برکت ۱۶۷
- تشرف شیخ عبدالزهراء کعبی خدمت امام زمان علیه السلام در حین خواندن
اشعار ابن عرندس ۱۷۱
- شیخ عبدالزهراء کعبی و قصیده ابن العرندس ۱۹۵
- عاشق دلخسته ۱۹۹
- یابن الحسن ۲۰۰
- شوق دیدار ۲۰۱
- آتش اشتیاق ۲۰۲

- ۲۰۳..... خورشید ولایت
- ۲۰۴..... مشعل نور
- ۲۰۵..... عشق دیدار
- ۲۰۶..... بهشت موعود
- ۲۰۷..... گزیده‌ای که خدا برگزیده می‌آید
- ۲۰۸..... سردار گل
- ۲۰۹..... پیمان عشق
- ۲۱۰..... شب هجران
- ۲۱۱..... گلی گم کرده‌ام
- ۲۱۲..... جان جهان
- ۲۱۳..... نغمه‌های جاودانی
- ۲۱۴..... آخرین ستاره
- ۲۱۵..... خورشید بی مثال
- ۲۱۶..... مخور غم که
- ۲۲۵..... زیارت امام حسین علیه السلام از ناحیه مقدسه امام عصر علیه السلام